

از فضل خالق معانی و مضمون منشی کن فیکون نسخہ

الحمد للہ کہ نسخۂ بے نظیر ہم خاصیت اکسیر جامع قواعد مسمی بہ

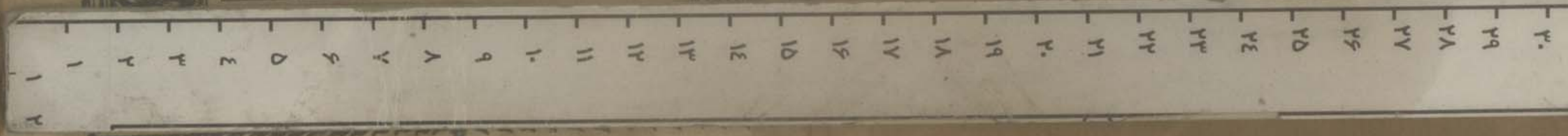
مخزن الفوائد

اسم تاریخی

زبدۃ الاصول

بفرمائش جناب حافظ غلام احمد صاحب فروعی تاجر بھوپال

از حسن سعی محمد شفیع محمد بہادر بہ مطبع انوار محمدی مطبع گردید



از فضل خالق معانی و مضمون منشی کن فیکون نسخہ

الحمد للہ کہ نسخہ بے نظیر ہم خاصیت اکسیر جامع قواعد مسمی بہ

مخزن الفوائد

اسم تاریخی

خزینۃ الاصول

بفرمائش جناب حافظ غلام احمد صاحب فروغی تاجر بھوپال

از حسن سعی محمد مہتاب در تیغ بہ مطبع انوار محمدی منطبع گردید

از فضل خالق معانی و مضمون منشی کن فیکون نسخه

الحمد لله که نسخهٔ بے نظیر ہم خاصیت اکسیر جامع قواعد مسمی بہ

مخزن الفوائد

اسم تاریخی

خزینة الاصول

بفرمائش جناب حافظ غلام احمد صاحب فروغی تاجر بھوپال

از حسن سعی شیخ محمد بهادر به مطبع انوار محمدی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنورانی که اعجاز مسیحائی را لب تشنه آب زلال انفاس خود می دارند پیوسته به تقریر حمد حمید مصروف اند که بهار پیرای ریاض الانشار کائنات ست و رو شندلانی که ید بیضای موسوی از جیب خامه سحر کار بر می آرند مدام بتحریر ثنای وحیدی مشغول اند که چمن طراز گلزار بهار دانش موجودات زهی انشا پردازی که صفحات افلاک را لعبارت مسجع کواکب آراسته و خهی نظم آرائی که قصیده مرصع کهکشان را بلکک صنعت منقوط پیراسته معلمی که رساله حرف روزگار را بتحریف ورق گردانی لیل و نهار گاهی بسواد و گاهی به بیاض رسانیده و مقدری که مجموعه سبع شداد را بی شیرازه بندی اوراق یکدیگر یکی را بدیگری مرفوع گردانیده الفاظ اجسام را بامداد معانی ارواح زیب اندازه عطا فرموده و رقوم اجرام را بعنایت لمعات انوار از تیرگی دور نموده مسدس عالم را بتوافق تقابل ضدین عناصر مقفی ساخته اوست و مخمس حواس خمسه در کعبه وجود بشر چون سبعه معلقه بر داخته و مصنوع که از قطره آبی چندین صور متلونه باوضاع مختلفه بر لوح خاک نوشته و مهندسی که از خاک تیره این همه اشکال رنگارنگ بر آورده و باب رنگ بیرنگی رشته **ابیات** ای کمال تو از خرد بیرون

ای جمال تو از نظر افزون ﴿ تشنه بحر جود تو دو جهان ﴿ بسته حکم تو زمین و زمان

هر چه آمد ز هستی بوجود	هر چه عیش عاقبت تو خواهد بود	صوری و معنوی همه از تو
نا توان و توی همه از تو	ابر لطف تو هر کجا بارد	هر خاری بهار گل آرد
منظر عام تو چه اسم چه حرف	مصدر ذات تو چه نحو چه صرف	کامیاب از تو شاه تا بگدا
فیض یاب از تو خاک تا بسما		

نعت فخر بن کلامانیکه بشیرین زبانی خود شان عسل را کاسه لیسیده می پندارند بذکر نعت آن سر مایه فصاحت شکر فشان اند که انا افصح العرب و العجم کلام او و نازک خیالانیکه مضامین رنگین بهار چمن را خس و خاشاک می شمارند بحرف ستایش آن سر دفتر بلاغت تر زبانند که ما على الرسول الا البلاغ پیام او اگر در رغو صلوات زاکیات بفحوای ان الله و ملائکته یصلون على النبی نیاز آن دریای نبوت نموده آید می زیبد و اگر جواهر زواهر تحیات وافیات بمضمون اطیعوا الله و اطیعوا الرسول نذر آن معدن رسالت کرده آید می رسد و الا گوهری که تا چراغ وجود گرامی او بحدیث روشن نشد فروغی از شبستان عدم بعرصه وجود نخرامید و بلند افسری که تا ناخن ذات بنفس نفیس از ناف زمین جدا نگشت در میان حق و باطل فرق پیدا نگردید تاجدار و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین تحت نشین انا خاتم الانبیاء و المرسلین جبین پاکش مظهر شان ربوبیت عنصر لطیفش مقیم مقام عبودیت شرف ذاتش از معنی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم معلوم و بزرگی صفاتش از مضمون لولاک لما خلقت الافلاک مفهوم شهباز هوای و ما ینطق عن الهوی عنقای کوه قاف قاب قوسین او ادنی **اشعار**

آمد با حد چو میم احمد	آن شب که خدا بعرش خواند	صد قافله رحمت باو راند
کشاف رموز سرمدی شد	زد غوطه میان بحر سرمد	غواص محیط ایزدی شد
آن در یتیم زاصل گوهر	در دایره که کس ندیده	چون نقطه دایره رسیده
گر بود یکی هزار گردید	گردید به بحر خود شناور	باغ و چمنش بهار گردید
	وانجا چو مراجعت نموده	باب الرحمت بما کشوده

عالم عالم را در برکت آمود هدیه جناب اینه اطهار که انما یرید الله در کلام الهی و اکرموا اولادی در حدیث رسالت پناهی بشان ایشان واقع گشته و سلام رحمت انجام تحفه خدمت اصحاب کبار که اشداء

علی الکفار از حق در حق ایشان وارد شده و جناب نبوت مآب علیه السلام را اصحابی کالنجوم بر زبان
گذشته خصوصاً بر آن صاحب ذو الفقار نائب مختار احمد مختار که از معنی سلونی عما دون العرش مرتبهٔ
عین الیقین او آشکار است و از مضمون لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً مقام حق الیقین او آئینه وار مدار
شریعت بآبیاری هدایتش سر سبز و شاداب و خطهٔ اسلام بدستیاری ولایت او جنت مآب اشعار

مظهر شان حق علی ولی
گوهر معرفت از او روشن
گل او از حرم بیت الله
ختم بروی کمال علم و ادب
تیغ او هر کجا علم گردید
چند باشم ملول غم [illegible]

محرم پردهٔ خفی و جلی
شمع عشق چراغ خانهٔ دین
نکهتش از نسیم بیت الله
شاه خیبرکشا بقدرت حق
هر دو شمس تو قدم گردید

راز حق را ضمیر او مخزن
دودهٔ آن چراغ نور یقین
زوج بنت رسول میر عرب
ذات پاکش مقید و مطلق
ای وصی رسول محمد ...

سبب تالیف کتاب

بعد حمد رب العالمین و نعت سید المرسلین و ثنای آل الطاهرین و منقبت امیر المؤمنین و مدحت اصحاب المکرمین چنین گوید خوشه چین خرمن ارباب تحقیق و زله ربای خوان اهل تدقیق کمترین خلائق خادم الفقرا محمد فائق ولد مقبول الکونین مولوی غلام حسین بن مولوی محمد عظیم بن مولوی محمد شریف بن ملا عبد الرشید بن ملا عبد المجید صدیقی من اولاد امجاد قدوة العارفین زبدة السالکین سر حلقهٔ اهل صفا شیخ کبیر الدین اولیا ترمذی متوطن الفنوه و ساکن الدوتانه و هما موضعان من مضافات صوبة الاکبرآباد غفر الله لهم که بعضی احبای صادق و اولای واثق و اکثری از تلامذه صاحب ذکا و مستفیدان طبع رسا دست امراد بدامن این بیمقدار زدند که آنچه قوانین زبان فرس هنگام درس و تدریس بجای بیان می آیند اگر حوالهٔ قلم نموده آید طالبان این فن را نهایت مفید افتد بزبان معذرت ترجمان گزارش کردم که قبل از این چند رسائل قوانین فرس من تصنیفات اهل ولایت در عهد وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر شجاع جنگ بکمر والد بزرگوار این خاکسار از بعضی اهل فارس بتعبید قلم آورده بود در آن ایام این هیچمدان بسن تمیز نرسیده بود چون بسن تمیز رسید و هوای شعر و سخن در سر پیچید رسائل مذکوره از والد ماجد

بتحقیق رسانیده خوب ضبط نمود حسب الاتفاق در غریب خانه آتش افتاد جمیع اثاث البیت و تمام کتب سوخته و ورقی از آن باقی نماند پس در جمع نمودن اصول و قوانین فارسی معذور ماندم و در رسائل قوانین فرس که بعضی اساتذهٔ هند بدون تحصیل علم فارسی بزور علم عربی تالیف کرده اند از قوانین رسائل مذکور بسیار اختلاف یافتم آن چنان تالیف نمودن منظور نیست چون ازین معذرت هم دست استبداد از دامن حال باز نداشتند و نیز قرة العین سعید الکونین برخوردار عبد الاحد مصر این معنی شد خواهی نخواهی آنچه در صفحهٔ خاطر فاتر مرتسم و مدام در مزاولت بودند تا لیفاً آن پرداختم و در سال که یک هزار و دو صد و بست و پنج هجری بودند باتمامش رسانیدم و نامش مخزن الفوائد و نام تاریخ تالیفش خزینة الاصول نهادم قطعهٔ تاریخ

از عالم غیب سال تاریخ
این نسخه که گوهر قبول است

در گوش ضمیر من بتعجیل
تاریخ خزینة الاصول است

کردم چو بجستجوی خیال تاریخ
فرمود جناب پاک جبرئیل
چند مسلمی بسبب عدم فرصت اتفاق

صاف کردن مسودات و تسوید نیفتاد آخر الامر در عهد سعادت مهد وزیر الاعظم یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ که سن هجری یک هزار و دو صد و بست و هشت بودند فرصت وقت یافته مسودات مذکوره را علی الترتیب صاف نمودم اشعار

مسند آرای وزارت شاه ذی شان
حاتم دوران علی الت کش چو نوشیروان
اختر برج سعادت گوهر درج شرف
یافته سر سبز از ابر بهار بوستان
هست چمن فیض چو تیغم از کاشش ...

دانش آموز ارسطو کاشف اسرار نهان
دولت جاوید یابد ای شهنشاه زمان
معدن جود و کرم نواب گردون آستان
تا محیط الشمس ناظم الملک و مبارز جنگ شد
باد یارب نام او در لوح هستی جاودان

مظهر شان جلال حیدری ابن العزیز
دشمن اقبال او را سینه غربال از سنان
ناظم الملکی که ملک از انتظام رای او
ملک و میدان است با فردوس رنج ...
مقصد ...ی آنکه هر علم را اصول و قوانین

معین است و هر فن را قواعد و ضوابط مقرر و علت غائی از دانستن اصول و قوانین هر علم و هر فن بکشوف شدن غوامض و دقائق آن علم و فن است الحق علم گنجی است مقفل پنهان و اصول و قوانین کلید آن چنانکه کشایش گنج مخصر بر کلید است همچنان کشایش علم موقوف بر اصول و قوانین شد در علم عربی

تا مبتدی تحصیل صرف و نحو نکند اشتقاق افعال از مصادر و تحقیق اعراب کلمات و صحت و غیر صحت الفاظ
و اصل و فروع و نتایج آن حاصل نشود و ترکیب مفردات و مرکبات و کنایات و اشارات و حسن و قبح
کلام منکشف نگردد و حقیقت خبر و مبتدا و ماهیت شرط و جزا و سواد سخن فهمی و مذاق سخندانی رو ننماید
درین صورت طالب هر علم و مشائق هر فن را لازم است که اول تحصیل اصول و قوانین آن علم و آن فن که
مرغوب طبیعت اوست بر ذمت همت خود لازم گیرد تا راه بدریافت مطلب و ادراک معنی کماهی برد پس
باید دانست که جمیع حروف مفرده مبسوطه ای فرد فرد گشته شده و غیر تقسیم ترکیب داون یکدیگر از ان
الفاظ و کلمات جلوه ظهور میگیرند بالاتفاق بست و هشت اند بتعداد منازل قمر و حروف تهجی و حروف
ابجد و حروف جمل القاب اند و هر یک فی نفسه معنی دارد علیحده و تاثیری جداگانه و سو کلے بر سر
و بهاسته جمیع ذوی الارواح و ذوی العقول موجودات جاری و هر یک مسمی بجز را اول خود نازل شده
بر آدم علیه السلام و گویند که اعراب سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف بالاتفاق علمای
وقت گذاشته و بعضی منسوب بخلیل بن احمد بصری کنند قول اول مشهور و معروف است

شکل حروف مفردهٔ مبسوطه

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و لا ی او ان
جمیع حروف معدوده همزه است که در اصل آخره بود اخفش بهای مهمله بدل شده این حرف نزدیک
اهل عرب همیشه متحرک بود بر خلاف الف که مدام ساکن باشد و عوام الناس که الف را اول جمیع حروف
گویند غلط است زیرا که الف همیشه ساکن بود و ابتدا بساکن متعذر دیگر آنکه مسمی ابجد را اول خود نیست
و خارج از بست و هشت حروف مرقومه و بعلت سکون دایمی در میان حروف او اخر بصورت لای
نافیه بلام می نویسند و خصوصیت بلام نوشتن آنست که در الف و لام اتحاد قلبی ست و این بدیگر حروف
نبود و اتحاد قلبی آنست که الف در قلب لام و لام در قلب الف واقع شده و همزه که فی زماننا خط
باریک منحنی مشهور است مستحدث است و در شمار حروف نیست و الف ساکن را بعضی از حروف

می شمارند و کسانیکه برین مذهب اند نزدیک ایشان بست و نه حرف هستند و نزدیک اهل فارس همگی بست
و چار حرف اند بست حرف منجمله بست و هشت و چار حرف مخصوص زبان ایشان که آن بای فارسی
و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی است این حروف در عرب نمی آیند مگر به تبدیل حروف محاوره
مخصوص ایشان و این بست و چار حرف را فارسیان دو دو حرف بر دوازده برج تقسیم کرده اند برای دریافت
طالع مردم و در زبان ترکی شش حرف نیامده ثا حا ذال ضاد و ظا و عین و منجمله این حروف بست هشتگانه
انچه در تلفظ دو حرفی هستند آنها را مسروری گویند و انچه در تلفظ سه حرفی هستند آنها را ملفوظی خوانند
مگر میم و نون و واو که در قلب خواندن و قلب نوشتن تغیر ندارند بعینه همان جلوه گر می شوند آنها را
مکتوبی نامند ابجد آدم علیه السلام اَبَتَثَ جَحَخَدَ ذَرَزَسَ شَصَضَطَ ظَعَغَفَ قَکَلَمَ نَوَهِیَ و ادریس
علیه السلام این ها را باهم ترکیب داده هشت کلمه با معنی ساخته ابجد ادریس نام نهاده هذه الکلمات ابجد هوز
حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف گشت کلمن سخنگو شد
سعفص شد و دیبا موخت قرشت ترتیب کرد ثخذ در دل گرفت ضظغ تمام کرد و اهل تنجیم هفت کلمه
چار حرفی قرار داده و هر یک کلمه بسبعه سیاره متعلق کرده اند برای دریافت ستارهٔ طالع مردم
کلمات این اند اَبجَد هُوزَح طیکَل منسع فصقر تثشخ ذضظغ و نیز منجمله حروف مذکوره معدوده هفت
حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اند از رو قاعده علم جفر حساب کنی

جدول

سبعه سیاره	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
آتشی	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
بادی	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
آبی	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
خاکی	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ

بدانکه بعد فصاحت زبان عربی فصاحت زبان فارسی ست و جناب رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام
گاه گاه در الفاظ فارسی تکلم شده و درین مقام شیخ ابو اللیث فقیه سمرقندی در کتاب بستان آورده
و حدیث شریف روایت کرده که لفظ شکنبه و لفظ شکم درد یا که هر دو فارسی ست از زبان مبارک آن
حضرت علیه التحیات بر آمده و نیز در کتاب مسطور روایت است که شخصے که خدا شده بود چون بحضور
نبوت ظهور مشرف شد آن حضرت علیه السلام فرمود که خدا شدی ولیمه که خدائی نه بزیدی اگر قدرت
نداری بزی را ذبح کن و اگر بر آن هم قادر نیستی گنجشکے را ولیمه کن آن مرد همچنان کرد و خود آنحضرت
فرموده انا افصح العرب والعجم در تفسیر دیلمی مذکور است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از میکائیل علیه السلام
پرسید هل یقول الله تعالی شیئا بالفارسیة قال قال الله تعالی چون کنم با این مستغنی ستمگار جز آنکه بیامرزم
و هم دران کتاب مروی است که زبان ساکنان بهشت چهارم دری خواهد بود و ملائک فلک چهارمین
بزبان دری متکلم اند و دری نام زبانی است فصیح تر از دیگر زبان های عجم چنانچه خواهم نوشت خواجه
حافظ درین باب اشارت نموده شعر گر مطرب حریفان این پارسی بخواند * در رقص و حالت آرد پیران پارسا را
معنی شعر ظاهر است و در شرح حسامی آورده که قرات کردن نماز بعد عربی در زبان فارسی جائز است
بسبب مناسبت فصاحت و در دیگر زبان روا نیست و نیز روایت است که بهترین خلق و صنف مستند
از عرب قریش و از عجم فارس و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نوشته که فارس نام پسر عامور بن
یافث بن نوح علیه السلام است و جمعی نوشته اند که فارسیان از اولاد پدرام بن ارفخشد بن سام
بن نوح اند و پدرام را ده پسر بودند هر یک شجاع وقت و بر اسپ خوب سوار می شدند چون فارس
در زبان عرب بمعنی سوار است هر یک باین نام شهرت داشت و مذهب ایشان صابئیه بود و پوشیده
نماند زبان اهل فرس بر هفت نوع است سغدی سکزی زاولی هروی فارسی دری پهلوی مجمله
این هفت زبانها چهار زبان اول متروک الاستعمال اند دران شعر گفتن و عبارت نوشتن و متکلم شدن
مطلق درست نیست سه زبان آخر که فارسی و دری و پهلوی ست متداول اند یعنی بدان شعر گفتن
و نامه نوشتن و کتاب تصنیف کردن و متکلم گشتن درست است زبان فارسی که در بلاد فارس

بدان سخن کنند زبان دار الملک اصطخر است و اصطخر نام شهریست که اول کیومرث بنا کرده در عهد پیشدادیان
بسیار آباد بود و تختگاه سلاطین ملک فارس و فارس در زمانهٔ قدیم تمام ملک ایران را می گفتند و آن از
رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا ساحل دریای عمان ست بمرور ایام و انقضای از منه
هر ولایتی از فارس جدا گشته موسوم باسمی شد کیومرث بکاف فارسی و تای قرشت صحیح است بکاف
تازی و ثای مثلثه غلط مشهور است معنیش زنده گویاست و زبان پهلوی منسوب به پهلو بن سام
بن نوح است و نیز نام شهری و بعضی نوشته اند که زبان پهلوی زبان پهلوانان تختگاه سلاطین
کیانیان است و زبان دری زبان مردم دره کوه است و این زبان از زبان فارسی و پهلوی هر دو
فصیح تر است و نزدیک اهل عجم بهتر از زبان دری سوای زبان عربی هیچ زبان نیست لطیفه
از اهل مطایبه مشهور است عربی لفظ است فارسی شکر است هندی نمک است ترکی هنر است
باقی گوز خر است بدانکه قبل از زمان رسول مقبول علیه الصلوٰة والسلام زبان فارسی بر اصل اصول
و قوانین خود بود چون سعد بن وقاص ملک فارس را فتح نمود و ذکور و اناث خاندان کسری محبوس
شده در عرب آمدند و مشرف باسلام شدند و بعضی متوسل بدودمان رسالت گشتند از آن زمان
زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زماننا الغرض زبان فارسی
فی نفسه بر قاعدهٔ اصلی خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروف اند روزمرهٔ بلاد
فارس است نه زبان علم فارسی است مگر بعضے لغات آن علی الجمله در شاهنامه و مثنوی مولوی روم
مستعمل اند و در کتاب زند و استا که در زمانهٔ گشتاسپ زرتشت بدین آتش پرستی تصنیف نموده
زبان فارسی بلا تصرف و تغییر بر اصول و قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی اکثر بر قاعدهٔ
کلیه مجتمع و مربوط اند شاذ و نادر بسیار کمتر و قوانین فارسی اکثر بطریق شاذ و نادر موضوع و بر
قاعدهٔ کلیه بسیار کمتر در کتب تواریخ از اخبار صحیحه منقول است که زبان اهل بهشت عربی خواهد بود
و زبان اهل دوزخ پشتو و پشتو زبان اوغانیست عبد السلام بغدادی نوشته که بعد طوفان
نوح لغات عربی از یعرب بن قحطان که از اولاد سام بن نوح علیه السلام اشتهار یافته و موجد فصاحت

بیسازند برای دعای نیک وبد ودرمیان آخر صیغهٔ مضارع می آید مثل کناد وشواد وزیاده گرداد ونشنیدا
فرخی گوید شعر سفر از دوست جدا کرد مرا ÷ گم شواد از جهان نام سفر
ورشواد الف آخر زیاده والف درمیان دعائیه والفی که در آخر مضارع برای دعا می آید حکیم
سوزنی گوید شعر سرمهٔ چشم بزرگان بادا خاک پای تو ÷ وز بزرگان هیچکس نشنیده بر جای تو
متکلم را چون ملاذا ومعاذا وتحسین کلام را چون سلطانیا ودرویشیا خاقانی گوید شعر
بدا سلطانیا کورا بود گنج دل آشوبی ÷ خوشا درویشیا کورا بود عیش تن آسانی الف بدا وخوشا برای کثرت است
ندا را چون خداوندا وجهاندا ورا نظامی گوید شعر جهاندا ورا زیر سقف آسمان ÷
طرفدار ینجم توئی بیگمان ÷ فائدهٔ معنی تمام را چون سراسر وسراپا امیر خسرو گوید شعر

آمد واقصای عوض در گرفت	وان همه اقلیم سراسر گرفت	برای ندبا ی بمعنی حسرت چون
دردا و دریغا وحسرتا شعر	بدرد عشق رنجورم دریغا حسرتا دردا	طبیبان از شفا دورم دریغا حسرتا دردا

بدل گاهی بدال شود چون باین وبدین وبآن وبدان باو وبدو و گاهی بهای هوز چون هیچ واچ
وهرچند ارچند سنگ خاره وسنگ خارا وچلکه وچلکا وتمه وتما مولوی روم گوید شعر گنده پیران شوی را قما دهند
زانکه از زشتی پیری آگهند ÷ گنده پیر کمان پیر زال را گویند وقما نام دارویست که برای قوت باه
می خورند و گاهی بیای تحتانی چون ارمغان ویرمغان رکاب ورکیب اگدش ویگدش نظامی گوید شعر
دل که بدو خطبهٔ سلطانیست ÷ یکدش وعائی جسمانیست ÷ یکدش کسی را گویند که مادرش
هندی وپدرش عربی باشد یا بر عکس آن مثل اسپ مجنس و بزبان ترکی ودلمی ودر زبان عربی
معلدیه ودر فارسی دو گه خوانند رفع اجتماع ساکنین را چون ساخته اند وپرداخته اند ونهاده ام
وستاده ام نظیری گوید شعر این کعبه بنا نه بباطل نهاده اند ÷ بس معنی وجمال درین گل نهاده اند
محذوف چون از او ورا او را واز افغان فغان واز افتاد فتاد واز استخوان ستخوان مولوی روم گوید شعر
مرد با ید راه دشوار است اوان ÷ اندران شتاز فراوان استخوان ÷ الف ممدوده نیز محذوف شود
چون اتا اختشیج خشیج واز آوخ وخ واز آزخ زخ اول بمعنی عنصر دوم بمعنی آه ونصیب سوم بمعنی

ای آخشیج — آوخ — ای آزخ

زشت وبد وانتشار چشم زخم چشم زخ نیز آمده شعر ای بعدل تو یافت چار خشیج
امتزاجی بیکدگر بمزیج ÷ تنوین را چون اتفاقاً ونتیجاً واصلاً وقطعاً شعر
کس نرسید زفعل بد ونیکم اصلا ÷ ومحبتم هرور فردوس معلی رفتم ÷ الف اشباع الفی بود که از اشباع
فتحه پیدا شود وهرچند قاعدهٔ عربیانست چون مثالا وکمالا لیکن شعرای متقدمین پیروی کرده
آورده اند چون تابانا ودرخشانا استاد گوید شعر دوش بودست خوب وعجب درخشانا
برد ظلمت ز سر خاک مه تابانا ÷ خاقانی هم درین معنی گوید شعر خاقان اعظم که شرف آمد سلاطین کنف
باران جود از ابر کفت شرقا وغربا ریخته ÷ بدانکه الف متکلم وتنوین وقسم واشباع مخصوص کلام عربیست والفاظ
فارسی نیامده مگر الف اشباع متقدمین بتکلف آورده اند ومتاخرین هرگز نمی آرند حرف البا
این حرف در لغت بمعنی مرد کثیر الجماع است وعددش دو است ودر محاورهٔ فارسی بچند معنی تقسیم باید
الصاق علت قربت صحبت ظرف قسم برای زیاده استعانت حذف عوض مقدار توسل وساطت ابتدا
مثل ترجمهٔ علی ترجمه من مقابله وقت بدل مطابق طرف مفعول بای الصاق برای ربط کلام می آید
وفائدهٔ معنی بخت بخشد سعدی گوید شعر بدو گفت سالار بیت الحرام ÷
که ای حامل وحی برتر خرام ÷ بای علت آنست که معنی سبب از وی فهم شود وآنرا بای سببیه
نیز گویند سعدی گوید شعر بنطق آدمی بهتر است از دواب ÷ دواب از تو به گر نگوئی صواب ÷
بمعنی قربت هم سعدی گوید چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را ای چون قریب درخت
گل برسم بمعنی صحبت باالف ولی الف هم دو می آید صائب گوید شعر با عقل گشتم همسفر یک چند ای از بیخودی
شد رشته ریشه دامنم از خار شیدا لها ÷ بمعنی ظرف امیر خسرو گوید شعر ای از تو لعل بیجا ابتسام ÷

خاک پر از نون شود واز عین ولام	بای قسمیه در عربی بالکسر ودر فارسی بالفتح مستعمل است شعر	
بزران عرب بیدم وخوبان عجم را	بالله که از جمله سرفرازم همین بست	نظامی گوید شعر
هنر دان که آخر منش دشمن است	بزرتشت کو خصم آهنست	ای قسم بیزدان وقسم بزرتشت

وبای قسمیه گاهی حذف شود چون جان شما ونام خدا ای بجان شما وبنام خدا چنانچه ای سعد گوید شعر

کلمه هم ساکن و هم متحرک می آید و غیر ملحق بمعنی مذکور بواو و آن واو گاهی ملفوظ بود و گاهی غیر ملفوظ مثال
ضمیر حاضر ملحق بکلمه و ملحق بواو غیر ملفوظ هر دو درین بیت آصفی باید فهمید شعر

نی همین شمع کویت سر ما افتاده است | هر که در کوی تو افتاد ز پا افتاده است | مثال واو که بتلفظ در آید شعر
جز آه و گریه ندیدم بروزگار از تو | گذشت عمر عزیزم سحاب وار از تو | مثال متحرک نظامی گوید شعر
تا نگویند زبان بسته وار | تا نپرسند نگویند نهان | و بعضی جا همین تای ملحق بکلمه
خود و مفعول آید و گاهی گوید شعر | از و خواهی جمال دوست دیدن | از و خواهی بمقصود رسیدن
سعدی گوید شعر | ترا کی میسر شود این مقام | که با دوستانت خلافست و جنگ

وگاهی زیاده می آید چون فرامش و فرامشت بالش و بالشت قدسی گوید شعر | زبانش کرد پاسخ را فرامشت

... گشت | اعتماد الدین گوید رباعی | در چشم محققان چه زیبا و چه زشت
... چه بهشت | ... پلاس | زیر سر عاشقان چه بالش چه خشت

تای اینت و آنت اختلافی دارد در بعض جا معنی مضاف پیدا کند و در بعض مقام زیاده آید و گاهی فائده
معنی تحسین و زهی پیدا کند سنائی گوید شعر آیت بخشودن اینت بخشیدن آنت پوشیدن اینت پاشیدن
یعنی آن تو و این تو ای ملک تو در حدیقه سنائی که این شعر واقع شده سوای معنی ملک هیچ معنی درست نمیشود
و زیاده ظاهر است و مستعمل احتیاج مثال ندارد بمعنی تحسین و زهی نظامی گوید شعر
خواجه مساح و مسحش غلام + اینت بشیر آنت مبشر بنام + ای زهی بشیر و زهی مبشر و گاهی تای
مسمی را برای مفعول ملحق خواهند کرد و ... خواهند نوشت چون ... مثال آن ظاهر است و این تو ترا
بمعنی خود هم می آید نظامی گوید شعر | چنان گرم کن عزم را یم بتو | که خرم دل آییم چو آییم بتو
هم او گوید شعر | پای ترا دست ... رسان | ره نتوان رفت بپای کسان

تو در مصرع اول شعر اول بمعنی خود است و ترا در شعر ثانی بمعنی خود را و گاهی بدل بجیم شود چون تاراج و
تارات خاقانی گوید شعر خود بر سر خاکش از کرامات + تاتار همی رود بتارات
و بدل بدال نیز گردد هم در اسم و هم در فعل چون تود و توت و زردشت و زرتشت و کنید و کنیت

و دیدی و دیدیت و در مضارع گرفت و شگفت و پذیرفت نیز بدال بدل شود نظامی گوید شعر
دو نوباوه هم تود و هم برگ تود + ز حلوا و ابریشم آورده سود + و تای مبالغه و تای وحدت و تای تانیث
که در حالت وقف ها شود مثل علامه و کلمه و جمیله قاعده عربیان است و تای ملحق بالف گاهی بمعنی
شرط آید و گاهی بمعنی ابتدا و گاهی بمعنی انتها و گاهی بمعنی زنهار و گاهی بمعنی علت و گاه بمعنی عدد و گاهی
بمعنی ... و گاهی بجای کاف بیانیه و گاهی بنا بر تنبیه مثال هر یک علی الترتیب در یافت باید نمود نظامی

گوید بمعنی شرط شعر | تا نفگنند نرست از امید | تا نشکستند نشد در سپید
بمعنی ابتدا میرزا جلال اسیر گوید شعر | تا با خیال سلف تو پیوند کرده ام | پیچیده دام بر رشته جان تار ناله را
بمعنی انتها نظیری گوید شعر | تا سر بر سر پرم اگرم در بکشایند | هر چند که فرسود قفس بال و پرم را
بمعنی زنهار سعدی گوید شعر | ای که شخص منت حقیر نمود | تا درشتی هنر نپنداری
بمعنی علت نظیری گوید شعر | تا همدم هر بیهوده پرداز نگردد | در سینه شکستیم پر و بال نفس را
بمعنی عدد خاقانی گوید شعر | آن هشت تا بربط که چار ابریشم است | هر تار از و طوبی اشم صد میوه هر تا ریخته
بمعنی تای ... گوید شعر | گر بگویم شرح این بیحد شود | مثنوی هفتاد تا کاغذ شود
بمعنی کاف بیان ... گوید شعر | صبح بدان ... طشت زر | تا تو ز خود دست بشوئی مگر
بمعنی تنبیه هم او گوید شعر | دست قادر کم عهد کن | تا نشوی عهد شکن جهد کن

حرف الثا این حرف در لغت بمعنی چیزی نرم باشد و آنچه بدان زنند گافی کنند و بمعنی چشم
زخم نیز و این را ثای مثلثه گویند در حساب ابجد عدد وی پانصد است و منجمله هشت حرف است که
در فارسی نمی آید مخصوص عربی است شعر + در زبان فرس نباید هشت حرف + یشوند آنها بتا در حرف شعر
ثا و حا و صاد و ضاد است ای پسر + طا و ظا و عین و هشتم قاف نیز + حرف الجیم این حرف در لغت
بمعنی ... است و در حساب عدد وی سه است در فارسی بدل بزای معجمه و شین منقوطه و کاف
فارسی آید چون باز و باج و کز و کج و کاش و کاج و گوهر و جوهر و گیلان و جیلان بمثال هر یک علی
الترتیب ... هر دو شعر + پدید از دست شاهان طرف باج + ... آورد تاراج

محمود لاهوری گوید شعر	جمال خود ایاز از من نهان کرد	نگاهی بینند غم محمودی کاج
نظامی گوید شعر	جواهر تو بخشی دل سنگ را	تو بر روی جوهر کشی رنگ را

و نیز بدل بتای مثناة فوقانی شود چنانچه گذشت **حرف الجیم الفارسی** جیم فارسی که بهم خوانده جیم تازی نیست در فارسی بزای معجمه تبدیل یابد و هم بکاف تازی چون زچه و زژه و بجشک و بزشک بضم اول بمعنی طبیب و ژاژ و زاک بمعنی شب یمانی و در آخر کلمه مفتوحه بمعنی خرد تر و بجای تصغیر آید چون وسلچه و دیگچه و مورچه و گاهی ما قبل یای تحتانی زیاده کنند برای فصاحت چون دریچه و باغیچه و قالیچه و دیگچه و شکیچه که آنرا بزای معجمه بدل کرده مشکیزه گویند مثل وشیزه و پاکیزه امیر خسرو گوید شعر

سعد چه جائی که کند پای راست	او لیشب تار بداند کجاست	نظامی گوید شعر
آتش گل باغ جمشید بود	کلیچه بر خوان خورشید بود	برای حقارت و برای تعظیم
تیز می آید نظامی گوید شعر	چه لافی که من دیو مردم خورم	مرا خور که از دیو مردم ترم
جامی گوید شعر	چه نام است اینکه در دیوان هستی	برو نگرفته نام پیشید ستی
و بمعنی علت یعنی چرا نیز می آید شعر	محو از شعله رخساران فانی	چه آتش را بنا شد بهره از آب

و بمعنی حسرت و خوبی اطلاق میشود جامی گوید شعر | اگر دوستم کم بود چه بودی
زر و حلش بهره بود چه بودی | نظامی گوید شعر | چه خرم کسی کو به هنگام دی
هم آتش نهد پیش و هم مرغ دی

و جائیکه در یک شعر یا یک مصرعه یا یک فقره مکرر واقع شود فائده معنی برابری دهد چنانکه سعدی گوید شعر چه آهنگ نفس کند جان پاک * چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و اختصار چه نیز آمده است چون هر چه و انچه امیر خسرو گوید شعر هر چه نه او در خط امکان او انچه جز او بنده فرمان او هم او گوید شعر هر چه کند در کل و در جز اثر کلی و جزوی همه بود ان خبر و اگر حق بجهت شرط گردد مثل اگر چه و گرچه و ارچه مقتضی حرف استثنا شود بلکه ضرورت افتد اگر در نظم گنجایش استثنا باشد فهو المراد و الا معنی استثنا تقدیری خواهند گرفت و این در کلام اساتذه بسیار آمده امیر خسرو گوید شعر گرچه بگوهر رتبه ارسطی

کی به محل مرتبه دار مینی در مصرعه ثانی لیکن مقدر است هم او گوید شعر گرچه جهان جمله بدیدی چو روز * لیک جهان دیده نگشتی هنوز در این شعر استثنا مقدر نیست و در عربی بصاد مهمله تبدیل شود چون چک و صک و چنگ و صنج قال صلی الله علیه وسلم اطلبوا العلم ولو کان بالصین **حرف الحاء** این حرف در لغت بمعنی زن بسیط القامت و نیز زبان آ و بالحاق همزه مکسوره در آخرش کلمه ایست که برای راندن شتر گویند و در حساب عددش هشت است و در جمله هشت حروف مرقومه است **حرف الخاء** این حرف در لغت بمعنی موی گردن است و بعضی موی سر من نوشته و در حساب عددش شش صد است و در فارسی امر خائیدن است که بالصاق آخر کلمه اسم فاعل ترکیبی شود چون شکر خا و پولاد خا و گاهی بدل شود بغین معجمه چون کنج و کنغ بمعنی گوشه چشم و در مضارع سوخت و دوخت و انداخت و آموخت و ساخت و پرداخت و انداخت و ا بزای معجمه بدل گردد چون سوزد و دوزد قس علی هذه **حرف الدال** این حرف در لغت بمعنی زن فربه است و عددش چهار است اکثر جا بمعنی دلیل و رهنما آید چنانچه گویند این سخن بر آن سخن دال است امیر خسرو گوید شعر در کمر سیم دگر بر گشاد * دال رحمت شد و آن در گشاد دال ساکن در آخر کلمه علامت مضارع است و موقوف علامت ماضی مگر چار صیغه ماضی ساکن الاواخر اند بطریق شاذ و آن اینست آمد زد شد ستد نیز باید نمود و بدل بتای مثناة فوقانی شود خواه در اسم خواه در فعل چون دراج و تراج و شوید و تشوید هر جا که در کلام یک جنس واقع شود ساقط گردد چون سپید دیو و سپیدیو شعر بیاری در آید چو بخت بلند * ز رستم سپیدیو باید گزند و اگر با تای فوقانی جمع شود برای رفع ثقالت حذف شود چون از زود تر زوتر و از بدتر بتر شعر الکه پرسی که چه حال است [illegible] بدی بود از آن هم بتر است و گاهی از اوسط کلمه و آخر کلمه حذف شود چون از شاد باش شاباش و از استاد استا و از هر چه هرچ و در نام [illegible] عادل بود سعدی گوید شعر شنیدم که در وقت نزع روان * به هرمز چنین گفت نوشیروان نظیری قدیم گوید شعر اشاه کیوان کین [illegible] * کف مهر حیدر تیر و زهره طبع ماه بزم **حرف الذال** این حرف

در لغت بمعنی بانگ زدن خروس است و هم تاج خروس عددش هفتصد است در اول و آخر کلام فارسی
نیامده مگر در میان کلمه چون گذشت و گذرد و پذیرفت و پذیرد و بدال مهمله بدل شود چون استاد و اوستاد
و نبیذ و نبید و آذر و آدر و کاغذ و کاغد قافیه استاد و نبید جائی در فارسی بذال معجمه ندیده شد مگر
قافیه کاغذ بدال مهمله بنظر آمد چنانچه مولوی روم گوید شعر + گر بگویم شرح این بیحد شود
مثنوی هفتاد تا کاغذ شود + و آنچه فرق دال و ذال اساتذه نوشته اند ازین رباعی دریافت
توان کرد رباعی + آنانکه بفارسی سخن میرانند + در معرض دال ذال را ننشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود + دال است وگرنه ذال معجم خوانند + غرض که قاعده کلیه فارسیان آنست
که بجای دال مهمله ذال معجمه و بجای ذال معجمه دال مهمله می آرند و نزدیک اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر
ذال معجمه در فارسی نیامده بی تکلف در قوافی ذال و دال جمع کنند و گذشت و پذیرفت را بدال خوانند
محمد بن قیس خوارزمی نوشته که در زبان دری ماقبل دال سوای رای مهمله و زای معجمه و نون دیگر حرف
نباشد چون کرد و برد و زد و مرد و کند و زند حرف الرا این حرف در لغت بمعنی مرد کینه جو و
کفچه خرد است و عددش دویست و در فارسی بلام بدل شود چون نیلوفر و نیلوفل ابو شکور
بلخی گوید شعر + آب انگور و آب نیلوفل + مرمرا از عبیر و مشک بدل
و نیز سور و سول که رنگی باشد اسپ خر اشاعری گوید شعر + رخت بر بست صبحدم آن غول
زیر پالان کشید استر سول + و در مضارع داشت و کاشت و گماشت و غیره بشین معجمه بدل
گردد چون دارد و کارد و گمارد و ملحق بالف برای مفعول آید بلکه در فارسی علامت مفعول است
تیغ تو زسر گذشت ما را + کوته شده سر گذشت ما را + و این را در کلام زیاده هم می آید
بشرطیکه ماقبل او زای معجمه یکسو و یا از و یا برای و یا از پی بود یا از بهر باشد حافظ گوید شعر
محرم راز دل شیدای خود + کس نمی بینم ز خاص و عام را + خاقانی گوید شعر
مسیح وری از پی بیمار را + مرحلة در ربع منقطع را + و گاهی از آخر اسم محذوف گردد
چون از پسر پس و از دختر دخت سعدی گوید شعر + اگر باید رحتنگ جو بد تب بی

پدر بی گمان خشم گیرد بسی + فردوسی گوید شعر + منیژه منم دخت افراسیاب
تنم را ندیده گهی آفتاب + در شعر سعدی اکثر مردم بجای لیپی کسی خوانند رای مفعولی گوید گو
شود بعضی جا محذوف آید و آنرا مفعول معنوی گویند چنانکه ظهوری گوید شعر + کو اجابت لب با آمین باز کن
لفظ اجابت مفعول معنوی است ای اجابت را بگو حرف الزا این حرف در لغت بمعنی زن
بدخوی و مرد لیپا جوار است و عددش هفت است و در فارسی بدل بجیم تازی و سین مهمله و غین معجمه
آید چون گز و گج و باز و باس و گریز و گریغ شعر

بنده محمود آمد و صاحب ایاس	قطامی گوید شعر	کار و بار عشق ناید در قیاس
گر فقندی از بیم لب گریغ	فیضی گوید شعر	چو لشکر کش افتاده کشتی تیغ
می بین و مکن حواله بر غیر	و بالکسر ترجمه من و عن ابست فیضی گوید شعر	نجدار مرنیز سبابی
و برتن من کند گرانی	و نیز بمعنی جنس آید شعر	موی شده اهتزاز نا توانی
رسنجاب قاقم چه گویم که جنس		زدیبای رومی هزاران پرند

ای جنس سنجاب و قاقم را چه گویم که چه قدر بود و گاهی از آخر کلمه ساقط
گردد چون آواز و آوا و پرواز و پروا خاقانی گوید شعر + در هر قدم از دم ملائک
آوا شنوی که مرحبا یک + و با الف چون از فایده معنی او اسقط هدا امیر خسرو گوید شعر
دست بدست اشکره کامگار + کو برسد دست بدست از شکار + ای برای شکار دست بدست
می رسد نظامی گوید بمعنی شعر + ناله عود از نفس مجمر ست + رنج خر از راحت پالان گر ست
زای فارسی که هم عددش زای تازیست بدل بجیم تازی شود چون کاژ و کاج بمعنی احول خشم و تازه و تلج
بمعنی درخت بید و قسمی از سرو شعر + خود فروشی تا بکی ای کیج کاج + بر سر جنسی که باشد بی رواج
حرف السین این حرف در لغت بمعنی فربه است و مردی که بسیار سرفه کند عددش
شصت است در مضارع جست و رست بدل بهای هوز شود و در مضارع تپر است و آر است
بیای تحتانی و در مضارع بست و پیوست بنون و در مضارع گسست بلام و در مضارع
جست و رست بواو و در مضارع زیست و گریست حذف شود چون گرید و زید و بدل بزای

معجمه چون ایاز و ایاس و بشین منقوط چون فرسته و فرشته و بصاد مهمله چون سپاهان و صفاهان
و قفس و قفص و شست و شصت و صد و سد **حرف الشین** این حرف در لغت بمعنی مرد
دونده است و بالفتح زشتی و عیب و بالکسر مردی که زنان بسیار کند و عددش سه صد است و در فارسی
یکی از حروف ضمیر است با آخر کلمه ساکن ضمیر واحد غائب و معنی مفعول آید مثال ضمیر واحد غائب گوید شعر
همه شب فریاد و زاری بخفت   یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت   مثال شین مفعول شعر
با هر کسی همدم شدم از درد نالان گرمش   با هر که گفتم راز دل ناگه بیان کرد مشتهر   و گاهی برای ضرورت بهر دو معنی
متحرک آید نظامی گوید شعر   کنون تخت آن بارگه گشت خرد   دبیقی و دیباش را باد برد
و در آخر صیغهٔ امر ما قبل مکسور بمعنی مصدر پیدا کند چون دانش و بینش و آمیزش و آویزش و گاهی بدل
گردد بجیم تازی و سین مهمله چون کاش و کاج و مشک و مسک و شین زیاده که در محاورهٔ اهل فرس
بکثرت آمده خواجه حافظ گوید شعر   ما بر فلکیم و تو دل ای دل غمخوار ما   بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما
سعدی گوید شعر   کلاه سعادت یکی بر سرش   گلیم شقاوت یکی در برش
شین مصرعهٔ آخر این هر دو بیت زیاده است و بمعنی خود شاعر گوید شعر   بهر بزمی که بردارد نقاب از روی زیبایش
پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش   ظهوری گوید شعر   نهد خور بهر طرف دامی ز تارش
کز این پرتوی گردد شکارش   شین مصرع اول این هر دو بیت بمعنی خود است **حرف الصاد**
این حرف در لغت بمعنی مرغیست که بر شاخ مراغه کند و در حساب عددش نود است و منجمله هشت حروف
عربی است در فارسی این حرف استعارهٔ چشم است و صاد کردن بمعنی صحیح نمودن آمده شعر
ابروی تو نعل چشم تو زیرش سر صادست   ثابت شده حسن تو بفرمان کنعان   شعر   بساد عشق بر آوردم نام
عاشقان صاد بنامم کردند   **حرف الضاد** این حرف در لغت بمعنی خروسی است که بر بالکیان
آواز کند و بمعنی خصومت کردن قائم مقام صاد است و عددش در حساب ابجد هشت صد است
و منجمله هشت حروف عربی است **حرف الطا** این حرف را طای حطی و طای طبقه
و طای دسته دار گویند و در لغت بمعنی مرد حریص است و کسی که با زنان صحبت بسیار کند و در حساب

ابجد عددش نه است و منجمله هشت حروف است بدل میشود بدال مهمله چون خراط و خراد و خدشه
و خدشه و باربط و باربد **حرف الظا** این حرف در لغت بمعنی زن بزرگ پستان
زال را گویند و در حساب ابجد عددش نهصد است و منجمله هشت حروف است **حرف العین**
این حرف در لغت بمعنی ناف شتر است و در حساب ابجد عددش هفتاد است و بمعنی چشم و چشمه و
نقش هر چیز و جاسوس و مال نقد و برادر مادری و پدری و مرد بزرگوار و آفتاب و ترازو و خیر که جیده
و چشمه زانو و دینار و دیدبان و زر و ذات و کوهان شتر و چشم زخ و آشکارا و ابری که از طرف قبله
آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیز و بفتحتین فراخ چشم شدن و بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی
و گاو آهن است **حرف الغین** این حرف در لغت بمعنی تشنه شدن و ابر سیاه است
و در حساب ابجد عددش هزار است و بالکسر درختان سبز بسیار شاخ و پردهٔ پوشش و در فارسی
بدل شود چون لغام و لگام و بزای معجمه نیز چون گریز و گریغ و در ترکی بجای قاف مستعمل شود چون
قلعه و غلعه **حرف الفا** این حرف در لغت بمعنی زبد البحر و گرداب دریاست عددش در حساب
ابجد هشتاد است اکثر در فارسی بواو و بای موحده بدل میشود چون فام و وام و تفت و
و تفت چنانچه سابق گذشت همچنین در مضارع رفت و کافت چون رود و کاود و در مضارع
کوفت و روفت و یافت و شتافت نیز بیای موحده بدل گردد چون کوبد و روبد و یابد و شتابد
حرف القاف این حرف در لغت بمعنی توانگر و مرد مستغنی است و نام کوهی برنگ لاجورد
که گرد اگرد عالم واقع شده و عددش صد است و منجمله هشت حروف است که در فارسی نمی آیند
بدل می شود بکاف چون تریاک و تریاق و لوک و لوق و فلک و فلق و راوک و راوق ظهیر گوید شعر
بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی   پر کن قدح ز بادهٔ گلرنگ راوکی   و نیز بدل شود بکاف عجمی چون
خانقاه و خانگاه خاقانی گوید شعر   مرا گریز ز خانه بخانگاه بود   چو طفل کو بر مادر گریزد از زر باب
حرف الکاف این حرف در لغت بمعنی مرد دشمناک و چاک است مولوی روم گوید شعر
در تو تا کافی بود از کافران   جای گندی شد چو کاف کافران   ای چاک ایمان عددش بیست است

و در فارسی بچند معنی زبان آید و بدل میشود بدل هر کس شرط بیانیه زیاده و بطریق کلیه کلام مثل علت تمام
نفی جواب القسم که امیه و عائیه تصغیر مفاجات صله بدل میشود بدو حرف یکی بهای مهمله مخفی دوم
بخای معجمه چون بندک و خواجگک و شاماخچه و شاماکچه بمعنی سینه بند زنان یا بنده و خواجه بکاف
بدل شده و ثانی کاف تصغیر است بمعنی هر کس سعدی گوید شعر

که تا آزموده کند کار را
ز قدر رفعت بدرگاه دے
نظامی گوید شعر

مثال کاف شرط سعدی گوید شعر
گر باشند مشتی گدایان خیل
همی که فریدون نکند با تو پوش

برد هر دل از جور غم پاره را
چه کم گردد ای صدر فرخنده پی
بمهمان دار السلام از طفیل
فرشته صفا که برادر و بد و پیش

بیانیه کافی بود که برای بیان ما قبل آید و آن بعض جا قریب بود و بعض جا بعید مثال قریب آصفی گوید شعر

دل که بلوها رو خابود و من مخزون را
چو حالش شد از بینوائی تباه
اگر من نمانم تو مانی به فضل

پاره کردند انسته بتان مضمون را
نوشت این حکایت بنزدیک شاه

مثال بعید سعدی گوید شعر
که ای شاه آفاق کسری نسل

و گاهی این کاف در آخر مصرع عدد آمکن آید مثال ناکه و چندانکه و چنانکه
و گاهی حذف میشود در کلام غیر صفت و در کلام با صفت آوردن از واجبات است از امیر خسرو شعر
مورچه جامی که بنهد پای بست ✤ اولش بنا ندانند کجاست ✤ و بعضی این توصیفی که آن را یای
ایمائی هم گویند آوردن این کاف لازم دانند نظامی گوید شعر

مینداز در پای هر خاک راه
که تا یافت بر گنج پوشیده دست
نیست در دهر جفاکار گدا و
که بیکتن بتنها نگیرد جهان
که ارباب معنی بکاغذ برند
کور بهتر که آفتاب سیاه

زیاده بطریق متعلق کلام خسرو گوید شعر
بمعنی مثل و مانند هستی گوید شعر
بمعنی علت یعنی چرا امیر خسرو گوید شعر
مثال کاف حالیه سعدی گوید شعر
مثال کاف نفی سعدی گوید شعر

سرا که بر سر نهادی کلاه
لیسے اژدها زیر پا کرده پست
نیست در خلق دل آزار گدا و
ز لشکر بود ور شاهنشهان
نه قندی که مردم بصورت خورند
راست خواهی هزار چشم چنان

یعنی مثل شپرک هزار چشم کور بهتر است نه آفتاب سیاه این کاف
در کلام شیخ سعدی بسیار آمده بخلاف دیگر اساتذه جواب القسم کافی بود که ما بعد قسم فائده

بیان قسم بخشد و آن دو نوع بود متصل و منفصل مثال متصل سعدی گوید شعر

زمین بپا مردی همسایه در بهشت
بتر زیستی کو خصم آهرمن است
مثال کدام شعر ؛ اینهمه نتوان مرا گرد که کرد یار کرد

مثال منفصل نظامی گوید شعر
که از روم و رومی نمانم نشان

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
به یزدان که آهرمنش دشمن است
شوم بر سر هر دو آتش فشان
خاک نشین چون نقش پا کرد که کرد یار کرد

گاهی این کاف بکسره اشباع فائده معنی استفهام دهد چنانکه در این بیت شعر ؛ می برد دل را بشوخی باز منکر میشود
غیر چشم فتنه انگیزت چنین عیار که ؛ کاف دعائیه سعدی گوید شعر ؛ خدایا بر آن تربت نامدار
بفضلت که باران رحمت ببار ؛ کاف تصغیر گاهی بمعنی تحقیر و گاهی بمعنی تعظیم و رحمت آید چون
مردک و طفلک و دخترک و دیگر بمثله سعدی گوید شعر ؛ پیر مردے لطیف در بغداد
دخترک را بکفشدوزے داد ؛ مردک سنگدل چنان بگزید ؛ لب دختر که خون ازو بچکید
مولوی روم گوید شعر ؛ کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست ؛ جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست
کاف مفاجات آنست که فائده معنی ناگهانی دهد مولوی جامی گوید شعر ؛ زلیخا با فلک این گفتگو داشت
که آن بر داشت آمد و بود بشت ؛ عرفی گوید شعر ؛ هر سوخته جانیکه بکشمیر در آید
گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ؛ نزدیک بعضے درین شعر کاف مفاجات نیست بمعنی هم است
زیرا که ما بعد حرف شرط کاف بمعنی هم آید کاف صله اکثر ما بعد کلمه استثنا که مگر و الا است مے آید
مسعود سعد گوید شعر ؛ چو او کسی عادلے که در قسمت ؛ ز بخل و ظلم نیامد نصیب الا
که جام باده لبالب نه زر ذات تهی ؛ به تیغ سر بزند کلک او نه ز خطا ؛ کاف فارسی که هم عدد کاف
تازی است بدل میشود گاهی بغین منقوطه چون گلوله و غلوله و لگام و لغام و گاهی بهای مهمله ساکن
وقت جمع نمودن ذوی الارواح چون ستمدیدگان و جفاکشیدگان و آوارگان و غمخوارگان و ما قبل
یای مصدری نیز بدل بهای مهمله شود چون بندگی و شرمندگی و در عربی بدل بجیم شود
چون گیلان و جیلان و گلنار و جلنار سعدی گوید شعر ؛ کفانین علیها الجلنار
علقت بالشجر الاخضر نار ؛ **حرف اللام** این حرف در لغت بمعنی شتر و زره آمده

ونیز نشان سیاهی که برای دفع چشم زخم در بناگوش طفلان کشند عددش سی ابود و بدل عشیو د بسین
مهمله چون گسلد که مضارع گسست است ونیز تبدیل شود برای مهمله چون سور و سول که قبل ازین
تحریر یافت **حرف المیم** در لغت معلی این حرف خرمای دراز است و هم بمعنی شراب و
وشعرا بدهان محبوب نسبت کنند ونیز ابکر عددش در حساب چهل است در فارسی بچند وجه می آید ضمیر واحد
خود من مفعول نهی تخصیص بدل زیاده بمعنی ضمیر متکلم واحد و معنی خود ازین بیت دریافته باید نمود سعدی گوید شعر
چو من نام مردم بزشتی برم ☩ نگویم بجز غیبت با دیگرم ☩ درین شعر میم برم و نگویم ضمیر واحد
متکلم است و میم آخر مصرعهٔ ثانی بمعنی خود و بمعنی من درین شعر شعر یارم رسید بر سر و غمخواریم بکاست
عیسی طبیب من شد و بیماریم نکاست ☩ واگر ما قبل این میم یای تحتانی آرند جمع متکلم مع الغیر گردد چون رفتیم
و گفتیم میم مفعول در اسم و فعل هر دو می آید امیر خسرو گوید شعر چون بی دل کنندم خودپرست
آئینه را استیم ده بدست ☩ هر دو میم مفعولی هستند و گاهی بهمین معنی ملحق بهای مفعولی
آید بطریق تخصیص شعر از تو مهجور ساختستندمرا ☩ سخت رنجور ساختستندمرا
میم نهی اکثر بر صیغهٔ امر می آید چون مکن و مرو و مخور و گاهی بر کلمهٔ دعائیه چون مگو یاد و مبیناد
و مرساد امیر خسرو گوید شعر کن بکن او راست ز لوتا کمن ☩ هر چه کند کیست که گوید مکن
مرزا صائب گوید شعر کیست جز جام صائب که نوازش سازد ☩ آنکه دارد بسخن تازه دل اصفاهانرا
اساتذهٔ قدیم میم نهی بر اسم نیز آورده اند بمعنی آن مبادا و اغلب اند اکنون متروک الاستعمال است
نظامی گوید شعر چو خضر از چنین روی روزه گیر ☩ چو هست آب حیوان مخور باش شیر
هم او گوید شعر متاج و ماه اورنگ شاهنشهی ☩ که ماند ز دارای دولت تهی
یعنی هر گاه آب حیوان موجود باشد مباد اخر با و مباد اشیر ای چه احتیاج است و هر گاه فارسی
دولت نبود مباد اتاج و مباد اورنگ کسانیکه از قوانین فرس واقفیت ندارند چه خر با چه شیر
و نه تاج و نه اورنگ میخوانند میم تخصیص میمی بود که با خر اعداد برای اتمام عدد آرند و این میم را
متمم الاعداد من التخصیص گویند چون دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم

میم بدل میمی بود که بسبب قرب مخرج ببای موحده بدل گردد چون غژم و نخشب و دنمه و دنبه جا گوید شعر
زنشب گردمی چو یابد گرگ ماشس ☩ نهد از دنبه پیشش گرد بالش مثال میم زیاده خاقانی گوید شعر
نی بر سر اهاشم مغیلان ☩ نی گرد و رش سپاه پیلان امیر خسرو گوید شعر
اگر بیعنیم باز بپرسے زلاب ☩ بود هم بگفتار روم آفتاب در اول شعر میم رها هاشم و در شعر
ثانی میم بیعنیم زیاده است اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی اصطرلاب بضم اول و سکون ثانی ترازو را
گویند و لاب آفتاب را اصطرلاب یعنی ترازوی آفتاب ونیز نام حکیم و نام پسر ادریس علیه السلام است
و گاهی میم در آخر کلمه فایده معنی هستم دهد چنانچه درین بیت شعر بهار انشاده پرور خزان چون گل من باغم
که از رنگ شکستن بخت رقصی ساباده جامم را ☩ میم باغم در مصرعهٔ اول بمعنی هستم است **حرف النون**
این حرف در لغت بمعنی ماهی بزرگ است و نام ماهی که در زیر زمین است و زمین بر پشت اوست
و بمعنی دوات و تمغه و درخت و نام شهری و اختصار اکنون و کنایت از چاه زنخدان و ابروی محبوبان
نیز آمده جامی گوید شعر بزیر آن دو نون طرفه دو صادش ☩ نوشته کلک صنع اوستادش
عددش پنجاه است و در فارسی آخر کلمهٔ ساکن علامت مصدر چون نهادن و فتادن و سوختن
و دوختن و علامت جمع در مضارع چون کنند و زنند و برند و درند و با الف علامت جمع در اسم
چون یاران و دوستداران و نیز بدال علامت جمع در فعل چون کردند و بردند و برای نفی
در اول کلمه در آید چون نگفت و نرفت و نرود و نگوید و گاهی بهمین معنی ملحق بهای هوز و یای تحتانی
آید چون نه و نی هر دو بالکسر شعر از بادهٔ شوق بسکه مستم ☩ نی دست بدامن و دل بدستم
و چون در کلام مکرر واقع شود فایدهٔ معنی اثبات بخشد عرفی گوید شعر تا کون ترا اصل مهمات نخوانند
نشنید قضا ترجمهٔ لفظ اهم را ☩ و در مضارع بست و پیوست و شکست بسین مهمله بدل گردد
چون شکنند و پیوندند و بندد **حرف الواو** این حرف در لغت بمعنی کوهان شتر است
در عربی فائدهٔ معنی قسم دهد چون واللّٰه و در حساب عددش شش است در فارسی بچند وجه می آید
معروف مجهول معدوله بیان ضمه عطف زیاده حالیه بدل تصغیر مخدوف ملازمت تفسیر تعریف

وکاوس درین سه کلمه دو واو بود و ندیکی بهمزه بدل شد نظامی گوید شعر سکندر چو دانست کان نافه گوی
کند ناف خود از خون مشک بوی ‌ هم او گوید شعر خوب خط عشق بهشت آمده
گلبنی از باغ بهشت آمده + واو تصغیر در آخر اسم چون پسرو دخترو پدرو شاعر قدیم گوید شعر
بر من نظری نمی کند ای پسرو + چشم خوشش تو که آفرین باد برو ‌ از مردم اصفهان شنیده شد
که واو تصغیر درین کلمات محاورهٔ خراسانیانست و در رسائل اهل ولایت نیز همین مرقوم است
واین واو تصغیر در زبان هندی نهایت مستعمل است چون مصلو و حسنو و فیضو و او محذوف مثل از
خاموش خمش و بیهوش بیهش واو ملازمت یعنی ملازمت درین بیت نظامی باید فهمید شعر
عیب جوانی نپذیرفته اند + پیری و صد عیب چنین گفته اند ‌ یعنی در پیری صد عیب لازم است
واو تفسیر در میان دو کلمه متحد المعنی آید خواه عربی باشد خواه فارسی واگر یک کلمه عربی بود و یک کلمه
فارسی کلمهٔ ثانی تفسیر کلمهٔ اول خواهد بود جامی گوید شعر ز ضعف و ناتوانی رهاندی
ز نادانی بدانائی رساندی ‌ عرفی گوید شعر اقبال کرم میگزد ارباب همم را
همت نخورد نشتر آری و نعم را + در شعر جامی ناتوانی تفسیر ضعف است و در شعر عرفی نعم تفسیر آری است
واو عطف که بمعنی معیت می آید درین شعر باید دانست شعر تو و صد دستگیری التفات و مهربانیها
من و از پا در افتادن چو شمع ناتوانیها + تردید بمعنی واو ملازمت و واو معیت یکی است حرف الها
این حرف در لغت بمعنی تپانچه بر روی کودکان است و عددش پنج است و آن بر دو گونه بود
یکی اصلی دوم وصلی اصلی که آنرا ملفوظی هم گویند در جمع نمودن ساقط نشود مثل گره و زره ها گوید شعر
برون رفت تیر از زره های سیم + چو از حلقهٔ زلف خوبان نسیم + وصلی آنکه در جمع نمودن ساقط
شود چون آبگینها و کینها امیر گوید شعر هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست + بر سنگ خاره شک برند آبگینها
در لاله و پیاله و خامه و جامه نیز های وصلی است لیکن از کثرت استعمال جزو کلمه گردیده رشیدی و سمرقندی
واین عباس خوارزمی نوشته اند که سوای های اصلی جمیع های جمله که در آخر افعال و اسما واقع میشوند
برای دلالت حرکت ماقبل که آن فتحه باشد وصلی هستند مگر در چار لفظ برای دلالت کسرهٔ ماقبل است

و آن که چه و نه و سه بود و نی در زبان دری بکسر آمده بفتحه نباید خواند پس باید دانست که چند جا فایدهٔ
معنی بخشد و چند جا محض برای فصاحت کلام و اظهار حرکت می آید های مجهول در میان کلمه نمی
آید چون دیده شد و شنیده شد و گفته شد و کرده شد و های موصول در میان دو فعل که بیکدیگر تعلق
دارد می آید چون خندیده رفت و کشیده برد های مفعولی چون شکسته و نشسته شعر
سری دارم ز سنگ غم شکسته + دلی دارم چو گل در خون نشسته ‌ هر گاه این های مفعولی مضاف
خواهد شد برای علامت کسرهٔ اضافت بالایش همزه خواهند نوشت چون کردهٔ او و گفتهٔ او شعر
انجام دل تو زان بچه که جفا کیش آمد + شکوه زنهار مکن کردهٔ خود پیش آمد ‌ وگاهی این ها وقت جمع نمودن
بدل بکاف فارسی شود چون رفتگان و گذشتگان سعدی گوید شعر نام نیک رفتگان ضائع مکن
تا بماند نام نیکت برقرار + وگاهی در اسم فائدهٔ معنی مفعول دهد چون رنجه ای رنجیده و غوطه
ای غرق شده سعدی گوید شعر نه بینی در ایام او رنجه + که نالد ز بیداد سرپنجه
های سکته هائی بود که در آخر فعل ساکن آید و قائل بیان سکوت کند کلام را فصاحت بخشد و از معنی
هیچ تعلق ندارد چون آمیخته و انگیخته و انداخته شعر هیچو وحشی خوش نیاید صحبت مردم مرا
تا هوای دشت پیمائی ابر آمیخته ‌ سوای معنی صیغهٔ ماضی در آمیخته هیچ معنی دیگر نیست های تصغیر
در آخر اسم باشد چون غزاله و بزغاله و گوساله شعر آهوی فسون گر تو بنمود
گوساله پرست سامری را ‌ برای تعیین مدت در آخر اسم چون یکروزه و یکشبه و دوساله و چهارده ساله
حافظ گوید شعر می دوساله و معشوق چارده ساله + همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
تخصیص را بعد یا و نون نسبتی چون رینه و دیرینه و گنجینه و پشمینه شعر رفت ما روزه و شغل باده دیرینه شد
این هلال عید گوئی ساغر زرینه شد ‌ آسمانیکه در واین ها لحق شود نوع خود را از جنس خویش گرداند
و اهل ولایت این را تخصیص النوع من الجنس گویند و هائیکه در آخر صیغهٔ ماضی آید بقول اساتذهٔ
قدیم فائدهٔ فعل فاعل بخشد چون کرده و آمده و افتاده و آورده و های مرده و زنده هم ازین قبیل
نوشته اند بر خلاف رسائل قوانین فرس که هندیان تالیف کرده اند های فاعلی باید خیده جمع

مضارع آید چون کننده و زننده و شونده و رونده و وقت جمع نمودن این هم بکاف فارسی بدل شود
چون خندندگان و مانندگان نظامی گوید شعر نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرح رساند بدانندگان *
و هاء لیاقت هائیست که در آخر الف و نون جمع آید مثل شاهانه و مردانه و ترکانه و حریفانه و ظریفانه بعضی
استنده این هارا هاء تشبیه نوشته اند اصل آنست که امثال این کلمات مرقومه در فارسی بعض جا
بمعنی لیاقت و بعض جا بمعنی تشبیه می آیند در مضارع جست و رست بدل بسین مهمله شود و هم
بیای تحتانی و الف و کاف تازی و کاف فارسی و تای تانیث و تای مبالغه بدل گردد چون همگان
و رایگان و شاهگان و شایگان و هیچ و ایچ و هر چند و ار چند و ناملک و خاملک و شرمندگی و فرخندگی
و جمیله و شکیله و علامه و فهامه جامی گوید شعر نبات ار چند دادی شیشه را دل *
نمی خورد با لب لعلش مقابل شعر برای معاشرش حججولی وسیله * عروس جهان نیست چندان جمیله شعر
هابعه عالمان عالم * در علم حدیث و فقه اعلم * حرف الیا این حرف را
مثناة تحتانی گویند در لغت بمعنی شیر است که بعد دوشیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند
عدد شش و در فارسی بانواع معنی می آید معروف و مجهول تنکیر و وحدت توصیف استمرار تعظیم زیاده
اماله لیاقت نسبت مصدر خطاب متکلم بدل حذف معروف یائی بود که ماقبل او کسره خالص بود چون
رفتی و گرفتی و مجهول آنکه ماقبل او کسره غیر خالص باشد چون کردی و بستی درین بیت جامی شعر
سحر کردی بدین گفتار شب را * نه بستی زین سخن تا روز لب را * بدانکه ماقبل یای تنکیر و وحدت و
توصیف و استمرار و تعظیم و زیاده و اماله کسره مجهول یعنی غیر خالص بود و ماقبل یای نسبتی و مصدری
و خطابی و متکلم و لیاقت کسره معروف یعنی خالص بود و یای تنکیر فائده معنی غیر معین دهد و یای وحدت
آنکه فائده معنی وحدت بخشد چنانکه درین بیت شعر شنیده ام ز لب یار شکرین سخنی *
که غنچه لب بتم و نیست اندرین سخنی * یای مصرعه اول وحدت است و یای مصرعه ثانی تنکیر یای
توصیفی یائی بود که مابعد او کاف بیان لازم باشد چنانکه درین بیت آصفی شعر
بسواد خط خوبان چو رسد در ماند * نکته دانی که سبق میدهد افلاطون را * بعضی میگویند که این یای توصیفی

یای ابهامی است و یای توصیفی دیگر است من قبیل یای مصدری بلکه عین مصدری لیکن فائده
صفت میدهد چنانکه نظامی گوید شعر زاغ بنغز تو همائی کند * هر که رسد پیش تو پائی کند *
یعنی زاغ صفت هما و سر صفت پا پیدا کند یای استمرار بفعل آید و معنی استمراری بخشد چنانکه رفتی
و آمدی هر دو بکسره مجهول نظامی گوید شعر رفتی اگر نامدی آرام تو *
طاقت عشق از کشش نام تو * یای تعظیم که معنی بزرگی بخشد درین بیت حدیقه سنائی شعر
لا نهنگی است کائنات آشام * عرش تا فرش در کشیده بکام * یعنی لا نهنگ بزرگی است یای زیاده
در کلام محض برای فصاحت کلام می آید چون کسی یعنی کس و یکی و اندکی و دیگری شعر
من چنانم که بر تریا رفت دیگری * رنج بقسمت من و گنج بقسمت دیگری * و اسمیکه یکی از حروف علت در و
باشد آوردنش زیاده تر فصاحت بخشد چون موی و سوی و پای و جای نظامی گوید شعر
فرو هشته گیسو شکن در شکن * یکی پای کوب یکی دست زن * یای اماله که بدل الف می آید هم
بکسره مجهول و هم بکسره معروف است چون کتاب و کتیب و حجاب و حجیب و موسی و موسی و تقوی و تقوی انوری گوید شعر

تا ماه و یم از من نخ در حجیب داد * نی دیده خواب بدل شکیب داد
بدل کردم بستی عار زهد ریا دارد * رسانیدم بآب از سخن بنیاد تقوی را

کلیم گوید شعر
دیگر یائی بود ماقبل بکسره مجهول

قریب یای وحدت که فائده معنی ام میدهد چنانکه درین بیت شاه بوعلی قلندر شعر

خراباتی شدم مستانه جامی * نمی دانم حلالی یا حرامی
متاخرین بکثرت این یا استعمال کنند رباعی
فرو اصمد ابنده نواز ارحمی
غمگین و حزین و شرمسارم ز گناه * بحال من زار خدارا رحمی

یعنی یک جام مستانه بده
از چون و چرا ام بیزار ارحمی
یای لیاقت مابعد نون مصدری

واقع شود و فائده معنی لیاقت دهد چون سوختنی و دوختنی و افروختنی و اندوختنی شعر
از داغ محبت که بر افروختنی بود * بس سوخته ام دل که ز غم سوختنی بود * یای نسبتی یائی بود که بطرف نسبت
داشته باشد و فائده معنی فاعل دهد چون خراسانی و بدخشانی و مناجاتی و خراباتی انوری گوید شعر
مناجاتیان گر زجوان مست شوند * خراباتیان خود ز آن مست شوند * برای خرابات رفصل

مضارع و اسم آید چون کردی و کنی و غمی و غافلی چنانچه گویند درین فن بسیار غافلی و ازین کار نهایت غافلی هرگاه این
نسبتی و خطابی ملحق بلفظی شود که در آخر او های مهمله باشد برای دفع اجتماع ساکنین بدل میشود بهمزه چون مرده
و بسته و گروه و زمرهٔ دیگر یائی است که ملحق میشود بکلمه برای اظهار کسرهٔ معنی چون در آخر لفظ تماشا درین بیت نظامی
شعر تماشای پروانه چندان بود * که شمع شب افروز خندان بود * یا مصدری آنست که بعد اسم واقع شود و معنی مصدری
پیدا کند چون پارسائی و گدائی و اگر در اسم فاعل و مفعول در آید هر دو اسم را مصدر گرداند چون غافلی و عاقلی و مشغولی و معزولی نظامی
گوید شعر چیست از قربهٔ عاقلی * غافلی بود خوی غافلی * هم او گوید شعر مشغولی کار خود بهر کسی * هند ار دو سوی ما فراغت بسی *
برای معنی متکلم چون ملای و مشفقی و الٰهی و در فارسیان یای متکلم زیاده مگر فارسیان بتقلید عربیان آورده اند چون نعم و حشمتی و برجوردار
و سعادت اطوار کی و پشت پناهی و قبله گاهی گاهی الف بدل شود چون بیارام بیفروز ببند و زد گاهی های مهمله چون
راهگان و سالگان شاهگان شامگان گاهی در فعل حذف شود چون نه دید دروازه چکید چکید و از رسید مدد و از
کشید کشید

باب دوم در بیان قوانین صرف فارسی و استخراج افعال از مصادر

کلمات فارسی مثل کلمات عربی نیز بر سه قسم است فعل اسم حرف فعل آنرا گویند که
مستقل باشد یعنی خود و یکی از ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در و یافته شود مثل زد و کرد و زند
و کند و اسم آنرا گویند که مستقل باشد یعنی خود و از ازمنهٔ مذکوره خالی باشد مثل اسپ و فیل و کوه و سنگ
و حرف آنرا گویند که در صفات اسم و فعل بنا شد چون بر و در و از ترجمهٔ علی و فی و من بدانکه فعل مشتق
می شود از مصدر و مصادر زبان فارسی بر شش قسم اند یکی آنکه در آخر او نون ساکن باشد و ما قبلش
دال مهمله یا تای مثناة فوقانی مفتوح بود و استخراج افعال متصرفه ازو منصور بود چون کردن و بردن
و دوختن و سوختن بخلاف گردن و تهمتن که هر دو اسم اند دوم شین منقوط ما قبل مکسور در آخر صیغهٔ
امر چون آمیزش و آویزش و این را حاصل بالمصدر گویند سوم یای مصدری ما قبل مکسور در آخر اسم چون
گدائی و پادشاهی چهارم الف و رای مهمله در آخر کلمهٔ ماضی چون رفتار و گفتار و دیدار و کردار پنجم صیغهٔ ماضی
بمعنی مصدر آید چون گفت و کشاد بمعنی گفتن و کشادن سعدی گوید شعر گفت سالم بگوش جان بشنو *
ار نماند بگفتنش کردار شعر * مرا امید گردون کشاد و کاری نیست * با آشنائی این سفله اعتباری نیست *

گاهی ماضی بغیر جنس با هم بمعنی مصدر آید چون گفت و شنود و بست و کشاد عرفی گوید شعر
در آب و هوای چمن خلد برم * در بست و کشاد در فردوس برم * و در بعضی مقام صیغهٔ ماضی
و صیغهٔ امر که با هم آید هم فائدهٔ معنی مصدری دهد مانند جست و جو و گفت و گو و شست و شو
تا کردی ای ترک نگه لطف بسوی ما * خلقی رود بباد در جست و جوی ما * عاصی بود بخشش سزاوار مغفرت
زاهد بیاد دار تو این گفتگوی ما * ششم صیغهٔ امر بمعنی مصدر آید چون سوز جگر و گداز دل شعر
ای گریه آبیاری من کن که شمع وار * سوز جگر گداز دل من چه گفت * و مثل ماضی و صیغهٔ امر غیر جنس
نیز فائدهٔ معنی مصدری دهد چون گیر و دار و سوز و گداز شعر عاشق و معشوق را با هم بود سوز و گداز
در حقیقت شمع پروانه میدانیم ما * باید دانست که از مصدر والیه و ثانیه اشتقاق فعل ماضی و مضارع و امر
و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول میشود بر خلاف دیگر مصادر مرقومه و از بعضی مصادر زبان دری فقط صیغهٔ
ماضی بر می آید چون از خفتن و نهفتن و سفتن و خستن و کشتن خفت نهفت سفت خست کشت
سه مصدر اول بیای تحتانی ما قبل نون و دال مصدری هم آمده چون خفتیدن و سفتیدن و نهفتیدن
چنانکه سعدی امر خفتیدن خفت آورده شعر سر از خواب کرده شعور یده گفت * مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت
این هر سه مصدر زبان پهلوی هستند که یا و دال ما قبل نون مصدری زیاده کرده اند چنانکه محمد بن قیس
در رسالهٔ عروض و قوافی نوشته و در بعضی رسائل قوانین فرس من تالیفات اهل ولایت دیده شد که فرق
در میان مصادر پهلوی و زبان دری آنست که در مصادر پهلوی ما قبل نون و دال مصدری یا ما قبل مکسور
اکثر بود اگر آن یا و دال و نون را ساقط گردانند صیغهٔ امر جلوهٔ ظهور گیرد چون از آهنجیدن و انجیدن که
در زبان پهلوی بمعنی کشیدن و ریزه ریزه کردن است آهنج و انج ای بکش و ریزه کن نظامی گوید شعر
هوا بسته از آه بیچیدگان * زمین خسته از خون انجیدگان * کسانیکه از لغت انجیدگان
واقفیت ندارند رنجیدگان میخوانند هم او گوید شعر سپه را براست خاور خدیو *
در اندیشه زان مردم آهنج دیو * چونکه آوردن کندن و دردن و پژمردن و انگیختن و سپوختن مصدر
دری اند بهمین معنی مصدر پهلوی آوریدن کنیدن و رویدن پژمریدن انگیزیدن سپوزیدن نیست

واز همین قبیل ستیز و آن که هیز پیدا ان افعال و مصادر زبان پهلوی در محاورهٔ تورانیان بسیار مستعمل
اند و در محاورهٔ اهل ایران کم **بیان فعل ماضی** طریق برآوردن افعال ماضی از مصادر آنست که از
مصدر نون مصدری حذف نمایند و حرکت دال یا تا را موقوف سازند چون از ساختن ساخت و از کردن
کرد و این قاعدهٔ کلیه است و جمیع صیغ ماضی موقوف الآخر باشند مگر چار صیغهٔ ماضی ساکن الآخر آمده اند
بطریق شاذ و نادر شده آمده بدانکه هر یک فعل بر دو قسم است معروف و مجهول معروف آنکه فاعل او
ظاهر باشد چون کرد و مجهول آنکه فاعل او ظاهر نباشد چون کرده شد اما فعل ماضی معروف شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب ماضی بعید
ماضی قیاسی که آنرا ماضی محتمل و استقبالی نیز خوانند ماضی استمراری ماضی امکانی ماضی مطلق آنست
که مابعد او است رابطه دیگر نکرده باشد چون آمد و رفت و ماضی قریب آن بود که مابعد او حرف ربط
بود ماضی قریب خوانده شود چون آمده است و رفته است و ماضی مابعد ماضی آوردن
روزمره مردم بار ماضی بعید آن باشد که مابعد او لفظ بود آید چون
رفته بود و گرفته بود و ماضی محتمل آنست که مابعد او لفظ باشد بود چون آمده باشد و کرده باشد ماضی
استمراری آنکه ماقبل او حرف می یا همی در آید چون می رفت و میگفت یا همی رفت و همیگفت و در آخر فعل ماضی
گاهی یای تحتانی ماقبل مکسور که در فارسی ملحق شود و معنی استمرار بخشد چون آمدی و رفتی ای
می آمد و می رفت ماضی امکانی آن بود که ماقبل او توان آید مثل توان ساخت و توان کرد و این که
در فارسی صیغه های افعال همگی شش اند و در عربی چهارده سببش آنکه صیغهٔ تثنیه در فارسی نمی باشد
از و جمع بود و فرق تذکیر و تانیث نیست درین صورت هشت صیغه موقوف شدند شش باقی
ماندند گردان ماضی مطلق گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم گردان ماضی قریب گفته است گفته اند
گفته گفته اید گفته ام گفته ایم گردان ماضی بعید گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته
بودیم گردان ماضی قیاسی گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم گردان
ماضی استمراری میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم گردان ماضی امکانی توان گفت
توانند گفت توانی گفت توانید گفت توانم گفت توانیم گفت در ماضی استمراری یای استمرار اکثر

در چار صیغه می آید گفتی گفتندی گفتمی گفتیمی بعض جا می همی و یای استمرار در یک فعل با هم جمع میشوند چون
میگفتی و می گفتندی و می گفتمی و میگفتیمی درین صورت بعض می و همی را زیاده گویند و بعضی یا را هر دو
طریق درست است و در ماضی امکانی لفظ توان فقط بر صیغهٔ واحد غائب می آید و یا خطاب صیغهٔ واحد
و نون و دال صیغهٔ جمع غائب یا و دال جمع حاضر و میم متکلم و یا و میم متکلم مع الغیر در لفظ توان خواهد آمد
چنانکه در گردان آن نوشته شد ماضی مجهول آنکه مابعد ماضی های سکته و شده که در فارسی علامت
مجهول است در آید چون کرده شد و گفته شد گردان آن گفته شد گفته شدند گفته شدی گفته شدید
گفته شدم گفته شدیم دیگر صیغه های ماضی بر همین طریق از دیگر مصادر استخراج باید نمود **بیان
مضارع** بدانکه مضارع در لغت بمعنی مشارکت است چون این صیغه بزمانهٔ حال و استقبال
مشارکت دارد باین اسم موسوم کردند چنانکه بنای صیغهٔ ماضی از مصدر است بنای صیغهٔ مضارع
از ماضی و علامتش دال ساکن در آخر و استخراج آن انواع مختلف دارد مثل عربی بر قاعدهٔ کلیه نیست
لیکن از روی قیاس بر چهار قسم اند یکی به تبدیل حروف دوم بحذف حروف سوم بزیادتی حروف
چهارم به تبدیل حرکت و سکون به تبدیل حروف آنست که بعد سقوط نون مصدری اگر ماقبل
تای فوقانی خای معجمه خواهد بود تا را بدال مهمله و خا را بزای معجمه بدل خواهند کرد چون ماضی دوختن
و سوختن و ساختن و پرداختن دوخت و سوخت و ساخت و پرداخت است مضارع دوزد و
سوزد و سازد و پردازد خواهد آمد گردان آن سوزد سوزند سوزی سوزید سوزم سوزیم و در مضارع
شناخت و فروخت بمعنی بیع خای معجمه بسین مهمله و شین منقوط تبدیل یابد چون شناسد
و فروشد و بعضی مضارع فروشیدن گویند درین صورت فروختن جز ماضی ندارد و اگر ماقبل تای
ماضی شین منقوط باشد برای مهمله بدل گردد چون از کاشت کارد و از هشت هارد و از انباشت
انبارد و از گماشت گمارد و از افراشتن که مضارع آن افرازد است شین منقوط بزای معجمه بدل شده
و اگر ماقبل تای ماضی سین مهمله باشد بیای تحتانی بدل گردد چون از آراست آراید و از پیراست
پیراید مگر در خواست و کاست و رست و جست سین مهمله بهای مهمله ابدال گیرد و مضارع آن

خواهد کاهد جهد رهد شود و مضارع خاستن که خیزد است شاذ است و بعضی گویند که خیزد مضارع
خیزیدن است خاستن جز ماضی ندارد و در مضارع جست و رست و شست سین مهمله بواو
تبدیل گردد چون جوید و روید و شوید و اگر ماقبل تای ماضی فا خواهد بود به بای موحده بدلش کنند
چون ازز رفت و کوفت و فریفت و شتافت و تافت و یافت روبد کوبد فریبد شتابد تابد یابد
و در مضارع شنفت و گفت و رفت و کافت حرف فا بواو مبدل شود چون شنود و گوید و رود و
کاود و فای گرفت و پذیرفت در مضارع بیا بدل شود و ماقبل رای مهمله آید چون گیرد و پذیرد و بعضی
گویند که در پذیرد فا حذف شود و در مضارع بست و شکست و پیوست سین مهمله بنون بدل یابد
چون بندد و شکند و پیوندد و مضارع گسست گسلد است شاذ است گردان آن بندد
بندند بندی بندید بندم بندیم بحذف حروف آن مضارع بود که از فعل ماضی بعض حرف حذف
نمود و مضارع قرار دهند چون لرزید و چکید و پزید و تپید و گزید و پرید و چشید و کشید و خرید و
ورزید و چرید و مزید و مکید و گروید و گردید و آمرزید و نالید و بالید در رد چکد پزد تپد گزد پرد چشد کشد
خرد ورزد چرد مزد مکد گرود گردد آمرزد نالد بالد هر ماضی که برین اوزان باشد مضارع آن بحذف
یا بود و اگر کدام وزن ازین اوزان خلاف قاعدهٔ مرقومه بنظر آید شاذ باید دانست مثل چمید و دید
و گزید که مضارع آن چمید و بیند و گزیند است و در مضارع زیست و گریست و توانست و بایست
و شایست سین مهمله حذف خواهد شد چون زید و گرید و تواند و باید و شاید و در مضارع نهاد و فتاد
و استاد و فرستاد الف حذف شود چون نهد فتد استد فرستد گردان آن فرستد فرستند فرستی
فرستید فرستم فرستیم بزیادت حروف آن مضارع بود که در مصدر و ماضی آن حرف نباشد و در مضارع
بود و آن چند مصدر هستند ربودن نمودن ستودن افزودن زدودن اندودن کشودن سودن
فرسودن فرمودن آمودن آلودن آسودن بسودن پالودن که ماضی آنها ربود نمود ستود افزود
زدود اندود کشود سود فرسود فرمود آمود آلود آسود بسود پالود است مضارع آنها رباید نماید ستاید
افزاید زداید انداید کشاید ساید فرساید فرماید آماید آلاید آساید بساید پالاید است بزیادتی یک حرف

و در مضارع شد و زد واو و نون زیاده کنند چون شود و زند تا امر آن دو حرفی بود و مضارع دوامی
آن باشد که مابعد ماضی استمراری لفظ باشد باشد چون می آمده باشد گردان آن می آمده باشند می آمده
باشی می آمده باشید می آمده باشم می آمده باشیم به تبدیل حرکت و سکون مضارع
بود که حروف صیغهٔ ماضی بدستور مانند مگر ساکن متحرک و متحرک ساکن گردد و مصادرش این اند
بودن رودن سودن بردن شمردن غنودن آوردن نشاندن فشاندن راندن ماندن خواندن شنودن
افشردن خوردن پروردن گستردن ستردن سپردن افگندن کندن جهاندن آزاردن بعد حذف
نون مصدری اگر دال موقوف صیغهٔ ماضی را ساکن گردانند صیغهٔ مضارع شود چون بود و رود و برد
شمرد و غنود و آورد و نشاند و فشاند و راند و ماند و خواند و شنود و افشرد و خورد و پرورد و گسترد و سترد
و سپرد و افگند و کند و جهاند و آزارد و نزد بعضی شنود و درود و مضارع شنفتن و درودن است
این جمیع صیغها را اگر بدال موقوف خوانند ماضی اند و اگر بدال ساکن خوانند مضارع گردان آن نشاند
نشانند نشانی نشانید نشانم نشانیم چون فعل مضارع مشترک است بزمانهٔ حال و استقبال حسب المقام
معنی آن گفته آید هرگاه که صیغهٔ حال بلا شرکت استقبال خواهند آورد می و همی بر صیغهٔ مضارع خواهند
آورد چون میبرد و همی برد گردان آن میبرد میبرند میبری میبرید میبرم میبریم و اگر فقط صیغهٔ
استقبال بلا شرکت حال خواهند نمود بر فعل ماضی تواند یا خواهد که مضارع توانست و خواست است
خواهند آورد چون تواند برد و خواهد کرد گردان آن خواهد کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد
خواهیم کرد و گاهی باید و شاید که مضارع بایست و شایست است نیز برای استقبال ماضی می
آرند چون باید نمود و شاید کرد و اگر همین باید و شاید بر مصدر خواهد آمد معنی لزوم پیدا خواهد کرد چون
باید آمدن و شاید کردن یعنی لازم است آمدن و لازم است کردن بدانکه در کلام فارسی نون و دال برای
جمع غائب و یا و دال برای جمع حاضر آید چون کردند و کردید و کنند و کنید و برای جمع متکلم ماقبل میم یای
تحتانی آید چون کردیم و کنیم **بیان امر و نهی** امر در فارسی از صیغهٔ مضارع حاصل شود یعنی
اگر دال ساکن مضارع را حذف کنند صیغهٔ امر پیدا گردد چون از نماید نمای و از کشاید کشای و از باشد

باش و از تراشند تراش و اگر میم نهی با امر در آید نهی گردد چون مگو و مجو و مکن و مران و فرق در میان میم نهی
و نون نفی آنست که میم نهی بر صیغهٔ امر آید و نون نفی بر فعل چون نکرده و نساخت و نکند و نسازد و گاهی
میم نهی بر کلمهٔ دعائیه می آید چون مبیناد و مگویاد و مرزاد و مگرداد و بر صیغهٔ جمع حاضر نیز لیکن کمتر چون
مروید و مشنوید و مکنید و مزنید **بیان اسم فاعل و اسم مفعول** اسم فاعل بر دو قسم است
مشتق و غیر مشتق مشتق آنکه از فعل استخراج یابد و آن فعل صیغهٔ مضارع است چون ماقبل دال
مضارع نون ماقبل مکسور و هاء مهمله ساکن بعد دال مضارع در آرند صیغهٔ اسم فاعل حاصل شود چون سازنده
و نوازنده و کننده و زننده و گردان آن کننده کنندگان کننده کننده اید کننده ام کننده ایم و علامت
مفعول مشتق در فارسی هاے مهمله در آخر کلمهٔ ماضی است چو گفته اوست و سوخته اوست گردان آن سوخته سوختگان
سوخته سوخته اید سوخته ام سوخته ایم اسم فاعل و اسم مفعول مشتق ذکر کرده شد دیگر فاعل و مفعول غیر
مشتق یعنی مرکب در باب نحو فارسی گفته خواهد شد **بیان لازم و متعدی** لازم فعلے را نامند
که صرف بفاعل اکتفا کند و مقتضی مفعول نباشد و متعدی فعلے را گویند که از فاعل تجاوز کرده مقتضی
مفعول باشد و در فارسی چند مصادر اند که آن مصادر و مشتقات آنها مشترک هستند بمعنی لازم و متعدی
چون انگیختن آموختن آمیختن ریختن دوختن سوختن آویختن گشادن گسستن پیوستن پوشیدن
خستن افروختن افشردن افزودن ماندن راندن در فاعل و مفعول این مصادر اکثر جا تفریقے نباشد پس
صیغهای هر دو نهج باید بر آورد و در کلام هر جا واقع شوند حسب المقام معنی آن لازم و متعدی باید گفت
و اگر ماضی و الیه را خواهند که از لازم متعدی سازند ما قبل دال الف نون زیاده کنند صیغهاے ماضی لازم چسپید
گردید رسید نوشید پوشید رمید رسید کشید چرید پرید خلید صیغهاے ماضی متعدی چسپانید گردانید
رویانید نوشانید پوشانید رمانید رسانید کشانید چرانید پرانید خلانید اگر دال این ماضی متعدی ساکن
خوانند صیغهٔ مضارع شود بشرط حذف یاے ما قبل ساکن صیغهاے مضارع متعدی چسپاند گرداند رویاند
نوشاند پوشاند رماند رساند کشاند چراند پراند خلاند صیغهاے امر چسپان گردان رویان نوشان پوشان
رمان رسان کشان چران پران خلان اگر حرف میم بر صیغهٔ امر در آید نهی گردد چون مچسپان و مگردان

بر همین قاعده از دیگر افعال ماضی و الیه صیغهاے متعدی باید ساخت الف و نون متعدی براے صیغهٔ حقیقت
منقلب نیز می آید چون جوشان و خروشان آمیختن و آختن و گسیختن و گشتن و خستن و سفتن و نهفتن و خفتن
جز فعل ماضی صیغهٔ مضارع ندارد دیگر آنکه فارسیان بعضی الفاظ عربی را بطور خود مصدر ساخته افعال
ماضی و مضارع از آن بر آورده اند و آن طلبیدن و رقصیدن و فهمیدن است ماضی آن طلبید رقصید فهمید است
و مضارع طلبد رقصد فهمد است اسم فاعل طلبنده رقصنده فهمنده اسم مفعول طلبیده رقصیده فهمیده
این جمیع افعال در دواوین قصائد و غزلیات و مثنویات شعراے قدیم و جدید اکثر و سائر اند و بعضے
فی زماننا نوشته اند که طلب و رقص و فهم عربی است بطور فارسی مصدر ساخته افعال بر آوردن و تحریر است
غلط است زیرا که این تصرفات فصحاے اهل ولایت است نه هندیان و طالب علمان هند که الفاظ فارسی
را بطور عربی ساخته اند مثل جاگیردار اینجا اسم فاعل و ریش تراشیده را مترش و لبالب را طلب اسم مفعول
همچنین مهمین را مرغن و جمع گول گوایل و جمع باروت بواریت چنانکه نعمت خان عالی در وقائع حیدرآباد آورده
یا غنیمت در مثنوی در هجو مقلد پیشگان گفته شعرش اینست **شعر** گهے هندو زنے غارتگر جان ٭
گهے گبر مترش همسلمان ٭ صاحب سخن را لازم که اینچنین کلمات در کلام خود نیارد و از نهار
پیروی نکند شاید کسانیکه آورده اند بطریق مطایبه و هزل باشد و شعراے فارس هم بعضے اسماے زبان
هندی در کلام خود آورده اند خواه بطریق ظرافت خواه بطریق طیبت خواه ندرتاً نه افعال هندی چنانکه عرفی شیرازی گوید **شعر**
گیت خوانند زهره قواله مکهی ران جل ٭ آبدارت از نیسان جوهت آفتاب ٭ گیت بکاف فارسی در زبان هندی
سرود را گویند و مکهی بکاف تازی مشدد مگس را خوانند هم او گوید **شعر** در چاشتنگه از شبنم گل گرد فشانست
آن باد که در هند گرانند جگر آید ٭ جگر بکاف تازی مشدد هندیان باد تند را گویند که در اصل جهگر است
چون هاے زده ورا هندی بطور هندیان از زبان فارسیان نمی بر آید جهگر را جگر گفت و کسانی را
که معلوم نیست جگر بمعنی کبد خوانند و همچنین ملا نور الدین ظهوری در گلزار ابراهیم لفظ جگت گرو آورده
و کلیم همدانی در مثنوی راجپوت و پتهانی شعرش اینست **شعر** غرور حسن با جهل و جوانی
ز قوم راجپوت و هم پتهانی

باب سوم در بیان ترکیبات و تحقیقات

خواهد کاه جهد رهد شود و مضارع خاستن که خیزد است شاذ است و بعضی گویند که خیزد مضارع خیزیدن است خاستن جز ماضی ندارد و در مضارع جستن و رستن و شستن سین مهمله بواو تبدیل گردد چون جهد و روید و شوید و اگر ماقبل تای ماضی فا خواهد بود به بای موحده بدلش کنند چون از روفت و کوفت و فرفیفت و شناخت و تافت و یافت روبد کوبد فریبد شناسد تابد یابد و در مضارع شگفتن و گفتن و رفتن و کافتن حرف فا بواو مبدل شود چون شگفد و گوید و رود و کاود و فای گرفتن و پذیرفتن در مضارع بیا بدل شود و ماقبل یای مهمله آید چون گیرد و پذیرد و بعضی گویند که در پذیرد فا حذف شود و در مضارع بستن و شکستن و پیوستن سین مهمله بنون بدل یابد چون بندد و شکند و پیوندد و مضارع گسستن گسلد است شاذ است گردان آن بندد بندند بندی بندید بندم بندیم بحذف حروف آن مضارع بود که از فعل ماضی بعض حرف حذف نمود و مضارع قرار دهند چون از وزید و چکید و پزید و تپید و گزید و پرید و چشید و کشید و خرید و رزید و چرید و مزید و مکید و گروید و گردید و آمرزید و نالید و بالید وزد چکد پزد تپد گزد پرد چشد کشد خرد و رزد و چرد و مزد و مکد گرود و گردد و آمرزد و نالد بالد هر ماضی که برین اوزان باشد مضارع آن بحذف یا بود و اگر کدام وزن ازین اوزان خلاف قاعده مرقومه بنظر آید شاذ باید دانست مثل چمید و دید و گزید که مضارع آن چمید و بیند و گزیند است و در مضارع زیستن و گریستن و توانستن و بایستن و شایستن سین مهمله حذف خواهد شد چون زید و گرید و تواند و باید و شاید و در مضارع نهاد و فتاد و استاد و فرستاد الف حذف شود چون نهد فتد استد فرستد گردان آن فرستد فرستند فرستی فرستید فرستم فرستیم بزیادت حروف آن مضارع بود که در مصدر و ماضی آن حرف نباشد و در مضارع بود و آن چند مصدر هستند ربودن نمودن ستودن افزودن زدودن اندودن کشودن فرسودن فرمودن آمودن آلودن آسودن پیمودن پالودن که ماضی آنها ربود نمود ستود افزود زدود و اندود و کشود و سود و فرسود و فرمود آمود و آلود آسود و پیمود پالود است مضارع آنها رباید نماید ستاید افزاید زداید انداید کشاید ساید فرساید فرماید آماید آلاید آساید پیماید پالاید است بزیادتی یک حرف

و در مضارع شد و زد واو و نون زیاده کنند چون شود و زند تا امر آن دو حرفی بود و مضارع دوامی آن باشد که ما بعد ماضی استمراری لفظ باشد باشد چون می آمده باشد گردان آن می آمده باشد می آمده باشند می آمده باشی می آمده باشید می آمده باشم می آمده باشیم به تبدیل حرکت و سکون مضارع بود که حرف صیغه ماضی بدستور مانند مگر ساکن متحرک و متحرک ساکن گردد و مصادرش این اند بودن سودن بردن شمردن غنودن آوردن نشاندن فشاندن راندن ماندن خواندن شنودن افشردن خوردن پروردن گستردن ستردن سپردن افگندن کندن جهاندن آزاردن بعد حذف نون مصدری اگر دال موقوف صیغه ماضی را ساکن گردانند صیغه مضارع شود چون بود و رود و برد شمرد و غنود آورد و نشاند و فشاند و راند و ماند و خواند و شنود و افشرد و خورد و پرورد و گسترد و سترد و سپرد و افگند و کند و جهاند و آزارد و نزد بعضی شنود و درود مضارع شنفتن و درویدن است این جمیع صیغها اگر بدال موقوف خوانند ماضی اند و اگر بدال ساکن خوانند مضارع گردان آن نشاند نشانند نشانی نشانید نشانم نشانیم چون فعل مضارع مشترک است بزمانه حال و استقبال لهذا حسب المقام معنی آن گفته آید هرگاه که صیغه حال بلا شرکت استقبال خواهند آورد می و همی بر صیغه مضارع خواهند آورد چون می برد و همی آید گردان آن می برد می برند می بری می برید می برم می بریم و اگر فقط صیغه استقبال بلا شرکت حال خواهند نمود بر فعل ماضی تواند یا خواهد که مضارع توانست و خواست است خواهند آورد چون تواند برد و خواهد کرد گردان آن خواهد کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد خواهیم کرد و گاهی باید و شاید که مضارع بایست و شایست است نیز برای استقبال ماضی می آرند چون باید نمود و شاید کرد و اگر همین باید و شاید بر مصدر خواهد آمد معنی لزوم پیدا خواهد کرد چون باید آمدن و شاید کردن یعنی لازم است آمدن لازم است کردن بدانکه در کلام فارسی نون و دال برای جمع غائب و یا و دال برای جمع حاضر آید چون کردند و کردید و کنند و کنید و برای جمع متکلم ماقبل میم یای تحتانی آید چون کردیم و کنیم

بیان امر و نهی

امر در فارسی از صیغه مضارع حاصل شود یعنی اگر دال ساکن مضارع را حذف کنند صیغه امر پیدا گردد چون از نماید نمای و از کشاید کشای و از باشد

باش واز تراشند تراش واگر میم نهی برامر درآید نهی گردد چون مگو ومجو و مکن و مزن و فرق درمیان میم نهی ونون نفی آنست که میم نهی بر صیغهٔ امر آید ونون نفی بر فعل چون نکرد و نساخت و نکند و نسازد وگاهی میم نهی بر کلمهٔ دعائیه می آید چون مبیناد و مگویاد و مرزاد و مگزاد و بر صیغهٔ جمع حاضر نیز لیکن بکسر چون مروید و مشوید و مکنید و مزنید

بیان اسم فاعل و اسم مفعول

اسم فاعل هم دو قسم است مشتق و غیر مشتق مشتق آنکه از فعل استخراج یابد و آن فعل صیغهٔ مضارع است چون ماقبل دال مضارع نون ماقبل مکسور و های مهمله ساکن مابعد دال مضارع در آرند صیغهٔ اسم فاعل حاصل شود چون سازنده ونوازنده وکننده وزننده گردان آن کننده کنندگان کننده و کننده اید کننده ام کننده ایم و علامت مفعول مشتق در فارسی های مهمله در آخر کلمهٔ ماضی است چو گفته اوست و سوخته اوست گردان آن سوخته سوختگان سوخته سوخته اید سوخته ام سوخته ایم اسم فاعل و اسم مفعول مشتق ذکر کرده شد دیگر فاعل و مفعول غیر مشتق یعنی مرکب در باب نحو فارسی گفته خواهد شد

بیان لازم و متعدی

لازم فعلی را نامند که صرف بفاعل اکتفا کند و مقتضی مفعول نباشد و متعدی فعلی را گویند که از فاعل تجاوز کرده مقتضی مفعول باشد و در فارسی چند مصادر اند که آن مصادر و مشتقات آنها مشترک مستعمل بمعنی لازم و متعدی چون انگیختن آموختن آمیختن ریختن دوختن سوختن آویختن گشادن گسستن پیوستن پوشیدن خستن افروختن افشردن افزودن ماندن آمدن در فاعل و مفعول این مصادر اکثر جا تفرقه نباشد پس صیغهای هر دو نهج باید بر آورد و در کلام هر جا واقع شوند حسب المقام معنی آن لازم و متعدی باید گفت واگر ماضی واله یا خواهند که از لازم متعدی سازند ماقبل دال شن الف نون زیاده کنند صیغهای ماضی لازم چسپید گردید رویید نوشید پوشید رمید رسید کشید چرید پرید خلید صیغهای ماضی متعدی چسپانید گردانید رویانید نوشانید پوشانید رمانید رسانید کشانید چرانید پرانید خلانید اگر دال این ماضی متعدی ساکن خوانند صیغهٔ مضارع شود بشرط حذف یا ماقبل ساکن صیغهای مضارع متعدی چسپاند گرداند رویاند نوشاند پوشاند رماند رساند کشاند چراند پراند خلاند صیغهای امر چسپان گردان رویان نوشان پوشان رمان رسان کشان چران پران خلان اگر حرف میم بر صیغهای امر در آید نهی گردد چون مچسپان و مگردان

بر این قاعده از دیگر افعال ماضی واله صیغهای متعدی باید ساخت الف و نون متعدی برای صیغهٔ صفت مشبه نیز می آید چون جوشان خروشان آمیختن و آختن و بیختن و گشتن و خستن و سفتن و نهفتن و خفتن جز فعل ماضی صیغهٔ مضارع ندارد دیگر آنکه فارسیان بعضی الفاظ عربی را بطور خود مصدر ساخته افعال ماضی و مضارع از آن بر آورده اند و آن طلبیدن و رقصیدن و فهمیدن است ماضی آن طلبید رقصید فهمید است و مضارع طلبد رقصد فهمد است اسم فاعل طلبنده رقصنده فهمنده اسم مفعول طلبیده رقصیده فهمیده این جمیع افعال در دواوین قصائد و غزلیات و مثنویات شعرای قدیم و جدید دائر و سائر اند و بعضی فی زماننا نوشته اند که طلب و رقص و فهم عربی است بطور فارسی مصدر ساخته افعال بر آوردن درست نیست غلط است زیرا که این تصرفات فصحای اهل ولایت است نه هندیان و طالب علمان هند که الفاظ فارسی را بطور عربی ساخته اند مثل جاگیردار را مجگر اسم فاعل و ریش تراشیده را مترش و لبالب را ملبب اسم مفعول همچنین هاتهی را مرغون و جمع گولی را گوالیل و جمع باروت بواریت چنانکه نعمت خان عالی در وقائع حیدرآباد و اوره با غنیمت در مثنوی در هجو مقلد پیشگان گفته شعرش این است شعر

گهی هندو زنی غارتگر جان + گهی گبر مترش مسلمان +

صاحب سخن را لازم که اینچنین کلمات در کلام خود نیارد و زنهار پیروی نکند شاید کسانیکه آورده اند بطریق مطایبه و هزل باشد و شعرای فارس هم بعضی اسما زبان هندی در کلام خود آورده اند خواه بطریق طیبت خواه بندرت تا به افعال هندی چنانکه فخر تبریزی گوید شعر

گیت خوانست هره قواله لکهی آن جل + آبدارت از بیسان جو صحت آفتاب +

گیت بکاف فارسی در زبان هند سرود را گویند و لکهی بکاف تازی مشدد ملکش خوانند هم او گوید شعر

در چاشتگه از شبنم گل کرده نشست + آن باد که در هند گراید جگر آید +

جگر بکاف تازی مشدد هندیان بادشتن را گویند که در اصل جگت چون های زده و را هندی بطور هندیان از زبان فارسیان نمی بر آید جهکر را جگر گفت و کسانی را که معلوم نیست جگر بمعنی کبد خوانند و همچنین ملا نورالدین ظهوری در گلزار ابراهیم لفظ جگت گرو آورده و کلیم همدانی در مثنوی راجپوت و پتهانی شعرش این است شعر

غرور حسن با جهل و جوانی + ز قوم راجپوت و هم پتهانی

باب سوم در بیان ترکیبات و تحقیقات

نحو فارسی چون اسم فاعل و مفعول مشتق از فعل در باب صرف تحریر یافت اکنون بدانکه اسم
فاعل غیر مشتق که آنرا فاعل ترکیبی گویند بر چهار قسم است یکی آنکه در آخر اسم صیغهٔ امر فائدهٔ معنی
فاعل دهد چون کارساز و بنده نواز دوم الف در آخر امر چون گویا و جویا سوم الف و نون در آخر امر چون
تابان و درخشان چهارم دو اسم باهم چون ماه رخ و نرگس چشم ای رخ دارنده مثل ماه و چشم دارنده مثل نرگس
فاعل معنوی آنست که هیچ علامت فاعل ظاهر نباشد و در معنی نسبت بفعل داشته باشد چنانکه
درین بیت **شعر** بناتوانی صیدم که دوش گرد شکار ٭ چه خون دل که از دیدهٔ رکاب چکید
در مصرعهٔ اول فاعل معنویست اسم مفعول غیر مشتق بر دو نوع است یکی آنکه الف و رای مهمله در آخر اسم
چون باغ را دیدم و طعام را خوردم و نیز او را دم و ترا دوم حرف ضمائر که در آخر کلمه ملحق شود چون
اسپش خریدم و تیغش دیدم همچنین میم متکلم و تای خطاب و مفعول معنوی آنست که علامت مفعول
ظاهر نباشد و معنی مفعول بقرینهٔ عبارت پیدا گردد چنانکه درین بیت **شعر** صید حرم نه تنها در پای دام کردی ٭
از گردش نگاهی بتخانه رام کردی درین شعر صید حرم و بتخانه هر دو مفعول معنویست و اسم تفضیل
مبالغه را در آخر کلمات تر آید چون شگفته تر و نهفته تر و افزون تر و دانا تر و بسیار تر علامت ظرف در فارسی
در و بای موحده بر اسم است چون رفتم در صحرا و نشستم بخانه و گاهی علامت ظرف در کلام مقدر نیز می آید
اسم ظرف بر دو قسم است ظرف مکانی و ظرف زمانی علامات ظرف مکانی چند الفاظ اند که چون در آخر
کلمه ترکیب یابند فائدهٔ معنی مکان بخشند چون سار ستان لاخ گاه کده دان بار شال سبزه زار لاله زار
کوهسار شاخسار بهارستان نگارستان سنگلاخ دیولاخ تختگاه خوابگاه بتکده میکده پاندان عطردان
زنگبار رودبار سار و زار و ستان بمعنی کثرت و انبوه نیز آمده علامت ظرف زمانی الف و نون گاه است
مثل بامدادان و نیم شبان و سحرگاه و چاشتگاه ای وقت بامداد و وقت نیم شب و وقت سحر و وقت چاشت
مشترک است در اسم زمان و مکان اسم آله در فارسی نیامده مگر بای موحده که بمعنی سبب و واسطه آید البته
فائدهٔ معنی اسم آله میدهد چنانکه گویند فلانی باین مرتبه بدولت فلانی رسیده ای بسبب و واسطهٔ دولت
فلانی دیگر اسم بر دو قسم است اسم جامد یعنی غیر مرکب چون یاقوت و زمرد و سنگ و خشت و مرکب چون

آسمان و دیوار و شمشیر آسمان مرکب است از آس و مان و آس آسیا را گویند یعنی شبیه آس و دیوار در اصل
دیو وار بود ای مانند دیو چون درین اسم دو حرف یک جنس بودند یکی را حذف کردند دیوار شد و شمشیر
در اصل شم شیر بود شم در لغت ناخن شیر را گویند چون واضع تیغ را بصورت ناخن شیر ساخت شمشیر نام
کرد صیغهای ماضی در فارسی موقوف الاواخر و صیغهای مضارع ساکن الاواخر مدام می باشند مگر
چار صیغهٔ ماضی ساکن الاواخر اند که در باب صرف مذکور شد هر گاه که در صیغهٔ مضارع الف دعائیه یا الف
زیاده در آخرش خواهد آمد موقوف الآخر و متحرک خواهد گشت چون کناد و شواد و رواد و شوداد و اگر حروف
ضمائر ملحق خواهند شد هم متحرک خواهند گردید چون کندت و کندش و کندم صیغهٔ امر و نهی هم ساکن الآخر
و هم موقوف الآخر باشند چون بنه و بساز و منه و مساز های مختفی اسم فاعل و اسم مفعول نیز ساکن بود مانند
پرنده و چرنده و افروخته و اندوخته و وقت جمع شدن بکاف فارسی بدل گردد چون پرندگان و چرندگان
و افروختگان و اندوختگان و ماقبل نون اسم فاعل مشتق کسره همیشه لازم باشد چنانکه در صیغهٔ حاصل المصدر
ماقبل شین منقوط هیچ سازش و نازش و هر گاه اسم فاعل و مفعول مضاف خواهند شد بجای های مختفی هر دو اسم
همزهٔ مکسور خواهند نوشت و این همزهٔ مکسور علامت اضافت است های مختفی را اصلا نخواهند خواند
و در روزمرهٔ فرس نهایت فصیح است مثل دانندهٔ راز و نوازندهٔ ساز و سوختهٔ نار و ساختهٔ کار اکثر در مقام
ضرورت های مفعولی حذف میشود خصوصاً در مضاف شدن صیغهٔ مفعول چون از نمک سوده نمک سود
و از درد آلوده درد آلود میرزا جلال گوید **شعر** ارغوان زار شفق یک آتش بیدود ما ٭
نرگستان سحر آه اشک آلود ما عرفی گوید **شعر** سایه پرورد نعمت در آفتاب رستخیز
فرش استبرق بزیر سایبان انداخته ٭ در شعر اول آه اشک آلوده را آه اشک آلود و در شعر ثانی سایه پرورده را
سایه پرورد گفته کلمات مضاف را در فارسی همیشه کسره باشد بر خلاف عربی که کسرهٔ اضافت مضاف
الیه بود کسرهٔ اضافت بیانیه و کسرهٔ اضافت صفت موصوف و کسرهٔ اضافت مطلق و دیگر کسرهٔ
اضافات بر همین طریق باید دانست و امثلهٔ آنها بر قاعدهٔ لف و نشر باید فهمید روز روشن شب
تاریک شمع رخسار سنبل زلف موج دریا ریگ صحرا پای لیاقت که مابعد مصدر ملحق شود مثل

دو غلتی و سو غلتی و یای مصدری که در آخر اسم آید چون پارسائی و گدائی و یای خطاب که مابعد فعل آید چون
شنودی و کشودی و یای نسبتی چون شیرازی و خراسانی و یای متکلم چون الٰهی و بلادی مدام بکسر خالص
که آنرا کسرهٔ معروف خوانند ماقبل مکسور بود و یای تنکیر و یای توصیفی و یای استمراری و یای تعظیم و یای زیاده
و یای امالة که در حروف تهجی امثلهٔ آن تحریر یافته همه با کسرهٔ غیر خالص که آنرا کسرهٔ مجهول گویند مکسور بود
میم و تای ضمیر که ماقبل رای مفعولی مفتوح و مضموم آید چون مرا و ترا که در اصل من را و تو را بود نون و واو
بکثرت استعمال برای فصاحت حذف گردید مرا و ترا زبان زد شد چنانچه ضمهٔ تای ترا علامت سقوط
واو است و فتحهٔ میم برا صل قائم اضمار ما قبل ذکر آنست که پیش از بیان مرکوز خاطر شین ضمیر را جع بان
شئ مقصود آرند بعد ازان ذکر آن کنند چنانکه درین بیت **شعر** بجرم آنکه شکارش نگشتم از همه پیش +
سرم ز بیم قدم عذر خواه صیاد است + جائیکه درمیان کلمه دو حرف یک جنس واقع شوند یکی را حذف
نمایند چون از سر رشته سررشته و از سفید دیو سفیدیو و از شرم منده شرمنده و کسرهٔ حرف تشبیه که
چو و همچون است وقت مضاف شدن میباید در فارسی یکقلم مرفوع القلم است مانند چون گل و
چون شمع و همچون آفتاب که معنی آن مثل گل مثل شمع مثل آفتاب است **حروف ضمائر**
میم و تا و شین منقوط است که در آخر کلمه ساکن ماقبل مفتوح می آیند متقدمین اکثر جا متحرک ماقبل ساکن
آورده اند فردوسی گوید **شعر** ازان پس سپاهش نشناختند + ابر تخت قیصرش نشاختند
شین ضمیر که در قیصر است متحرک نموده و نشاخت ماضی نشاختن است و نشاختن مصدر زبان
پهلویست بمعنی نشاندن شعرای متاخرین حروف ضمائر متحرک نمی آرند مگر وقتیکه حروف ضمائر که
مابعد حرف علت واقع شوند چنانچه پایش را پاش و رویش را روش و معنیش را معنیش خواهند آورد
بشین متحرک و هر گاه این ضمائر ملحق بکلمهٔ مابعد ساکن خواهند شد برای رفع اجتماع ساکنین الف درمیان
هر دو ساکن خواهند آورد چون ساخته ام و پرداخته ام و کرده ات و گفته ات و ساخته اش و نواخته اش
حروف تشبیه چون چو همچون همچو مانند مثل شبیه سان مان و یه اسا و دیس وار وش
سار شکل رنگ و در رسالة المعجم فی اشعار العجم گوئی و پنداری نیز نوشته بعضی از پنهاد اول کلمه و بعضی

در آخر می آیند مثال هریک چون ماه همچون شمع چو گل همچو پل مانند ابر مثل برق شبیه گوهر ترکمان همان
تیر سان سیبویه گون آسا حور دیس پری وار ماه وش مردم سار دیو شکل آب رنگ گوئی همانست پنداری
اد است روش و طراز همین قبیل است **حروف مواضع** زار لاخ ستان سار گاه کده دان
بار و غیره که قبیل ازین مفصل ترقیم یافته **حروف صفت** در مند ناک است چون تاجور
و دانشور و بیمناک و گار و گر از همین قبیل است چون پروردگار و کردگار و کمانگر و کاسه گر **حروف**
لون که در آخر الوان فائده معنی لون دهد بای فارسی و الف و میم است که مجموع آن پام بود چون
سرخ پام و سپید پام و سیاه پام و بجای بای فارسی حرف فا و حرف واو نیز آمده چون سبز فام و زرد فام
و کبود فام و سفید وام و سرخ وام و سیاه وام **حروف حفاظت** بای موحده و الف
و نون است در آخر اسما چون شتربان و فیلبان و پاسبان و دربان **حروف شک** آیا شاید باشد
بود و اختصار بود در بعضے مقام مگر نیز حافظ گوید **شعر** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند +
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند + شاعرے گوید **شعر** یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم +
شاید که نگاهی کند آگاه نباشم + سعدی گوید **شعر** هر بیشه گمان مبر نهالی است +
شاید که پلنگ خفته باشد + خسرو گوید **شعر** زهره بجنبیا گرش کرد عزم +
بود که درین پرده در آید به بزم + سعدی گوید **شعر** من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش +
ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت + **حروف نسبت** یا و نون در آخر اسما چون سیمین و زرین
و فقط یا چون هندی و ترکی و کاف فارسی با الف و نون چون گردگان و خدایگان و خداوندگان
و این هر سه حروف بمعنی تخصیص و عدد هم آیند چون یگان و دوگان و سه گان **حروف لیاقت**
اول یا است که مابعد نون مصدری آید چون شدنی و بودنی و این یا را بمعنی لزوم هم نوشته اند چون
خوردنی و پوشیدنی ای لازم است خوردن و پوشیدن دیگر یای مهمله در آخر اسما چون شاهانه و مردانه
و ترکانه و این ها گاهی فائدهٔ معنی نسبت هم دهد **حروف اشارت** این همین چنین برای
اشارت قریب است و آن و همان و چنان برای اشارت بعید ها و ودی هم برای اشارت بعید ست

حروف تنبیه های مهمله والف و نون مرکب است و بجای الف یا نیز آمده چون هان و هین عرفی گوید **شعر** هان سمند آهسته ران اگره ناشنیده ❊ منحرف میتار و مستی تارکیست راه

حروف زوائد که اصلا از معنی تعلق ندارند در باب حروف نوشته شد و حروف مرکب از قبیل زوائد در باب تحقیقات علم شعر خواهیم نوشت حروف تحسین مفرد الف است و در مرکب زهی و خهی مرحبا و حبذا و شاباش و واه و وه حروف ندبه الف است در آخر اسما چون دردا و دریغا والف و واو در اول اسما چون وامصیبتاه و واحسرتا والف ها در آخر اسما چون واعجباه و واویلاه در روزمره فارسی بسقوط های مهمله نیز آمده حروف تعظیم یای تحتانی در آخر اسم بکسره مجهول ما قبل و جیم فارسی بهای ساکنه که بیان آن مع امثله در باب حروف تهجی گذشت حروف نفی نون مع الهای المهمله و مع الالف و مع الیاء التحتانیه و بای موحده مع الیاء التحتانیه چون نه و نا و نی و بی مثال هر یک ع نی دست ثابت دل بدنم ع ناکرده گناه در جهان کیست بگو ع بی جود درویش بی برگ بدم درخت بدانکه نون با الف بمعنی نفی اکثر بر اسمای مشتق می آید و گاهی بر عکس آن نیز چون ناچار و ناکام و ناخرجام و ناکس و این قاعده سماعی است و بای موحده بیای تحتانی بر اسمای جامد فقط حروف تمنی کاش و کاشکی و جیم فارسی بهای ساکنه **شعر** الفت خوبان دل آزار نبود کاشکی ❊ صحبت خارا بآیینه نبود کاشکی مولوی جامی گوید **شعر** اگر دستم بکمر بودی چه بودی ❊ ز وصلش بهره ور بودی چه بودی حروف شرط گر و اگر و ار و چون و چو است جاییکه در کلام می آیند بعد اینها جزا لازم بود نظامی گوید **شعر** اگر شحنه تیغ بر سر برد ❊ سر تیغ او تاج و افسر برد ❊ در مصرع اول شرط است و در مصرع ثانی جزا عرفی گوید **شعر** فقرم لب سیاست کشد ار همت ❊ در چشم وجود دارد هم جا عدم را درین بیت جزا مقدم است بر شرط حروف تحقیر که اظهار تصغیر نیز گویند کاف تازی و واو و های مهمله و جیم فارسی بهای ساکنه است که در حروف تهجی تشریح یافت حروف تنکیر یای تحتانی ما قبل مکسور بکسره مجهول است و لفظ کدام و هیچ ما قبل اسم مثالش مردی میرفت و زنی می آمد

و کدام شتر و کدام اسپ و هیچ وقت و هیچگاه نکره وجود غیر معین بوده و معرفه وجود معین ضد وجود غیر معین حروف رابط الف و سین و تا است که باخر کلمه پیوند و فائده ربط صفات با موصوفات دهد چنانکه زید آمده است و خالد رفته است و فلان توانگر است حروف ندا و تعجب الف در آخر اسما چون خداوندا و پروردگارا و برای تعجب چون عالما و ظالما و بزرگا این الف را بمعنی تعجب محمد خوارزمی نوشته والا برای کثرت است و در مقام تعجب لفظ الله الله بسیار مستعمل است سعدی گوید ع الله الله چه جای این سخن است آصفی گوید **شعر** ای مسلمانان چه نوع است آتش خسار او ❊ الله الله بود حق بجانب آتش پرست حروف عطف در فارسی الف و واو است چون تکاپو و شباروز و گل و بلبل و ساغر و مل واو عطفیه در فارسی ساکن بسیار مستعمل است و متقدمین بساکن و متحرک هر دو آرند لیکن متاخرین غیر فصیح دانند مگر بضرورت ما قبل حروف شرط و ندا و امثال آن آرند و تکرار آن لی وپی درست است و گاهی در نظم مقدر دارند و در نثر بر فقرات طویل آرند بر فقرات کوتاه نیارند مثال پی در پی **شعر** تا مخالف شد او موافق نیست ❊ آتش و آب و خاک و باد مرا مثال مقدر **شعر** بتمکین میر امشب عاقلی ماع تبن ❊ بهمن من تجمع من و شن چراغ من حرکت واو و یا در فارسی بر دو قسم است معروف و مجهول حرکت معروف را حرکت عربی و حرکت خالص نیز گویند چون کسره حیرانی و پریشانی و ضمه منصور و معمور و حرکت مجهول را حرکت فارسی و حرکت غیر خالص هم خوانند چون کسره دیر و زیر و ضمه شور و زور و حرکت مشبعه و ملینه که حرکت دراز و کوتاه را خوانند شرح این مفصل در باب عروض و قافیه گفته شود و توالی اربع حرکات جمع شدن پی در پی چار حرکت است جاییکه اتفاق اینچنین می افتد یک حرف متحرک را ساکن گردانند چون لفظ حرکت و برکت و شفقت که بحرکات ثلاثه هستند اگر ما قبل این هر سه کلمه حرف متحرک در آید خواه بای موحده و زای معجمه خواه نون نفی حرف دوم کلمات مذکوره را ساکن خواهند ساخت برای رفع توالی اربع حرکات در زبان فصیح در ضمه تو و دو با شباع نیامده و نه کسره که و چه و نه و اساتذه قدیم مثل شیخ فریدالدین عطار و مولوی روم که آورده اند در روزمره زبان دیگر اهل فرس است نه زبان دری مبتدا و خبر آنست که قائل در اول مصرع

یا فقرهٔ مضموم مصرع را ابتدا کنند و در مصرع ثانی یا فقرهٔ ثانی خبر آن برارد و خبر گاهی از مبتدا قریب و گاهی بعید مبتدا بر خبر مقدم بود و گاهی خبر بر مبتدا چنانکه درین بیت نظامی مبتدا بر خبر قریب مقدم است شعر

بهر سو که میراند شبرنگ را ✦ ز خون لعل کرد آهن و سنگ را ✦ مثال خبر بعید از مبتدا النظم نرگسین چشم نگاری که شنیدی صفتش ✦ مه جبینی غره خاری که شنیدی صفتش ✦ نو گل تازه بهاری که شنیدی صفتش ✦ خوش قدی لاله عذاری که شنیدی صفتش ✦ آتش برق شراری که شنیدی صفتش ✦ آفت صبر و قراری که شنیدی صفتش ✦ بیکی جلوه مرا شیفته خویش نمود ✦ خویشتن بیگانه و بیگانه هم از خویش نمود ✦ درین شعر مبتدا هستند شعر چهارم خبر مثال خبر مقدم بر مبتدا گوید شعر

از روان تابع رود کان گنج هستی ✦ آنجا که فطرت تو گشاید کان علم ✦ بدانکه هست نیست از الیست کرده بمعنی قایم است ساخته اند الف را بهای مهمله بموجب قاعده بدل کردند هیست شد بعد ازان باکثرت استعمال حذف شده هست گردید باز های مهمله حسب القاعدهٔ مذکور بالف بدل نمودند است شد و همچنین نون نفی بر الیست آوردند نه الیست گشت الف را ساقط کردند برای رفع ثقالت نیست قرار یافت بمعنی نا قایم رفته رفته بر وجود و عدم اطلاق یافت همچنین لفظ باد که در اصل بود صیغهٔ مضارع بود الف دعائیه درمیان آمد بواد شد چنانچه از شود شواد و از بود بواد و بسبب ثقالت حذف گردید باد شد در شواد ثقیل نبود که حذف شود و رستم که برای مضموم شهرت دارد غلط است صحیح برای مفتوح است و وجه تسمیه اش آنکه مادرش را که دختر مهراب کابلی بود رودابه نام داشت وقت زادن نهایت شدت درد زه جان بلب بود چون بار نهاد بی اختیار از زبانش برآمد که رستم ای رها شدم همون لقبش گردید و الا نامش تهمتن بود و معنی تهمتن در زبان پهلوی قوی جثه و هموار تن است همچنین نوشیروان که در اصل نوشین روان است پیش از تولدش پدرش اسباب طرب و جشن مهیا داشت چون مژدهٔ تولد رسید بکار پرداز گفت نوشین روان ای شراب را روان سازید همون لقب گردید و الا نامش کسری بن قباد بود لفظ گرسنه هم ساکن الاوسط و هم متحرک الاوسط است سعدی گوید شعر

چون بغربت افتد از شهر خویش ✦ گرسنه خسپد ملک نیمروز ✦ نظامی گوید شعر

گرسنه چو با سیر خاید کباب ✦ بفربه‌ترین لقمه آرد شتاب ✦ لفظ بهمن نیز برای متحرک

و ساکن است عرفی گوید شعر دل را آتش چو شمع از ایاقت او ✦ گر نفته بر بهمن صورت مسلمانی ✦ سعدی گوید شعر چو بتخانه خالی شد از انجمن ✦ برهمن نگه کرد خندان بمن ✦ سخن هم بجای مفتوح و مضموم است سعدی گوید شعر سخن یا بود ای پسر روبن ✦ میاور سخن درمیان سخن ✦ ظهوری گوید شعر درین انجمن کیست صاحب سخن ✦ که عشق نور زید با شعر من

لفظ کهن در محاورهٔ متقدمین بفتحتین است امیر خسرو گوید شعر

کهن مکن او را ست نو تا کهن	هر چه کند کیست که گوید مکن	متاخرین بهای مفتوح آورده اند
آراست بهار از سر نو باز چمن را	آئین دگر آینه شد خاک کهن را	نسیم این نام گل لفظ بادنجه مفتوح

بتقدیم الیا علی المیم است نه بتقدیم المیم علی الیا و بضم ضاد همین بسکون ها مهمله و هم بفتح های مهمله سعدی گوید شعر

چنان پهن خوان کرم گسترد	که سیمرغ در قاف قسمت خورد	
امیر خسرو گوید شعر	لعل تر از لاله بروی چمن	چون گل سوری همه گرد دهن

حرف مشدد در فارسی نیامده مگر در فرخ و خرم لیکن وقت ضرورت مخفف را مشدد می نمایند نظامی گوید شعر

بدرید خفتان زره پاره کرد ✦ عمل بین که پولاد و با خاره کرد

نظاره و شنه هم مشدد و هم مخفف هر دو مستعمل است چه در متقدمین چه در متاخرین استاد گوید شعر

گل از هر منظری نظاره کرده	قبای سبز را صد پاره کرده	نظامی گوید شعر
نظاره کنان شهر می لشکری	برائین انصاف اسکندری	بلور هم بفتح اول و ضم ثانی و هم

بکسر اول و فتح ثانی مشدد نام شهری که شیشهٔ بلوری بدو منسوب است منور و مقوم و خرم و هم و حنا در اصل مشدد اند و در محاورهٔ فارسیان مخفف انوری گوید شعر هران مثال که توقیع توبران نبود زمانه حکم نکند جز برای حمار ✦ خفر بالکسر و ثانی ساکن در محاورهٔ فارسیان است و در کلام العرب بفتح اول و ثانی ملکو است هر دو درست است گنجشک بمعنی عصفور بضم کاف فارسی است بکاف تازی غلط مشهور است و گشادن نیز بکاف فارسی است ظاهرا بکاف تازی شهرت دارد دیباچه که در اصل دیباجه بود و جمعه دیباج بمعنی رخساره بجیم تازیست و بعضی بجیم فارسی نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربیست امیر خسرو گوید شعر گل که لباس خویش دریده است

از خوی دیباجهٔ پیغمبر است خوی نام پارچه ایست ابریشمی بسیار ملائم و تنک یعنی گل که لباس
خوی دربردارد و از عرق رخسارهٔ پیغمبر است غنچه نیز بجیم تازیست سعدی گوید شعر
ولش گرچه درحال زو رنجه شد دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد بعضی غنچه را بجیم فارسی هم نوشته اند
مشک که معرب آن مسک است بکسر میم و سین مهمله ساکن هم بضم اول و هم بکسر اول در قافیهٔ خشک
و کنجشک آمده نظامی گوید شعر شناسم من از باز کنجشک را ✤ همان از جگر نافهٔ مشک را
هم او گوید شعر سیاهی بمازندران و مشک ✤ بدل کرد با شوشهٔ زر خشک
گسستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح صحیح است نه بکسر سین زیرا که گسست با نشستش در قافیه
شکست و بست آمده برهنه بهای مهمله ساکن و متحرک هردو آمده امیر خسرو گوید شعر
برهنه گشته تنهٔ گل بباغ بادکنان خس کشیدی از رو لاغ سعدی گوید شعر
شکوفه گاه شگفته است گاه خوشیده درخت گاه برهنه است گاه پوشیده نکهت و شگوفه هردو مشهور بکاف
فارسی لیکن نکهت صحیح بکاف تازیست و لفظ عربی و شگوفه بکاف فارسی و او در اصل داو دور است
دال مهمله بکثرت استعمال ساقط گردید مدهوش عربی است مفعول و ادهاش مصدر بمعنی بیخود شدن ملهوس
که عوام الناس بواو والف نویسند غلط است صحیح بی الف و واو است **در بیان اضافت**
اضافت بر چند نوع است توصیفی تشبیهی بیانی مقلوب فاعلی مفعولی توضیحی ظرفی تملیکی تخصیصی مجازی
بالجنس اضافت توصیفی اضافتی بود که مضاف الیه صفت باشد و مضاف موصوف چون زر روشن
و شب تاریک اضافت تشبیهی اضافتی بود که درمیان مضاف و مضاف الیه تشبیه در آید مثل طرهٔ چون
سنبل و جلوهٔ چون برق اضافت بیانی اضافتی بود که بعضی مضاف گیرند و از مضاف الیه هیچ کار نباشد
چون شمع رخسار و سنبل زلف اضافت مقلوب اضافتی بود که مضاف الیه را بحذف کسرهٔ اضافت
بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند کسرهٔ اضافت خوانده شود مثل جهان پادشاه و
جهان داور ای پادشاه جهان و داور جهان اضافت فاعلی اضافت فاعل است طرف مفعول
چون نوشندهٔ شراب فروشندهٔ کباب اضافت مفعولی اضافت مفعول است بسوی فاعل

چون کشتهٔ عشق و سوختهٔ آتش اضافت توضیحی اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهر خراسان
و شهر بدخشان و روغن گل و روغن بادام اضافت ظرفی اضافت مظروف است جانب ظرف چون دیبای
روم و اطلس چین و موج دریا و ریگ صحرا اضافت تملیکی اضافتی بود که فائدهٔ ملکیت بخشد چون کاخ کسری
و قصر سلیمان و گنج قارون اضافت تخصیصی اضافتی بود که ازو معنی خصوصیت حاصل شود چون باغ من
و حویلی من و اسپ تو و شتر تو اضافت مجازی اضافتی بود که بحذف حرف تشبیه مشبه به را بکسرهٔ اضافت
بر مشبه مقدم سازند و از کسرهٔ اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد سنبل و صدف سنگ مولوی جامی آورده شعر
سرش سوده ببالین جعد سنبل ✤ تنش داده به بستر خرمن گل نظامی گوید شعر
گر شکری با نفس تنگ ساز ✤ ور گهری با صدف سنگ ساز یعنی جعدی که مثل سنبل است و صدفی که
مثل سنگ سخت است این اضافت در کلام اساتذه بکثرت بیامده اضافت بالجنس اضافتی بود که مضاف
بکلمهٔ همجنس باشد چون باد صبا و باد نسیم و باد سموم و باد صرصر و نخل خرما و تاک انگور **مقامات فک
اضافت** یازده هستند اول در لفظ صاحب چون صاحبدل و صاحب خبر و صاحب خرد
و صاحب ولایت سعدی گوید شعر کسی را که نزدیک ظنت بد اوست ✤ چه دانی که صاحب ولایت خود اوست
نظامی گوید شعر از پی صاحب خبرانست کار ✤ بیخبر از چه غم روزگار
دوم لفظ سر چون سرخیل و سردفتر و سرانجام و سرآغاز نظامی گوید شعر بر همه سرخیل و سرخیر بود
قطب گران سنگ سبک سیر بود سوم بلفظ مالک انوری گوید شعر ای سپهر عدل را اقبال تو مالک قا
وای جهان عدل را انصاف تو صاحبقران بدر گوید شعر ای بنفاذ امور برسر تخت سروری
بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب چهارم در قائم مقام و نایب مناب سعدی گوید شعر
بشخصی دران بقعه کشور گذاشت ✤ که در خانه قائم مقامی نداشت پنجم در بنام ایزد و ایزد تعالی
جامی راست شعر بنام ایزد عجب گلدستهٔ نور ✤ ولی از چشم هر بی نور مستور
ششم بکلمهٔ که ملحق بلفظ شان که برای ضمیر جمع غائب است می آید چون گل شان و دل شان
و درون شان خاقانی گوید شعر شش دانگ عیار آب گل شان ✤ دینار چهار دانگ دل شان

بدر گوید شعر
تری لای مای کسرا و یک تمی به سر باز
چون شوست و ان شان حسد پر شرر

هشتم لفظی که در آخرش های هوز باشد چون قطره و ذره و پرده و ترانه و کمانچه نظامی گوید شعر

تو کی کافریدی ز یک قطره آب
گهرهای روشن تر از آفتاب

مولوی روم گوید شعر

چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنهٔ پاکان برد

هشتم در اسمائیکه آخر آن یای تحتانی واقع شود چون زری و معنی و می سره خاقانی گوید شعر

تازی بچپار گانه تا زری
زری شهر خدایگان تا زری

نهم بلفظ این جنانکه درین بیت انوری شعر

گر چرخ را درین کت هیچ مقصد است
از خدمت محمد بن نصر احمد است

بدر گوید شعر

خدیو عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق
که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر

دهم در مضاف و مضاف الیه که یای موحده یا حرف دیگر مابین هر دو در آید جامی گوید شعر

زلیخا از زلیخائی رمیده
از آن صورت لعجبی رمیده

یازدهم در گلنار نظامی گوید شعر

چو گلنار گون کسوت آفتاب
کبودی گرفت از غم نیل تاب

بعض جا در مصدر هم فک اضافت روا داشته اند نظامی گوید شعر

زدن خاک در دیده جوهری
همه خانه یاقوت اسکندری

و ترکیب مقلوب الاضافت نیز برای همین مخصوص است

باب چهارم در زیادات و محذوفات و مقدرات و الفاظ مخصوص اول و آخر کلمه

حروف مفرد زوائد در باب حروف تهجی گذشت حروف مرکب من قبیل زوائد که در فارسی می آیند این اند فرا فرو سر بر در هم بی مگر گاهی یکی از الف وا در ون اندرون اندر و لیکن همیدون ان ترا من بار خود برون مثال فرا و فرو از فردوسی شعر

فرو خورد خشم غم اندوز را
فرا یاد ناورد آن روز را

مثال سر و مر از فردوسی شعر

سر انجام مر خویشتن را ز بهر
بگشت از غم خفت و بیداد دهر

مثال بر و در از سعدی شعر

نشستی بر نشست از فلک برگذشت
به تمکین و جاه از ملک درگذشت

مثال هم و همی از سعدی شعر

صبا سر غنچه بانگ عدا دهی
که بر برق پیشی گرفتی همی

مثال گاه چون منزلگاه و جایگاه و چاشتگاه امیر خسرو گوید شعر

از هنر خویش در آن دستگاه
جایگهی یافته بر دست شاه

هم و گوید شعر

روز دوشنبه بگه چاشتگاه
در مه ذی الحجه بپایان ماه

مثال بگر سعدی گوید شعر

ترا صبر بر من نباشد مگر
ولیکن مرا باشد از نیشکر

مثال یکی و یک استاد گوید شعر

نگاه کن بچه ماند بیار بر گل زرد
یکی ز دو رگ گل زرد را ببین بر یار

در این شعر یکی حشو و لغو است و گویند که یکی در کلام زیاده آوردن محاورهٔ ماوراء النهریان است امیر خسرو گوید شعر

صد شربت عافیت شما را
یک چاشنی ز درد ما را

چون یای وحدت در چاشنی موجود است یکی زیاده و بیکار است مثال از و را خاقانی گوید شعر

مینخ زری از پی بها را
مر حلقهٔ درع مصطفی را

مثال است مو کو روم گوید شعر

آن یکی نائی که خوش نی میزد است
ناگهان از مقعده نی بای دبجست

میر حسینی گوید شعر

بود است خری کردم نبودش
روزی غم بیم فرودش

مثال وا چون واحسرتا و وا دادا و ریغا وا مصیبتا شعر

گردید خرد خرد از سنگ جفا دل من
واحسرتا دل من و لحسرتا دل من

مثال اندرون اندر از امیر خسرو شعر

خشت و نانی که بهنگام سخن
خشت نشانند بسنگ اندرون

از سعدی شعر

دلاور که باری تهور نمود
ببایید بمقدارش اندر فزود

مثال مگر زیاده از سعدی شعر

ترا نام باید در اقلیم فاش
مگر هر کب نامور گو مباش

مثال همیدون سعدی گوید شعر

دو صاحبدل نگه دارند موی
همیدون سرکشی و آزرم جوی

ان یا زیاده در سحرگاه و ناگاهان بعضی در بهاران نیز گفته اند مثالش استاد گوید شعر

بسحرگاهان ناگاه بن باد نسیم
بوی وله از آن آمد و هم از شمال

مثال ترا شاعری گوید شعر

چو خورشید تیز از درآید ترا
جهان بینی از سر بهم بگیرا

مثال من از نظامی شعر

تو ای آنکه با من منم با منی
وزین در میا دا تهی دامنی

مثال انا از سعدی شعر

ولی نظم کردم بنام فلان
مگر باز گویند صاحبدلان

مثال خود از خاقانی شعر

خود خون مطهر چنان کس
گلگونهٔ قدسیان هنر و بس

مثال برون از نظامی شعر

عقل بشرع تو ز دریای خون
کشته جان سبب ساحل برون

همچنین در کلام اساتذه بسیار

آمده چنانکه در بیت کسی گفته **شعر** برآمد سواری برون از سپاه ＊ بسر بر ز فولاد هندی کلاه
یعنی از سپاه سواری برآمد قاعده زیاده برآوردن لفظ درون و برون آنست که هرگاه با موحده ما قبل درون و برون یا برآمده درآمد خواه آمد زیاده خواهند آورد لیکن متاخرین لفظ ترا و درون و برون و همیدون و مروی زیاده بسیار کم می آرند باقی جمیع الفاظ می آرند

محذوفات

بعضی حروف محذوف بطریق اجمال در باب حروف مفرده تهجی حسب المقام ترقیم یافته دیگر بر سبیل اجمال نیز نوشته می آید چون زانده از اندوه و از گروه گره و از انبوه انبه و کوه که و بود بد و شکوه شکه و ستوه سته و از هنوز هنز و هرگز هگز و اکنون کنون و نون و فراموش فرموش و فرامش و خاموش خموش و خمش و گوهر گهر و دامان و امن و ناگاهان ناگهان و ناگاه ناگه و شاد باش شاباش و استاد استا و ستاد و شاه شه و ماه مه و راه ره و چاه چه و درگاه درگه و آگاه آگه و آنگاه آنگه و دهان دهن و پنهان نهان و چون و آن چنان و چون این چنین و هفتاد هفتاد و هشتاد هشتا و افلاطون فلاطون و ارغنون ارغن و افغان فغان و زمین زمی و هر کجا کجا و هر کرا کرا و چون و چنو نظامی گوید **شعر** کجا گام زد خنک پدرام او زمین یافت سرسبزی از گام او هم او گوید **شعر** گر از خرما نسازد خار سازد گر ام بنر نسازد دار سازد ＊ بدانکه درین محذوفات بعضی کلمات اصل فصیح تر اند از محذوفات مثل کوه و شکوه و ستوه و انبوه و هنوز و هرگز و بعضی محذوفات فصیح تر اند از اصل مانند چنان و چنین و ناگهان و ناگه و دامن و نهان چنانکه عماد گوید **شعر** ختم شد بر تو سخا چونکه شد بر من سخن این سخن در رو نگردون نگویم کی بس ＊ فردوسی گوید **شعر** منوچهر خندید و گفت انگهی که چونین نگوید مگر ابلهی ＊ درین هر دو بیت چونان و چونین بنهایت ثقیل و غیر فصیح اند اگرچه اصل است و بعضی اصل و محذوف هر دو فصیح اند چون اکنون و کنون و خاموش و خموش و فراموش و فرامش و این همه در محاوره متقدمین و متوسطین مستعمل اند مگر شعرای متاخرین اکثری ازینها در کلام خود می آرند و بعض بعض نمی آرند و چند محذوفات متقدمین دیگر هستند که متروک الاستعمال متاخرین اند مثل از نهان نهن از جهان جهن و از خشنید خشند و از کروه کره و از بر چین برچن و از

آستین آستن و از پسر پس و از دختر دخت و از تواند تاند و از سنگ جان سنگ جان و از زنه از زن و از اشتلم شتلم و از جوانی جنی و از چشم چش و از هنوز هنز و از هرگز هگز نظامی گوید **شعر** ای فلک از دست تو چون سنه اند ＊ آن کمرها که بکمر بسته اند مسعود سعد گوید **شعر** مرا نشانه تیر فراق کرد و هگز ＊ کسی شنید که گردد کمان نشانه تیر

مقدرات

کاف بیانیه و واو عطفیه که در فارسی مقدر می آید در باب حروف تهجی گذشت ما بعد لفظ کم مباش مقدر می آید سعدی گوید **شعر** تن چند بر گفت او مجتمع ＊ چو عالم نباشی کم از مستمع یعنی اگر عالم نباشی کم از مستمع مباش مرزا جلال گوید **شعر** شوریده ترای قمری آشفته تر ای مجنون او سرو گلستانها من خار بیابانها ＊ میگوید که ای قمری شوریده تر باش و ای مجنون تو هم آشفته تر باش زیراکه معشوق من سرو گلستانها شد و من در سودای عشق او خار بیابانها هر اسمی که یک و می آید لفظ مقدار مقدر بود چون یک چمن و یک شهر و یک بیابان و یک نفس و یک چشم **شعر** ایکه میداری لباس عاریت بیجا نها ＊ پر بیان شعله بر خود یک نفس بالیدن رفت شاعری گوید **شعر** یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم ＊ شاید که نگاهی کند آگاه نباشم ＊ معنی شعر اول آنکه پر بیان شعله مقدار یک نفس بر خود بالید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم از برای آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه نباشم جائی بقرینه مقام عبارتی و جمله کلام مقدر میشود حسب المقام دریافت باید کرد زیراکه بسبب ناواقفیت این قاعده مقدرات اکثر مردم در گفتن معنی شعر متوقف می شوند و بیفائده در غور معنی و فکر مطلب میروند امیر خسرو گوید **شعر** کس نبرد راه بتحقیق او ＊ ور برد الا که بتوفیق او ＊ در مصرعه ثانی این شعر جمله معنی مقدر است یعنی کسی راه بتحقیق ذات باری عز شانه نبرد و اگر می برد نیست بردن آن مگر بتوفیق او همچنین سعدی گوید **شعر** شب چو عقد نماز بر بندم ＊ چه خورد بامداد فرزندم ای هرگاه وقت شب عقد نماز می بندم باین خیال پریشان خاطر میشوم که فردا فرزندان من چه خواهند خورد صائب گوید **شعر** از ناله عندلیب برگ و نوا رسید ＊ رهرو بکاروان ز صدای درا رسید

درین شعر حرف تشبیه مقدر است یعنی چون سهر که از صدا آمد را بکاروان رسید شعرای متاخرین حرف تشبیه بسیار مقدر دارند و این چنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آمده چنانکه در تهمت زنان ناصح حضرت مریم را نصیحت میکنند آیهٔ کریمه مَا كَانَ اَبُوْكِ امْرَءَ سَوْءٍ وَّمَا كَانَتْ اُمُّكِ بَغِيًّا ای مریم نبود پدر تو مرد بد و نبود مادر تو بغیر مانع کننده پس ترا این بدی از کجا رسید که این فعل زشت ترا دامنگیر شد عرب گوید جئتُ و لا تمنن لان الفائدة الیک عائدة معنی آنست که کوشش کن در کرم کردن و خیر نمودن و منت و احسان منه بدرستی که فائده آن طرف تو عائد گردد بقرینه لا تمنن کرم کردن و خیر نمودن درین عبارت مقدر است عرفی گوید شعر

صد فوج گنه کشد بیکدم ❊ گر تیغ کشد قراب تو به ❊ درین شعر از مقدر است یعنی توبه اگر تیغ خود را از قراب بکشد صد فوج گنه را بیکدم بکشد بعد حرف بالفظ وجود مقدر می آید چنانکه گوید شعر

جو آتش دادی وست کاهی پر پرا ❊ یاد نمی آید شعر
نیاید با تو کس را از پری یاد ❊ هر که یکشب بتو گردید هم آغوش نخواب
یعنی با وجود تو کس را از پری ❊ نتواند که شود با تو هم آغوش

ای با وجود تو پری را نمی پسندد که هم آغوش من شود گوید شعر ❊ بر خط استوا کند حرکت آفتابش چه تیر چه بهمن ❊ یعنی چه در تیر ماه چه در بهمن ماه آفتابش بر خط استوا سیر میکند برخلاف این آفتاب که در تیر ماه و بهمن ماه در خط استوا نمی باشد در بعضی مقام حسب الضرورت بعد کلمهٔ شرط جزا مقدر می آید چنانکه درین بیت نظامی شعر ❊ گر آید بیاد گرے شهریار وگرنه بتاراج رفت این دیار ❊ در مصرعهٔ اول فهو المراد که جزای شرط بود مقدر است دیگر آنکه اگر یک لفظ در مصرعهٔ اول در آید و در مصرعهٔ ثانی نیز آوردن آن ضرورت بود و در مصرعه بسبب تنگی وزن گنجایش آن نباشد معنیش مقدر خواهند گرفت و این در کلام سعدی بکثرت آمده بیت از سعدی شعر ❊ هر که جنگ آرد بخون خویش بازی میکند ❊ روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری ❊ در مصرعهٔ ثانی بازی میکند مقدر است هم او گوید شعر ❊ بماند سالها این نظم و ترتیب ❊ ز ما هر ذره خاک افتاده جائی ❊ معنی این شعر هم بقاعدهٔ مذکور است هم او گوید شعر

نا سزائی را که بینی بختیار ❊ عاقلان تسلیم کردند اختیار ❊ معنی شعر آنکه اگر جائی ناسزائی را بختیار خواهی دید آنجا این هم خواهی دید که عاقلان تسلیم اختیار کرده باشند بعضی در اول مصرعه بجای بینی باشد خوانده اند کسانیکه ازین قاعده واقفیت نمیداشتند برای درستی معنی مصرعهٔ ثانی باین صورت ساختند عاقلان تسلیم کردن اختیار محض غلط است قطع نظر از معنی ترکیب فارسی نادرست دیگر بای موحده که در شعر ملصق بنام آید و آن شعر در آغاز کتاب واقع شود معنی ابتدا میکنیم یا آغاز مینمائیم مقدر باشد نظامی گوید شعر

بنام آنکه نام او قدیم است ❊ بخاص و عام رحمن و رحیم است
بنام بزرگ ایزد داد بخش ❊ که ما را زهر دانش او داد بخش
مقدر هم میشود از عرفی شعر
یا لفظ یا اکثر در مقام دعا می آید گاهی ❊ یاس و امید محبان تو مقصود انگیز
بود و نابود حسودان تو حرمان الا

درین شعر کلمهٔ یا مقدر است **الفاظ تاج الکلام** الفاظی که اکثر بر سر کلام واقع میشوند یازده اند مرحبا حبذا و یحک سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالی الله لوحش الله زهی خهی هان شعر

مرحبا خوش آمدی باز روضهٔ دار السلام ❊ حبذا خوش وا رسیده از در قدسی جناب
زهی بلندی نامت که تاج تارک اعظم ❊ چو و یحک وزهی حبذا و هان آمد
لوحش الله زسبک سیر سمند تو که هست ❊ وه ماه کسل او شوخی او متاصل
ای حسن تو برتر از چه و چون ❊ سبحان الله زحسن بیچون
تبارک الله ازان آسمان شتاب کرنگ ❊ که نعل آینه رنگش ندید نگ ناک شعر
بارک الله پس ازین عمر مسلمان شده ❊ بر در میکده زاهد پی ایمان شده
توانائی ده هر ناتوانا ❊ تعالی الله زهی قیوم و دانا
عرفی گوید شعر
هم او گوید شعر
هم او گوید شعر
هم او گوید شعر
جامی گوید شعر

الفاظی که در آخر کلمه واقع شوند سار زار لاخ ستان کده بار دان سان آسا ون شن بن گار گر گان هر کلمه بکاف فارسی مند ور ناک بکاف عربی گاه وار وش دیس وس که اختصار دیس است بسین مهمله و یه آئین نشان تاش این جمیع الفاظ در ترکیب فارسی بآخر کلمه واقع شوند چون کوهسار چشمه سار گلزار مرغزار سنگلاخ دیولاخ سنگستان ریگستان آتشکده میکده زنگبار رود بار عطردان پاندان مردم آسا غول آسا شمشیر سان

شمشاد وسان نارون گلشن و ن وشن در بهمن و لفظ دیده و شده و دیگر بنظر نیامده و سروبن گلبن گردگار
پروردگار زرگر درودگر خدایگان شایگان خردمند دولتمند نامور تاجور میناک خشمناک گذرگاه
فرودگاه فلک وار خورشید وار ماه وش پری وش حوروش فرغار وش سیبویه شکوه بهشت آئین و فرخ
آئین جنت نشان فردوس نشان خواجه تاش خیلتاش والف دعا والف ندا والف تعظیم والف زیادہ
والف مصدری والف فاعل والف و نون جمع ذی الروح والف و ها جمع غیر ذی الروح والف و نون
وقتیه والف و نون فاعل والف و نون متعدی از جامی علیه الرحمه شعر بخشان از لب آن غنچه با غم
وزین گل عطر پرور کن دماغم * والف و نون صفت مشبه مثل آفتاب درخشان و یا و نون نسبتی
وصیغه امر که در آخر اسم فائده معنی فاعل بخشد و های فاعلی و های مفعولی و های تصغیر و های موصولی و های تشبیه
و های تخصیص النوع بالجنس و کاف تصغیر و واو تصغیر و است رابطه و میم تتمیم الاعداد که فائده معنی تعین
و حصر بخشد در آخر کلمه آیند و شرح اینها مفصل در باب حروف تهجی گذشت باب پنجم

در تشبیهات و مناسبات و استعارات و مبالغات و رعایات

بدانکه تشبیه را مغایرت یعنی غیر جنسیت لازم است چنانکه تشبیه رخ بماه و آفتاب و تشبیه زلف بسنبل
و مشک مغایرت و غیر جنسیت یکدیگر ظاهر است و تشبیه ادنی باعلی و تشبیه اعلی بادنی درست است چنانکه نظامی گوید شعر
تاج تو افسوس که از سر به است * جل ز سگ و توبره از خر به است * جامی گوید شعر
وجودش آن فروزان آفتابست * که ذره ذره از وی نوریابست * شعر نظامی در بیان شرف انسان نیست
پس بطریق طنز میگوید که انسان ضعیف البنیان قابل بخشیدن این فضل و کمال و شرف که دارد
نبود و تاج و جل و توبره مراد از شرف انسانیست و سگ و خر از وجود انسان و در شعر جامی تشبیه وجود
باری تعالی از آفتاب مثال اعلی بادنی در هر دو شعر واضح است و مثال ادنی باعلی احتیاج مثال
ندارد تشبیه قامت سرو و صنوبر سرو شمشاد سرو آزاد سرو ناز سرو سهی فقط سرو
طوبی شاخ طوبی شاخ گل قیامت نخل نهال تیر الف دیگر گوید شعر تیر قدے بر سر پیر نزند
گفت بیادے که کمانش بچند تشبیه خرام بهار برق نسیم صبح نسیم سحر فقط نسیم

باد صبا شمیم گل نرمی رفتار آب تشبیه موی عنبر شب نیم شب شب دیجور شب یلدا
ظلمات مشک عنبر دام شام دام مشکین ابر سیاه تشبیه فرق راه ظلمات خط استوا
خط کهکشان برق درخشان تیغ خط سحر تشبیه زلف سنبل و دسته سنبل ریحان و دسته ریحان
کمند زنجیر طناب مشک شام شب عمر دراز شمشاد حبش تازیانه مار عقرب عنبر سارا رشته رسن
دو دال میم چوگان چلیپا ابر سیاه قلاب دام پایدام هندو هند کافر خطا ختن تاتار چین
تشبیه کاکل و گیسو نیز همین منوال است تشبیه رخ ماه آفتاب شمع چراغ
کعبه مصحف گل شعله مشعل شعله طور تجلی طور لاله ارغوان صبح روز گلستان گلشن گلزار چمن
بهشت باغ ارم تشبیه خال هندو زنگی بچه حبشی زاده مشک دانه دانه اسپند نقطه سویدا
مردمک حجر الاسود تخم سپند تشبیه جبین آئینه لوح سیمین لوح محفوظ ماه هلال بدر ماه
نو خورشید زهره مشتری سهیل تشبیه چین پیشانی تیغ رگ گل موج تشبیه
ابرو موج محراب هلال کمان قوس قزح ذوالفقار شمشیر خنجر حلقه کمند طاق کلید هلال
عید نون خط نسخ تشبیه چشم بادام نرگس ترک هندو دهره بابل هاروت سامری ساحر
جادوگر فسونگر جام ساغر آهو غزال روزگار حرف صاد حرف عین تشبیه مژگان خنجر
تیغ سنان نیزه تیر خار سوزن چنگل باز چنگل شاهین خدنگ پیکان نیش نشتر تشبیه غمزه
و عشوه و کرشمه نیز تشبیهات مذکوره اند تشبیه گردن صراحی دسته عاج بیاض
صبح گردن آهو تشبیه بینی الف غنچه نرگس غنچه شبو غنچه گل غنچه یاسمین تشبیه
لب غنچه برگ گل رگ گل آب حیات بحرمات پسته موج آب حیات موج کوثر موج تسنیم موج
شراب رشته مریم رشته جان مسیحا شهد شکر نبات قند لعل یاقوت عقیق مرجان سهیل هلال آتش
خاموش شفق آذر تشبیه خط بنفشه هندو ریحان زمرد خط ریحان خط غبار نامه خضر سبزه
آتش بی شعله
مورچه هاله زنگ حبش عنبر مشک جدول مشکین جدول عنبرین جدول زنگاری تشبیه
دهن غنچه پسته انگشتری گوهر فرد نقطه موهوم صفر عدم صدف قطره تنگ شکر حقه مروارید

محمد علی بهادر

حقهٔ مرجان حقهٔ یاقوت حقهٔ لعل میم دل مور چشم مور نمکدان کوزهٔ نبات زلالی گوید **شعر**
نمکدانی به تنگی چون دل مور ؛ نمک چندان که در عالم فتد شور ؛ **تشبیه دندان** گوهر در ژاله
الماس انجم دانهٔ انار عقد پروین عقد گوهر سلک در غنچهٔ نسرین غنچهٔ یاسمین غنچهٔ نسترن **تشبیه**
خنده و تبسم برق لمعهٔ برق شکرستان نمکین غنچهٔ نیم شگفته صبح **تشبیه زنخدان**
سیب شفتالو گوی سیمین شمامه دستنبویه بهی سیب جنت سیب سمرقند **تشبیه چاه**
زنخ حلقه های مهلک و چاه **تشبیه غبغب** گرداب آبی بهی طوق **تشبیه**
بر و دوش آیینهٔ صبح صفای صبح سیم یاسمین سمن نسرین نسترن **تشبیه بازو**
سیم ساده گنج سیم **تشبیه بازوی پهلوانان** به ترازو **تشبیه بغل**
محبوبان گل شگفته غنیمت گوید **شعر** قدش را دیده ام تیغی کشیده ؛ بغل را دیده ام چون گل دریده ؛
تشبیه ساعد گلدسته شاخ گل ماهی سیمین **تشبیه پنجهٔ حنائی** آفتاب سحر پنجهٔ مرجان
شفق پنجهٔ گل لفظ الله **تشبیه کف دست** برگ گل مرهم دریا جامی گوید **شعر**
کفش راحت ده هر محنت اندیش ؛ نهاده مرهمی بر هر دل ریش ؛ **تشبیه خط کف دست**
رگ گل **تشبیه ناخن تراشیده** هلال **تشبیه ناخن غیر تراشیده**
به آیینه و بدر فردوسی گوید **شعر** هلالی که بر آسمان جای اوست ؛ تراشیدهٔ ناخن پای اوست ؛
جامی گوید **شعر** دل از هر ناخنش بسته خیالی ؛ فزوده بر سر هر بدر هلالی ؛
تشبیه سر انگشت حنائی غنچهٔ گل فندق عناب گل اورنگ **تشبیه انگشت**
خمیده به هلال یکی دشنه بر گوید **شعر** دربر بره‌ای صنم ابروی جر اخور بست ؛ جام طلبک بدر آنچه هلال دخورا بست
تشبیه لطف ابر دریا چشمهٔ کوثر چشمهٔ آب حیات باران رحمت باغ جنت **تشبیه**
خلق مشک کافور نسیم صبح باد بهاری شمیم گل باغ گلستان بهشت عطر و دیگر نفحات عطریات
تشبیه قهر و غضب برق آتش دوزخ باد سموم باد صرصر سیلاب تند صور قیامت
باد خزان طوفان باد که برامت هود علیه السلام آمده بود **مناسبات** مناسبات در کلام

خواه نظم باشد خواه نثر آن است که قایل خواه تعریف خواه مذمت هر چه فرض کند کلمات مناسب
آن و الفاظ لوازم آن صرف نماید و رعایت آن مرعی دارد چنانچه بعضی از انها می نگارد تا مبتدی
را آسان شود و بر وقت شعر گفتن متردد نباشد **مناسبات حسن** بی مهری بیوفائی خودبینی
خودنمائی عشوه غمزه ناز کرشمه چالاکی سفاکی سنگدلی انداز خوبی جلوه محبوبی شوخ چشمی وعده خلافی
دیرآشتی زود خشمی تلخ گوئی تندخوئی دلبری دلربائی ترکتازی رقیب نوازی خونخواری آن
خوش ادائی جان فزائی ستمگاری جفاکاری کم اختلاطی خونریزی بی ارتباطی فتنه انگیزی بهانه
جوئی دروغ گوئی فریب سازی عربده پردازی ناوری اینها دیگر لوازم حسن و جمال **مناسبات**
عشق آه ناله فریاد فغان بیحوالی بیتابی زاری نزاری ناتوانی جانفشانی خودسری جامه دری
آرزو شوق انتظار درد اندوه سوز گداز تمنا نیاز صحراگردی کوه نوردی ناله فروشی خانه بدوشی
جنون شب بیداری گریه نیم شبی سوداگزینی تنهانشینی بیخودی هذیان گوئی بی اختیاری قلق تپش
دیوانگی بیگانگی آوارگی بیچارگی سرگشتگی سراسیمگی حیرانی پریشانی دیگر انواع حالات محبانه
علی هذا القیاس **مناسبات فقر** صبر توکل همت تحمل مراقبه مشاهده مجاهده معامله
محاسبه مجادله عبادت ارادت قناعت ریاضت خاکساری پرهیزگاری استغنا ترک دنیا
شریعت طریقت حقیقت عزلت خلوت معرفت تجرید تفرید صوم صلوة حج زکوة دم قدم
فکر ذکر تقوی طهارت محنت مشقت حق پرستی خداشناسی بحفت عصمت راستی مقام
رضا مقام تسلیم دیگر مقامات و منازل فقر مثل علم الیقین عین الیقین حق الیقین حق الحق
مناسبات غنا جاه و جلال دولت اقبال حشمت مکنت سخاوت عدالت شجاعت
عنایت مرحمت شفقت عزم حزم شان شوکت قدر منزلت رعیت پروری گرم گستری فتح نصرت
ایثار مکرمت کامرانی فیض رسانی کشورکشائی لشکرآرائی ملک داری بردباری شکوه تجمل کوس نوازی
علم افرازی **استعاره** استعاره در کلام آنست که قایل مشبه به را ذکر کند و مشبه را
اصلا نیارد و معنی مشبه گیرد چنانکه دست کریم را بالتشبیه به ابر داد ابر است و تشبیه رخ بماه

وتشبیهٔ زلف بسنبل و در شعر دریا و ابرو ماه و سنبل آرد و معنی آن دست کریم و رخ و زلف وارد
بدر چاچ در دیوان قصاید خود داد این معنی داده بلکه شعار شعر گوئی خود ساخته چنانچه درین بیت شعر
چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زرنگار افتاد ✤ فلک کاسه های نقره در دریای قار افتاد
سقف مینا رنگ استعارهٔ فلک است و طشت زرنگار استعارهٔ آفتاب است و کاسه های
نقره استعارهٔ کواکب و دریای قار یعنی سیاه استعارهٔ شب معنی شعر ظاهر ست شاعری گوید شعر
فشاند پنجهٔ مرجان ز ابر مروارید ✤ قمر ز جیب شب مشکبار پیدا شد ✤ پنجهٔ مرجان استعارهٔ دست حنائی
معشوق است و ابر استعارهٔ موی سر و مروارید استعارهٔ قطرات آب و قمر استعارهٔ روی محبوب
و شب مشکبار استعارهٔ موی سر این شعر در حالت غسل محبوب است چون بعد غسل از پنجهٔ حنائی
موی سر را افشرد و از و قطرات آب چکید و بعد افشردن گیسوی را از پیش و بالای سر انداخت
چون قمر روا از شب مشکبار یعنی همان موی پیدا گردید شاعری گوید شعر هلال یکشبه را چون قرین
هزار خوشهٔ پروین ز آفتاب چکید ✤ هلال یکشبه استعارهٔ انگشت حنائی خمیدهٔ محبوب است و بدر استعارهٔ
پیشانی و خوشهٔ پروین استعارهٔ قطرات عرق و آفتاب استعارهٔ پنجهٔ دست یا همان بدر پیشانی
در مصرعهٔ ثانی آفتاب گفته باعتبار آنکه در بدر هم روشنی آفتاب است شاعری گوید شعر
ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد ✤ وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ✤ نرگس استعارهٔ چشم است و گل
استعارهٔ رخ و ژاله استعارهٔ اشک و تگرگ روح پرور استعارهٔ دندان و عناب استعارهٔ لب لعل
یعنی آنکه محبوب در حالت ندامت غمگین و محزون بود در آن حالت از دندان لب میگزید
واکثر اوقات در حالت ندامت این چنین صورت رو میدهد شاعری گوید شعر روزیکه در بدخشان یخ بر چنار
پالوده دمشقی خلخال مار گردد ✤ دستور است که یخ بر درخت چنار نمی بندد هر چند که شدت برودت
سرما باشد بدخشان استعارهٔ جسم معشوق است و یخ استعارهٔ حنا که بر دست و چنار استعارهٔ
پنجهٔ دست که برگ چنار بآن مشابهت دارد و فالودهٔ دمشقی که بسیار لطیف بود استعارهٔ لب
محبوب است و مار استعارهٔ زلف یعنی چون معشوق بر دست خود که تشبیه ببرگ چنار دارد حنا

مثال یخ بسته است بندد و در آنحالت بلب و دهان لطف انگیز دگر یا فالودهٔ دمشقی خلخال مار گردد و فضا
الیست که وقت حنا بستن محبوبان لطف را بلب و دندان میگیرند و در عوام الناس مشهور است که چون
وقت بستن حنا محبوبان لطف را بلب و دندان میگیرند حنا رنگ خوب میدهد و بعضی چنین معنی میگویند
که در هنگام برف بار و افراط سرما بحدیکه در بدخشان یخ بر چنار بندد در آن وقت فالودهٔ دمشقی
یعنی آتش خلخال مار که عبارت از انگشت نیم سوخته است گردد **مبالغات** مبالغه در
سخن بر سه قسم است تبلیغ اغراق غلو تبلیغ مبالغه بود که قریب القیاس و ممکن الوقوع بود نظامی گوید شعر
سیاهی بکردار نخل بلند ✤ هراسان از و دیدهٔ نخلبند ✤ میتواند شد که آن نگهی مثل درخت
خرما چنان بلند قامت بود و شکل مهیب داشت که دیدهٔ نخلبند از دیدن او هراسان می شد شعر
ندارد آنقدر جا گه حرف عذر بنویسند ✤ مرا شرمندگی از نامهٔ اعمال می آید ✤ یعنی نامهٔ اعمال من از نوشتن جرائم
و معاصی چنان سیاه گردیده که جای نوشتن حرف عذر نمانده امیر خسرو دهلوی در تعریف عمق خندق گوید نظم
بسکه زمین رفت بهم از پیش ✤ گاو زمین شد خورش ماهیش ✤ نیم فلک هست بزیر زمین ✤
چون بتهش نیست زمین آن چنین ✤ هم او گوید در تعریف منارهٔ مسجد نظم سقف سما گر کهنی شد نگون ✤
در ته آن داشته سنگین ستون ✤ آنکه زر زیر سرش افسر شده ✤ سنگ ز نزدیکی خور زر شده ✤
اغراق مبالغه بود که قریب القیاس و غیر ممکن الوقوع باشد عرفی گوید **قطعه**
غنچه از نسبت سحبان بسخن گاز زند ✤ گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم ✤ ور پذیرد ز دمم صورت دیوار حیات
مایهٔ فطرت از و وام کند فهم حکیم ✤ شاعری گوید **شعر** گر چه در چمن حسن تو زنبور عسل
چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب ✤ میگوید که اگر زنبور عسل در چمن حسن تو چریده شان عسل درست
نماید مومی که از آن شان عسل بر آید و از و شمع ساخته روشن کنند هر گاه گل بندد و از آن گل اگر گلاب
گیرند عجب نیست غلو مبالغه بود که خلاف قیاس و غیر ممکن الوقوع بود چنانکه زلالی گوید شعر
ز جستن جستن او سایه در دشت ✤ چو زاغ آشیان گم کرده میگشت ✤ یعنی آن اسپ چنان جلد و تیز
رو بود که وقت جستن و رفتن او سایه از و جدا گردیده مثل زاغ آشیان گم کرده سراسیمه میگشت

واو رانمی یافت جا گردیدن و بازپس ماندن سایه از اسپ خلاف قیاس و غیر ممکن الوقوع است شعر
یک نیزه رفت گریهٔ من از فلک بر اوج ٭ کشتی درست کرد ز طوبی ملک بر اوج ٭ یعنی گریهٔ من از فلک یک نیزه
بالا رفت و چنان طغیان آب شد که ملک از چوب طوبی کشتی درست کرد تا غرق نشود و غلو درین شعر
ظاهر است **رعایات** رعایت کلام بر دو قسم است یکی لفظی دوم معنوی **رعایت**
لفظی آنست که برای رعایت مقام آرند چنانکه امیر خسرو گوید شعر باز طلب کرد و بغیر همای ٭
خون خروس از بط سرخاب رای ٭ در تمام شعر رعایت لفظی نگاهداشته دیگر لطیفه آنست که اگر بای
سرخاب را برای معجمه خوانند سرخاو برآید اشود زهی فکر و خیال نظامی گوید شعر
در چمن باغ یکی گل شگفت ٭ بلبل با باز در آمد بگفت ٭ گل شگفتن و درین شعر محض رعایت
باغ و چمن و بلبل است بمعنی تعجب و تعجب درین مقام ظاهر است که بلبل با باز همکلام گردید امیر خسرو
در مقام معراج که آنحضرت علیه السلام بقوسین رسیدند میفرماید نظم ره راست بقوسین در آمد چو تیر ٭
چشم ز مازاغ نشد گوشه گیر ٭ آن دو کمان بس که بیک پی کشید ٭ بانگ ز چرخ بگوش کشید
درین هر دو شعر چه قدر رعایت لفظی بکار برده خصوصا لفظ زاغ برای کمان هر چند که مازاغ البصر
آیهٔ کریمه است لیکن زاغ پارسی از لفظ عربی مازاغ برآورده رعایت لفظی نگذاشته و دیگر رعایات
از کمان و تیر و قوسین و گوشه و پی و زه و چرخ و گوش و بانگ و غیره مخفی نیست سعدی در حالات سعد گوید شعر
سرو سیمینا بصحرا میروی ٭ نیک بد عهدی که بی ما میروی ٭ درین شعر لفظ نیک برای رعایت
بدست و لا در اینجا بمعنی بسیار است امیر خسرو نیز بهمین معنی میفرماید شعر نیک بدم نیک نشد هیچ بد ٭
از من بد ساز نکش نیک خود ٭ هم او گوید در نعت شعر کون و مکان در خط امکان او ٭
کائن و من کان گهر کان او ٭ درین شعر رعایت لفظی ظاهر است احتیاج شرح ندارد هم او گوید نظم
نور جدا از جهت اتفاق فتنه ٭ فرد جدا از فرد جدا خود یافته ٭ هر سه جدا ش کعبهٔ ارکان وجود
گرد دو عالم سه جدا ش را سجود ٭ **رعایت معنوی** آنست که ظاهر نبود چنانکه درین بیت نظامی نظم
ای که ز تو گردد بلندی گرای ٭ با فگندن کس نیفتد ز پای ٭ کسی را که قهر تو از سر فگند

بیا مردی کس گردد بلند ٭ و درین هر دو بیت عجیب و غریب رعایت معنوی داشته از شعر اول
مراد آدم علیه السلام است و از شعر ثانی شیطان علیه اللعنة یعنی چون آدم از تو بلندی گرای شد
از افگندن کس افگنده نمی شود و چون شیطان را قهر تو از سر فگند با مداد و اعانت کسی افراخته
نمی شود شاعری گوید شعر دست خواهم زد بدامان سکندر روز حشر ٭ زانکه لیلی زاده ام را رنگ مجنون کرده است
یعنی لیلی زادهٔ من که مراد معشوق است آئینه را دیده فریفتهٔ حسن خود گردید چنانکه مرتبهٔ مجنون پیدا
کرد پس بروز قیامت دامنگیر سکندر خواهم شد که آئینه ساختهٔ اوست نه او آئینه میساخت و نه او
در آئینه خود را دیده مجنون می شد دیگری گوید شعر حمائل کرد شیرین دست خود در گردن خسرو ٭
مگر میل حنا بسته بخون کوهکن دارد ٭ چون خون کوهکن بر گردن خسرو پرویز است بعلت آنکه بیگناه او را
بفریب کشته و شیرین از روی اختلاط ظاهر او دست بگردن خسرو حمائل کرده شاید میل حنابند از خون
کوهکن دارد سعدی گوید شعر ندیدم چنین گنج و ملک و سریر ٭ که وقف است بر طفل و برنا و پیر
یعنی گنج وقف است در پروردن طفلان یتیم و بیکس و ملک وقف است بر جوانان تیغ زن که بزور
شمشیر فتح نمایند و تخت وقف است بر تدابیر پیران دانشمند که رای و تدبیر ایشان بسبب تجربه
کاری مستحکم است شوکت گوید شعر آمادهٔ فنا نکند زندگی قبول ٭ دست دهست رشته برحیات را
درین شعر رعایت صوری و معنوی هر دو است **باب ششم در صنائع و بدائع**
کلام فارسی بقدر ضرورت تجنیسات در کلام بچند نوع است تجنیس تام تجنیس زائد
تجنیس ناقص تجنیس مرکب تجنیس مزدوج تجنیس مطرف تجنیس لفظ تجنیس مع الترصیع که آنرا
ترصیع مع التجنیس نیز گویند **تجنیس تام** دو کلمهٔ متجانس الحروف و الاعراب و مختلف المعنی را
گویند چنانکه امیر خسرو فرماید شعر آمده تیرش ز خطا چند ره ٭ لیک نرفته بخطا هیچگه
خطا در مصرعهٔ اول بمعنی شهرست و در مصرعهٔ ثانی ضد صواب استاد قدیم گوید شعر
ایا غزال سرای غزل سرای بدیع ٭ بگیر چنگ بچنگ اندرون غزل سرای درین شعر چنگ بمعنی ساز و دیگر
چنگ بمعنی دست و سرای اول منسوب سرای امر سرائیدن و سرای دوم بمعنی خانه استاد گوید شعر

بر یمین تو ملک داد یسار + بر یسار تو عدل خورد یمین + یمین در مصرعهٔ اول بمعنی دست
راست است و یسار بمعنی دولت و در مصرعهٔ ثانی یسار بمعنی دست چپ و یمین بمعنی قسم است
گاهی این تجنیس لفظاً معکوس هم می آید و بسیار مستحسن می نماید چنانکه خاقانی گوید شعر
مفخر خاقانی است مدح تو تا در جهان + صبح برد آب ماه میوه پزد باد آب + تجنیس زائد
آنست که از دو کلمهٔ متجانس الحروف در یکی حرفی زیاده بود چون شور و شر درین بیت حافظ شعر
این چه شوریست که در دور قمر می بینم + همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم + استاد گوید شعر
و در حسرت رخسار تو ای بیمار و + از ناله چون نال شدم و از مویه چو مو + نال و ناله و مویه و موی تجنیس زائد است
لطیفی گوید شعر غزلها از ریخته و سیم خام + غزالان رم کرده را کرده رام
غزال و غزل و رام و رم تجنیس زائد است خاقانی گوید شعر وشقی ده که در برم گیرد
یاد شاقی که در برش گیرم + وشق بمعنی پوستین است و وشاق غلام حسین وامرد تجنیس
ناقص آنست که دو حرف تجنیس باشند و بحرکات مختلف سعدی گوید شعر گر وزیر از خدا بترسیدی
همچنان کز ملک ملک بودی + ملک بکسر لام و ملک بفتح لام تجنیس ناقص است نظامی گوید شعر
ندیده ز تعجیل نا ورد او + کس از گرد بر گرد او گرد او + گرد و گرد بکاف فارسی مکسور
و مفتوح تجنیس ناقص است تجنیس مرکب آنست که از بعضی حروف کلمهٔ اصلی کلمهٔ
دیگر بمعنی دیگر بر آید چنانکه شاعری گوید شعر رخ آفت آب آفتابت
مکشوف نقابت از نقابت + از آفتاب لفظ آفت و از نقابت که بمعنی شرافت است
نقاب تجنیس مرکب است شعر نشنید چو برق آتش زرین بنید + بلرزد ببادی بیشک او بید رنگ
هر دو بید رنگ اول بمعنی بی تاخیر و دوم بمعنی مثل بید تجنیس مرکب است تجنیس مزدوج
آنست که از لفظی لفظ دیگر بهمان حروف بمعنی دیگر در کلام در آرند چون از مکار کار و از گلنار
نار چنانکه درین بیت شعر افتاد مرا با دل مکار تو کار + اندر دلم افگنده دو گلنار تو نار شعر
از غمزهٔ خونخوار تو خوارم جانان + زین تیغ ستمگار فگارم جانان + ستمگار و فگار تجنیس مزدوج

تجنیس مطرف آنست که بعض حروف کلمه متجانس باشند شعر
رسید فصل بهار و نوای نالهٔ تو + نمود باغ و چمن را همه سرا سر ور شعر گر چنین چین بجبین آمد جبین خواهد کشید
بهر قتل من چرا شمشیر کین خواهد کشید + تجنیس مقلوب بعض آنست که از دو کلمهٔ متجانس
در یکی حرف پس و پیش باشد چنانکه امیر خسرو گوید شعر چون ببر بر عرب آن جم نشست
رعب عرب در همه عالم نشست تجنیس مع الترصیع صنعتی بود که تجنیس و ترصیع در هر دو
یافته شود چون درین بیت شعر چون شدی از و دو عالم از تو شد + چون شدی از وی و عالم از تو شد
دیگری گوید شعر من نیازارم از تو نازآری + من نیازارم از تو نازاری
صنعت دیگر از قبیل اشتقاق که الفاظ متقارب در ترکیب استعمال کنند چنانکه استاد قدیم گوید نظم
نوای تو ای خوبروی نوآئین + در آورد در صبر من بینوائی + ز وصفت رسید است اشتاعر کبعر کبعر
ز نعت گرفت است آرای و روائی + ترصیع در لغت جوهر نشاندن باشند و نگین بنگین و در اصطلاح
اهل صنائع صنعتی بود که کلمات و الفاظ هر دو مصرعهٔ شعر متساوی الوزن و متساوی الحروف باشد شعر
دولت از و یافته مرتبت امتیاز + حشمت از و یافته منزلت بقصیو + هم او گوید شعر
خلوت تو وجود تو این جهن آن سحاب + دست تو و فیض تو این صدف آن بحور + درین صنعت اگر حروف متفق
نباشد موازنه گویند سیاقة الاعداد صنعتی بود که رعایت اعداد نگاه دارند و آن
بر دو قسم است یکی آنکه از تنزل بمرتبهٔ اعلی رسند و دیگر آنکه از اعلی بمرتبهٔ تنزل فرود آیند نظم
ز بهر گلشن و بیت شگفت دوران + یکی بنفشه دوم ارغوان سیوم ریحان + بهار حسن ترا جملهٔ واله و مجنون یک
یکی ملائک و دوم پری سیوم انسان + مثال از اعلی باد فرود آمدن نظم + نه فلک و هشت باغ و هفت زمین شش جهات
و پنج حس و چار طبع و سه دوران و دو سرا + گر نه بدی مطلب از اینهمه یک ذات را + کس ننهادی برون از عدم آباد پای
التزام صنعتی بود که شاعر یک اسم یا دو اسم آوردن در تمام غزل و یا قصیده لازم داند چنانکه قصیدهٔ خاقانی
در التزام عید و صبح و قصیدهٔ کاتبی در التزام شتر و حجره مطلع قصیدهٔ کاتبی شعر
مرا غمی است شتر بار با حجرهٔ تن + نا مرد کی شتر دلی کنم غم کجا و حجرهٔ من + ابو اسحاق اطعمه تمام دیوان

در صنعت التزام گفته و سوای انواع طعام دیگر ذکر نکرده این دو بیت از وست **نظم**

بدوران جهان گر دیده و خوان میماند ‌ ‌ بچشم تشنگان چیزی بجز نان میماند
کدامین دیده کاندر روی تابان نان میماند ‌ ‌ نه چشم کاسه چیز است چندان در جمال نان

توشیح حمایل انداختن است و در اصطلاح نام صنعتی است که شاعر حروف نام ممدوح را فرد فرد در هر مصرعه در آرد و از آن نام ممدوح بر آرد چنانکه نام مهدی علیخان در بن ابیات **نظم**

امیر دفتر دانش چه دولت ‌ ‌ مراد خاطر ارباب دوران ‌ ‌ هدایت بخش دین مهدی علیخان
لباس مردمی در برچه مردم ‌ ‌ یدبخشش به تنگ ابر رحمت ‌ ‌ عنایت از وجودش در تلاطم
امیر روزگار خویش یعنی ‌ ‌ یل پهلو شکاف دشمن دین ‌ ‌ خدیو دهر با صد عز و تمکین
‌ ‌ نصیر دین حق خورشید معنی ‌ ‌ اگر سر حرف هر مصرعهٔ این ابیات را

علی الترتیب ترکیب دهند مهدی علیخان بر آید **تلمیح** بمعنی چشم زدن است و در اصطلاح نام صنعتی است که معنی عبارت کلام خواه نظم باشد خواه نثر تعلق بقصه یا آیه کریمه یا حدیث شریف داشته باشد چنانکه درین بیت حافظ **شعر** شاه ترکان چو پسندید بچاهم انداخت ❊ دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم
درین شعر تلمیح بقصه بیژن و منیژه دختر افراسیاب است که بر بیژن عاشق شده بود شاه ترکان یعنی افراسیاب باین علت او را در چاه قید کرده بود تهمتن یعنی رستم آمده او را یعنی بیژن را از چاه بر آورد و ملک افراسیاب را تباه کرد خاقانی گوید **شعر** چون زال بسته قفسم نوحه زان کنم ❊ تا رستمی بخاطر بهمن در آورم
زال نام پدر رستم است که بهمن پسر اسفندیار او را گرفتار ساخته در قلعه هفت خوان در قفس آهنین قید کرده بود استاد گوید **شعر** آنچه بر من میرود گر بشتر رفتی ز غم ❊ میبریدی کافران در جنت الماوی قدم
درین شعر تلمیح بآیه کریمه است و آن آیه اینست حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِیْ سَمِّ الْخِیَاطِ **شعر** جهان و هر چه در وست جمله ملعونست ‌ ‌ اگر تو لب بکشائی بذکر حق بکشا ‌ ‌ درین شعر تلمیح بحدیث شریف است
اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَۃٌ وَمَا فِیْہَا مَلْعُوْنٌ اِلَّا ذِکْرُ اللّٰہِ تَعَالٰی **متضاد** و که عرب این را مطابقت گویند و تقابل ضدین خوانند نظیری قدیم گوید **شعر** نرم و زشت رو دخار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار ‌ ‌ رشیدی گوید **شعر** از آب دار خنجر آتش نهیب تو

چون باد گشت دشمن ملک تو خاکسار ‌ ‌ **شعر** تا مخالف شد او بموافق طبیعت ❊ آتش و آب خاک و باد مرا
تصحیف صنعتی بود که به تبدیل نقاط لفظی دیگر خوانده شود سعدی گوید **شعر**

مرا بوسه گفتا بتصحیف ده ‌ ‌ که درویش را توشه از بوسه به
همان بهتر که نوشی اندرین مدت جدائی ‌ ‌ همان بهتر که نوشی اندرین موسم خزان ‌ ‌ شاعری گوید **شعر**
‌ ‌ شعر تا مرا چشم فتاد است بران مشکین خال

تبیین آنست که شاعر صفت چند در مصرعه یا در شعر گوید و در مصرعه دیگر

در جهان چون من هیچ کسی مسکین حال ‌ ‌ یا به بند دیا کشاید یا بستاند یا دهد ‌ ‌ تا جهان بر پا باشد شاه را این یادگار
یا شعر دیگر از ابیات ... گوید ربا عی
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته ‌ ‌ آنچه بندد پای دشمن آنچه بکشاید حصار ‌ ‌ اگر علی الترتیب گفت بسیار حسن
بلبلو چنانکه امیر معزی گفته **شعر** ‌ ‌ در معرکه بستاند و در بزم ببخشد ‌ ‌ ملکی بسوار و جهانی بگدائی

ایهام صنعتی است که در و رعایت پوشیده بود و معنی شعر احتمال بدو طرف دارد آنچنانکه هست **شعر**

ز سختی دردی محتسب زدی برکف گذشت ‌ ‌ رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ‌ ‌ هم او گوید **شعر**
بسوی تیغ بر دو دست من هلاک شوم ‌ ‌ ز بیم آنکه بگیرند دست یار مرا ‌ ‌ در شعر اول بخیر گذشت ایهام است

و در شعر ثانی مصرعه ثانی ایهام است امیر خسرو راست **شعر** تاج زمین مطلبی چرخ سای
بر سر هم آنکه منست زیر پای ‌ ‌ در مصرعه ثانی ایهام است دیگر صنعتی است قریب بهمین صنعت

که موجد آن امیر خسرو دهلوی است **رباعی** ‌ ‌ دار یم آرزو که حکایت کنیم باب ‌ ‌ لاله غلام روی تو صد برگ زیر پات
بر برهمن که دید رخ خوبت ای صنم ‌ ‌ زنار رگ گسست لکه زد بر ولات ‌ ‌ این قصیده در همین صنعت

از صد بیت زیاده گفته **ذوالبحرین** صنعتی است که در دو بحر خوانده شود و ذو قافیتین شعری بود که در دو قافیه یافته شود اهلی شیرازی را درین هر دو صنعت مثنویست که آغازش این است **نظم**

ای همه عالم بر تو بی شکوه ‌ ‌ رفعت خاک در تو بیش کوه ‌ ‌ نام تو زان بر سر دیوان بود
کالتمش بال و پر دیوان بود ‌ ‌ شد تو بر دفتر جان نام زد ‌ ‌ نام تو خود سکه بر آن نام زد

یکی بحر رمل مسدس مقصور است دومی بحر سریع مسدس مقصور المحذوف بعضی اشعار امیر خسرو در هشت وزن خوانده شود و ازین زیاده ندیده شد و این را قم الاوراق شعری

گفتہ کہ در لسبت و پنج وزن درست خوانده شود شعر نسبت گو شعر | خط کف تو یم بر کف تیم توخفض وزر
گر و فر تو ظل حق حق ظل تو گر و فر **مقلوب مستوی** آنست کہ شاعر شعری گوید کہ اگر برعکس
خوانند ہمون شعر یا مصرعہ جلوہ ظہور گیرد شاعری گوید **شعر** | شکر بہ ترازوی وزارت برکش

از مولوی عبد الباسط **شعر** آرای رسم زمہر یار را	شو ہمرہ بلبل لب ہر مہوش
بعض جا لفظ مقلوب می آید آنرا مقلوب خوانند و معنی لفظ مقلوب	آرام زروت وزر ما را
بقلب فرش گشتہ مسند آرا	مراد باشد نظامی گوید **شعر**
بقلب عرش رایت کرد بر پای	

قلب فرش شرف باشد و قلب عرش شرع درین شعر معنی شرف و شرع داشتہ نہ فرش و عرش
این صنعت از جمیع صنائع مشکل تر است لہذا برای مبتدی چند کلمات کہ اگر آنہا را مقلوب خوانند ہمان
کلمات بعینہ جلوہ گر شوند نوشتہ می آید تا طالب این فن را آسان شود **ہذہ الکلمات**
کنبک فی ہد آو باب لعل لال کنک گنگ نابت ببت جیب بیج عیب بیغ زیب بیز تسک کسن کاواک شاباش
کاک قاق سپیس مرادی وارم ترا آید یار ب خلخ چاچ ماداما خوخ نان قلق دردو دمرد ہمام
مام کوک قشق دو دود توت تخت کلک تفت ید گرگ گزگ کجاک کیک لیل ربر کفک کشک
کمک تبت مسم تنت ثرار فہم تبت یامی سوس یا بیت تات بواب الا سارت آبا آیا اما ما فرق ہمہ متن نالان
نازان ناوان دارادداما دوا ناد عرش شرع کلاخ ہمہ خاک و خاک ہمہ کاخ اقبال ہمہ لابقا و لابقا ہمہ
اقبال فرش شرف مالک کلام موہوم **منقوط** آنرا گویند کہ جمیع حروف کلمات منقوط باشند
و این صنعت نیز مشکل تر است چنانکہ درین بیت **شعر** پیش شفقت زیب جنت
بیض بنقیض زیب بیت **شعر** شب خیز بنفشہ جی تشبیبی ✤ فی بخت بخت نظیف زیبی
مولوی عبد الباسط میفرماید **شعر** ✤ زیبا نقش نشست بیقین ✤ غین فی عیش جنت نزیبین
غیر منقوط کہ آنرا صنعت عاطلہ نیز گویند جمع نمودن کلمات حروف غیر منقوط است **ابیات**
لا ودا دار دو لم درد و الم ✤ کردم سرور و سرور آرام ہم ✤ در عدم گردد سراسر درد ما ✤
حاصل اگر دو وصال او مرا ✤ رقعہ **غیر منقوط** کہ این جامع الاوراق بیکی از تلامذہ

نوشتہ است رقعہ مجد و حدود و داد مرصد صعود سداد مورد مراحم مصدر مکارم سلمہ اللہ مراسم
اعلام سلام رسم الاسلام ادا کردہ محرک سلسلہ مدعا و محرر طومار مرام گردد رسالہ مرسولہ مملو آمال
معہ مسودہ محررہ عاطلہ در ماہ محرم الحرام ورود مسعود و حلول محمود آورد مطالعہ اول مکدر ملال و
کلال آمودہ را ملال اما مال سرور و سرور کرد **شعر** لوحہ کام دل مرا آمد ✤
روح را راح مدعا آمد ✤ الحمد للہ کہ احوال ہر دو کس را مصلح کامل آمادہ صلاح دارد مسودہ
موردہ در کلک اصلاح آوردہ سالک مسالک داد ماسول کہ در عرصہ کم مطالعہ اورد وہ ہمہ داد در
داد گر مدام مصاعد مصاعد مرام دارد و مالک الملک حال و مآل ہموارہ مراد حال و مآل دہاد **شعر**
گردد دل ہر دو رحصر کلام ✤ مکرر با السلام والاکرام ✤ **تکرار** الفاظ نیز داخل صنائع
شاعر است بشرطیکہ از مقام فصاحت خارج نباشد چنانکہ درین بیت **شعر**
سر دوران لبس داراز امن و امان دار ✤ سر دوران دون کن تا ونیا زو دوران نشتر

چکار پیچ و پیچم چرا از پیچ دگر پیچے	نہ پیچد سنبل پیچان ہان پیچید گی گر	**غزل** زلف پیچ پیچ بر مو کمر پیچی
پیچ و تاب غیرت ہالہ بہ پیچشی دارد	چو سر پیچ مرصع بر دستار پیچی	کہ مشکین طرہ را بر چہرہ پیچی
چرا با داد پیچ ناز با من پیچ در پیچ	کدامین عاشق از حکم تو سر پیچ	ز پیچا پیچ زور ناتوانی پیچ در پیچم
عنان پیچ تو می پیچد عنان شب سوار	لطف پیچ پی می پیچی و فتح و ظفر پیچی	کہ با صد پیچ و تاب غم بہ روی من کمر پیچی
فی پیچ قلیان را کہ از لب شکر پیچے	دلا بگذر ز آہ و بخت ای پیچان آخر شد	چو با شکر حلاوت می پیچد از پیچ و خم دادن
جواب نظم فانی گفتن ای عاجم بود مشکل	پیچ پیچ فلک چاپیچ گر شام و سحر پیچے	بدو و شعلہ پیچید تا کی این غم پیچے

منفصل الحروف صنعتی است کہ در کتابت حروف باہم نہ پیوندد چنانکہ درین بیت **نظم** داغ درد آورد دل را ✤
دارو آرام رم ز دل درد ا ✤ از ازل داغ درد او دارم ✤ زان در آزار از دل زارم
متصل الحروف صنعتی است کہ جمیع حروف مصرعہ یا شعر اگر خواہند متصل نویسند
یکی منفصل نشود **شعر** بت لیلی مثل نقش چینی ✤ سہیل حسن شمع منجبینی
بتمثیلمثلنقشچینی سہیلحسنشمعجبینی ✤ فو لسہا للہ این آیت المختین

هم گویند صنعتی است که یک مصرعه یا یک شعر در فارسی بود و دیگر مصرعه یا شعر در عربی یا هندی

حافظ گوید شعر	از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه	انی رأیت دهرا فی هجرک القیامه
مولوی جامی راست شعر	صبا بگلشن احباب گر همی گذری	اذا لقیت حبیبی فقل له خبری

امیر خسرو گوید شعر زحال مسکین مکن تغافل دوراے نیناں بنائے بتیاں
چو تاب هجران ندارم اے جان نه لیہو کاہے لگائے چھتیاں — از امیر خسرو شعر ... در زبان
فارسی معنی آن بزبان هندی داشته و آن اینست شعر ماه در قریه نمانده است ...
دم به یکموی خدا را که چه حال است ترا ؛ ماه در فارسی شهر را گویند و در هندی ماه را مانس خوانند و ماس
بزبان هندی گوشت بود و همچنین قریه در عربی دیه را گویند و دیه در هندی جسم باشد معنی آنکه
در جدائی تو آنقدر لاغر شده ام که گوشت در جسم من نمانده و دم فارسی است هندی آن پوچه
و پوچهه در هندی امر پرسیدن است و یکموی فارسی است هندی آن یکبار و بار در هندی
موی را گویند معنی آنکه یکبار بپرس که چه حال است ترا قطا و بلغت گوشه ابلق باشد
و نام صنعتی که یک حرف منقوط و دیگر غیر منقوط بود و یا دو حرف منقوط همین قدر غیر منقوط
لازم دارد یا لفظی منقوط و دیگر غیر منقوط شعر

زهی لب گزو شده مین آبگیر شعر بخشش مدار فیض همه بخشش و در	زهی رخ گزو شده چمن آبگیر
	غنی عطا و بخشش کرم جنت سرور

واسع الشفتین صنعتی است که در خواندن آن لب بسته شعر در رهی گر ترا گذار شده
سر راه تو سر نثار شده ؛ دیگر صنعت واصل الشفتین است که بخواندنش لب بلب چسپد
شعر بت من دم بدم فریب ده ؛ بلب من لب پیاله بنه ؛ مربع صنعتی است از هر چهار طرف خوانده شود

ای دیو	شمع	مشعل	طور
شمع	تو فروغ	چشم	پرنور
مشعل	چشم	از تو چشم بد	دور
طور	پرنور	دور	از دور

صنعت فوق النقاط آنست که نقاط حروف جز بالای حروف نباشند شعر
تا دشنه غمزه راند در دل ؛ هم نشتر در خون نشاند هر دل ؛ همچنین برعکس این صنعت

تحت النقاط است ای جمیع نقاط حروف پائین حروف باشند شعر
بدیر و کعبه سیرم بود بسیار ؛ پری روئی چو او کم بود بسیار اظهار المضمر صنعتی است
دشوارتر از صنعت منقوط و مقلوب مستوی و آنچنان باشد که شاعر یک مصرعه پانزده حرفی
بحروف تهجی بگوید و چهار مصرعه دیگر گوید خواه بطریق رباعی خواه دو بیت هر وزن که اختیار
نماید و از کسی گوید که یک حرف ازین حروف مصرعه در خاطر خود بگیرد و خود از رباعی دریافته شناسد
که کدام حرف گرفته است چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید مصرعه سخن عشق جز بیار مگو
رباعی آن شاه بتان که بود با حسن و جمال ؛ چوگان خط و گوی آن زنخدان خال ؛ شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق
گفتم که مباد هرگزت بیم زوال ؛ قرة العینی عبد الاحد حسب الامر این خاکسار نیز درین صنعت
فکر کرده بود چنانچه این مصرعه و رباعی از فکر بلند و طبع رسای آن سعید ازلی است مصرعه
آه دل من چرخ بگذشت رباعی برتر ز حواس و فکر مردم ذاتت ؛ بنشسته ز شوق خوش بکنج وحدت
ذی منتی و ملتزم منت گشت ؛ ذی کاوه شعور چرخ گیتی لطیفت ؛ قاعده طریق دریافتن حرف
مصرع جامع اینست که مطابق عدد حروف مصرعه جامع پانزده عدد بتفاریق نویسید یعنی یک
بر مصرعه اول و دو بر مصرعه ثانی و چهار بر مصرعه سوم و هشت بر مصرعه چهارم و بکسی گوید که حرفی
ازین مصرعه جامع در خاطر بگیرد و خود هر چهار مصرعه رباعی بخواند و از وی پرسد که حرف مضمر ضمیر شما
درین مصارع هست اگر او گوید در مصرعه اول هست و در سه مصرعه نیست حرف اول خواهد بود و اگر
گوید در دوم مصرعه هست و در دیگرها نیست حرف دوم خواهد بود و اگر گوید در سوم مصرعه است و در
دیگر نیست حرف چهارم خواهد بود و اگر گوید که در چهارم مصرعه است و در اول و دوم و سوم نیست حرف
هشتم خواهد بود و اگر در اول و دوم مصرعه بود و باقی در دو مصرعه نباشد حرف سوم بود و اگر در اول
و سوم مصرعه باشد حرف پنجم بود و اگر در سه مصرعه باشد و در چهارمین مصرعه نباشد حرف هفتم
است و اگر در هر چهار مصرعه باشد حرف پانزدهم است و اگر در دوم و سوم بود حرف ششم است
و اگر در دوم و چهارم بود حرف دهم است و اگر در سوم و چهارم است حرف دوازدهم است و اگر

در اول مصرعه و آخر مصرعه هست حرف نهم است و اگر در اول و سوم و چهارم است حرف سیزدهم است و اگر در دوم و سوم و چهارم مصرعه است حرف چهاردهم بود و اگر در اول و دوم و چهارم است حرف یازدهم است همچنین اعداد حساب نموده دریافت نماید قاعده طریق گفتن این صنعت حرف اول مصرعه جامع مخصوص مصرع اول رباعی و حرف دوم مخصوص مصرعه دوم رباعی و حرف سوم مخصوص مصرع اول و دوم رباعی و حرف چهارم مخصوص مصرع سوم و حرف پنجم مخصوص مصرع سوم و مصرعه اول و حرف ششم مخصوص مصرع سوم و مصرعه ثانی و حرف هفتم مخصوص مصرع سوم و ثانی و اول و حرف هشتم مخصوص مصرع چهارم رباعی و حرف نهم مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه اول و حرف دهم مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه دوم و حرف یازدهم مخصوص مصرعه چهارم و دوم و اول و حرف دوازدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و حرف سیزدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و اول و حرف چهاردهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و دوم و حرف پانزدهم مخصوص هر چهار مصرعه رباعی بود

بینه صنعتی بود که از حروف مفرده ملفوظی کدام لفظ یا اسم هر حرف دور کنند باقی حروف را عدد برآورده همعدد نام ممدوح نمایند چنانکه درین **قطعه**

وز دو حرف علی عالیجاه	از دو میم محمد حسنی
صنعت بینه اگر دانی	نام قاسم برآر خوش ناگاه

از دو حرف میم ملفوظی محمد و عین و لام ملفوظی علی سر حرف دور نموده عدد نام قاسم برآید زبر صنعتی است که عدد لفظی یا اسمی همعدد نام کسی نمایند مثل عدد عدیل و عدم و عدد سنی و حب علی شد هیچ سنی نیست بی حب علی ❊ سنی و حب علی شد همعدد ❊ **تجاهل** در شعر آنست که قائل سخنی گوید که از مضمونش نا واقفیت به ثبوت رسد و مجازاً محتمل بسهو باشد نه حقیقة چنانکه نظامی گوید **شعر** چه میگفتم و در چه پرداختم ❊ کجا بود اشهب کجا تاختم کاف کلامیه نیز فائده معنی تجاهل دهد چنانکه درین بیت **شعر** سوختم شمع اتقای لبیادم آمد خون شدم رنگ حنائی لب یادم آمد ❊ **استفهام** بر دو قسم است انکاری و اقراری انکاری آنکه از انکار اقرار ثابت شود و اقراری آنکه از اقرار انکار جامی گوید **شعر** نه آخر رحمة للعالمینی

ز محرومان چرا فارغ نشینی ❊ آصفی گوید **شعر** محتسب هشیار و دارد چشم مست مست میل خواب ❊ مستی آن چشم را مستور داری میشود ❊ **سوال جواب** در شعر آن باشد که شاعر خود سوال کند و خود جواب دهد جامی گوید **شعر** چو نام این است نام آور چه باشد

بکرم تر بود از هر چه باشد	
مرزا جلال اسیر گوید **شعر**	تا چند خبر پرسی از بی سر و سامانها
دیوانه کجا باشد در کوه و بیابانها	

ادعا آنرا گویند که شاعر سخن غیر ممکن و خلاف قیاس را بدعوی گوید و سامع گمان برد که شاید همچنین بوقوع آمده باشد سعدی گوید **شعر** شبی یاد دارم که چشمم نخفت

شنیدم که پروانه با شمع گفت	نظامی راست **نظم**	شبی نعل بندی و پالان گری
حق خویش میخواستند از عزی	خر ز پای بخیده از پشت ایش	بیفگند شان نعل و پالان به پیش

مناظره نیز از اقسام ادعا شاعر است خواه در نثر باشد خواه در نظم چنانکه مناظره شب و روز ملا منیر و مناظره رایت و پرده شیخ سعدی **نظم** این حکایت شنو که در بغداد

رایت و پرده را خلاف افتاد	رایت از گرد راه و رنج رکاب	گفت با پرده از طریق عتاب
من و تو هر دو خواجه تاشانیم	بنده بارگاه سلطانیم	من ز خدمت دمی نیاسودم
گاه و بیگاه در سفر بودم	تو نه رنج آزموده نه حصار	نه بیابان و گرد باد و غبار
قدم من بسعی پیشتر است	پس چرا راحت تو بیشتر است	تو که با بندگان مهروئی
با غلامان یاسمین بوی	من فتاده بدست شاگردان	بسفر پای بند و سرگردان
گفت من سر بر آستان دارم	نه چو تو سر بر آسمان دارم	هر که بیهوده گردن افرازد
خویشتن را بگردن اندازد		

لف و نشر آن بود که شاعر چند چیز را در شعر یاد در مصرعه الفت دهد و در شعر ثانی یا مصرعه ثانی شرح کند اگر به ترتیب بیان کند لف و نشر مرتب بود و اگر پس و پیش ذکر نماید لف و نشر غیر مرتب باشد چنانکه درین بیت **شعر** دل از من داغ از من ناله از من چشم تر از دل

گل و مرا لاله و سرو و از چمن بهار از من	عرفی گوید **شعر**	دارد و از غربت اصل گهر ذات شعر
پامال تخت شری شد آغوش حل	**اجمال و تفصیل** در کلام آنست که اول در چند شعر اجمال	

مرکوز خاطر مجمل گوید بعد ازان بشرح و بسط تمام تفصیل آن نماید و این در مثنویات بیشتر بود و
در غزل و قصیده در یک دو شعر چنانچه خواجه نظامی احوال سکندر جزو کل را آغاز کتاب در یک ورق
آورده باز تمام کتاب تفصیل آن نموده چنانکه میگوید **شعر** همه کرد کمشاره گیتی خرام و
درین یک ورق کاغذ آرم تمام ❊ تفصیل مقدم براجمال نیز میشود باب هفتم در کیفیت

و فضیلت شعر و شاعری و اقسام شعر و عیوب و حسنات آن

بدانکه شعر بالکسر بمعنے موی سر است و در اصل لغت بمعنی زیرکی و دانائی و دریافتن معنی بطبع رسا
و فکر صائب است و در اصطلاح سخن موزون و مقفی متساوی الکلمات و متناسب الالفاظ بود
که قائل بالقصد گوید و اگر بالقصد نگوید آن شعر نباشد مثل بعضے آیات کلام الله که موزون و مقفے
واقع شده اند چون لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰى تُنْفِقُوا بر وزن بحر رمل مسدس و لَا حَوْلَ وَلَا
قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ بر وزن رباعی لیکن اطلاق شعر بران نیست زیرا که بالقصد نیست و شعر را بیت
هم گویند و آن دو مصرعه باشد متساوی الوزن و القوافی و با یکدیگر در لفظ و معنی چسپان یعنے بیت و
مصرعه در باب عروض گفته خواهد شد و یک مصرعه را شعر و بیت نخواهند گفت اگرچه مصرعه از شعر
و بیت است **در فضیلت شعر** کلام منظوم را فضیلت است بر کلام منثور و الحق کلام
مربوط و موزون را بر کلام نامربوط و ناموزون تفضیل هست اگر بنظر تامل ملاحظه کرده شود با هم
فرق جمعیت و پریشانیست چراکه شعر و بیت را نظم گویند بمعنی آراسته و جمع و عبارت را نثر خوانند
بمعنے پراگنده و پریشان نظامی گوید **شعر** چونکه نسفته سخن سرسرے ❊ هست بر جوهریان جوهرے
نکته نگه دار ببین چون بود ❊ نکته سنجیده که موزون بود ❊ بعضے جهلا شعر را منسوب بکفر
و آیه کریمه وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُوْنَ دلیل مے آرند غافل از استثنای آیه کریمه آخرش
اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ واقع است اگر فی الحقیقت چنین بود جناب
ولایت مآب مرتضی علیه السلام و جناب سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها الصلوٰة و دیگر ائمه اطهار
علیهم التحیات و صحابه کرام علیهم الرضوان و مشائخ کبار است و علمای نامدار طاب ثراهم و قدس الله سرهم
خوشنودی حق ۱۲

شعر نمی گفتند و در حق شاعران الشعراء تلامیذ الرحمن و دیگر الشعراء امراء الکلام نبودی و جناب رسالت پناه
علیه السلام بر اشعار قصیده بانت سعاد من تصنیف کعب بن زهیر اصلاح نفرمودے و نیز قصائد حسان
بن ثابت که شاعر غرا در زمانه رسول مقبول علیه السلام بود و بمداحی جناب نبوت مآب سعادت ابدی
می اندوخت اکثر اوقات بحضور تجلے ظهور انشاد میکرد و صله تحسین و غیره می یافت و لیلی است
قوی بر فضیلت شعر و شاعرے فرید الدین عطار گوید **شعر** شاعری جز ویست از پیغمبرے ❊ ش
جاهلانش کفر خوانند از خرے ❊ و خواجه نظامی که در مثنوی لیلی و مجنون بر سبیل وعظ و نصائح
این شعر گفته **شعر** در شعر مپیچ و در فن او ❊ چون اکذب اوست احسن او ❊
مراد آنست که چون در باب شعر گفته اند اَلشِّعْرُ اَسْفَلُ الْعُلُوْمِ یعنی شعر پائین جمیع علوم است
مادام که بر جمیع علوم قادر نشود شعر نگوید اگر کمال هر علم حاصل نگردد دو سه رسائل هر علم که جامع قواعد
آن علم باشد ضبط نماید تا بر وقت گفتن شعر مثل قصیده و مثنوی از اصطلاحات آن برای مناسبات
و رعایات شعر لفظاً و معنی کلا از حسنات شعر است عاجز نباشد خصوصاً صرف و نحو از جمله ضروریات
است پس شیخ نظامی بطریق پند میگوید تا مبتدی در ابتدای حال بسبب لذت و چاشنی شعر از
تحصیل علم ضروری محروم نماند و در اکتساب کمال سعی موفوره واجب و لازم داند دیگر آنکه الشعراء
کذاب در شان آن شاعر است که در ایام جهالت در شعر و سخن تعریف لات و منات میکردند و بالوهیت
قرار میدادند و ذکر انبیاء علیهم السلام با اهانت و کهانت و سحر مینمودند آیه کریمه هم قوه الصدر به
در حق این شعرا نازل شده بود و مستثنای آن آیت کریمه شعرای امت رسول مقبول
علیه السلام هستند چنانکه منقولست که چون آنحضرت بمعراج رفت زیر عرش مکانی دیدند
فرمود که یا اخی جبرئیل این چه مکانیست عرض کرد یا رسول الله این مخزن معانیست و السنه
شعرای امت تو مفاتیح آن فرمود چیزے ازین گنجدان بمن بدیه کن جبرئیل علیه السلام دو سه حرف ازان
آورده گذرانیدند آنحضرت در خاطر داشت آخر الامر روزی بحسان ثابت قرطاسی ساده
عطا فرموده که بیوم الجمعه قصیده حمد و نعت گفته آوری حسان کاغذ از دست مبارک گرفته

زمین خدمت بوسید و در خریطه پیرهن گذاشت اتفاقاً فراموش نمود چون در جمعه رسید طلب فرمود که قصیده بخوان چون نگفته بود از پاس ادب چیزی نگفت فوراً بر منبر بر آمد و کاغذ سادهٔ از خریطهٔ پیرهن بر آورده فی البدیهه قصیده بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد حسب الاتفاق همان دو شعر که جبرئیل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود منجمله دیگر ابیات از زبانش بر آمد آنحضرت فرمود که این دو شعر بجز از من کسی نمیدانست حالا جبرئیل در طبیعت حسان القا کرد معلوم شد که او بدیهه قصیده گفته انشاد نمود آنحضرت علیه السلام بسیار تحسین فرموده در حق او دعای خیر کرد و نیز از زبان وحی ترجمان ارشاد شد که معنی در طبیعت شاعر الهام غیبی است بی تائید الهی حاصل نشود خواجه نظامی گنجوی این حکایت را تلمیح نموده **نظم**

گنج دو عالم بسخن در کشند	خاصه کلیدی که در گنج راست	قافیه سنجان که علم بر کشند
در آتش فکرت چو پریشان شوند	با ملک از جمله خویشان شوند	زیر زبان مرد سخن سنج راست
		بدانکه اهل سخن دو طائفه هستند

طائفهٔ محمود و طائفهٔ مذموم طائفهٔ محمود ایشان اند که طائفهٔ مذموم آنکه طبیعت خود را چون فرو شایان مدام بهزل گوئی مصروف دارند و کلام ایشان موجب تکدر خواطر و منجر بمعاصی شود نظامی گوید **شعر** بلبل عرش اند سخن پروران ✤ باز چه مانند باین دیگران ✤ بلبل عرش مراد از طائفهٔ اولی است و باین دیگران اشارت بطائفهٔ ثانی عزیز من طبیعت معدنی است لطیف و سخن جوهریست لطیف و زبان آلهٔ نطق است شریف اینها را بکثافت مذمت و دشنام و دیگر لیات و حشویات و لغویات و واهیات و خرخرفات آلوده ساختن سلک جواهر زواهر عالم علوی و عقد لآلی متلالی معنوی در بیت الخلا انداختن است هزل گو را هر چند طبیعت عالی و موزون باشد کلامش نزد خواص حقیقتی ندارد و شعر و شاعری او بجوی نیرزد و مقبول مقبلان کشور معنی نگردد آورده اند که اول شعر بزبان سریانی حضرت آدم علیه السلام در مرثیهٔ هابیل گفته و ترجمهٔ آن بزبان عربی در کتب معتبرهٔ تواریخ مندرج است و شعر بزبان عربی اول کسی که گفت یعرب بن قحطان بود من اولاد سام بن نوح علیه السلام از ابو عبید بن عبد السلام بغدادی روایت است

که یعرب بن قحطان چار صد سال عمر داشت و وجه تسمیهٔ یعرب آنست که بعد طوفان نوح علیه السلام لغات عربی در عرب از و اشتهار یافته بود و موجد فصاحت و بلاغت زبان عربی او ست غیر از مسجع و مقفی سخن گفتنی طبیعتش بموزونیت کلام کمال رغبتی داشت سجع آواز قمری را گویند که مانند یکدیگر بود و در اصطلاح سخنی باشد که مقفی و موزون گویند چنانکه فرق در میان کلام مربوط و نامربوط و مرتب و غیر مرتب پیدا شود مثل معنی الفقیر و مطلق الاسیر و جابره الکسیر و غادی الصغیر گویند که اول دو شعر مسجع و مقفی و موزون گفته در محفل اعیان عرب خواند چون کلام این جنس گاهی در سماعت ایشان نرسیده بود متحیر و متعجب شدند و گفتند ایها الیعرب مثل این گاهی چنین سخن مطبوع و مرغوب از تو نشنیدیم این از کجا آوردی گفت من از شعور خود پیدا کردم چون کلام موزون و مقفی و مسجع از شعور او جلوه ظهور گرفت شعر نام کردند و ناظمش را شاعر گفتند درین صورت شعر عربی مقدم است بر شعر فارسی و اهل فارس در فن فصاحت و بلاغت شعر متتبع عرب اند و اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام گور جد سوم نوشیروان عادل بود و شعرش اینست **شعر** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا و کنیت من بوجبله ✤ بعضی مصرعهٔ ثانی را باینطور خوانده اند نام بهرام ترا و پدرت بو جبله و گویند که این مصرعه در جواب مصرعهٔ اول دلارام معشوقهٔ بهرام گفته قول اول صحیح است زیرا که پدر بهرام گور هرمز بن شاپور بود و بهرام دا ماد واؤد بن منذر در عرب نشو و نما یافته بعضی گویند که بهرام اول شعر فارسی نگفته اگر گفتی بار بط و نکیسا که مطربان خسرو پرویز بودند البته در الحانی و نغمات خود یک دو مصرعه یا بیت از کلام او می آوردند صحیح آنست که اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سعدی گفت و او واضع آلهٔ موسیقار است که در سنه ثلاث مایه بود و ابو نصر فارابی ذکر او در کتاب خود آورده و آلهٔ موسیقار او را نقش نموده شعرش اینست **شعر** آهوی کوهی در دشت چگونه دودا یار ندارد بی یار چگونه رودا بعد ابو حفص حکیم در سنه چار صد هجری شعر فارسی رواج یافت دوران عنصری و عسجدی و فرخی با ستادی و شهرت یافتند بعد ایشان در سنه پانصد هجری فلکی شروانی و خاقانی و رودکی و دیگر چند کس در همین فن نام

برآوردند و از ایشان هر یک حکیم وقت بود چون عهد نظامی گنجوی رسید آنچه اشکالات سخن بود برطرف نمود و بسیار فصاحت و بلاغت را داد داد و جمیع شعرای متوسطین و متاخرین پیروی او کردند

اقسام شعر قصیده غزل مثنوی رباعی فرد قطعه ترجیع ترکیب مستزاد تشبیب مسمط

قصیده در لغت بمعنی مغز سطبر است و بعضی گویند که قصیده مشتق از قصد است و قصد در لغت روی بچیزی جانبی آوردن بود و مقصود از بهر آن مقصد گویند که هر دم رو دل بطلب آن آرند چون قصیده مقصود شاعر است باین اسم موسوم گردید و قصیده بر دو نوع بود تمهیدیه و خطابیه **تمهیدیه** تمهید در لغت فرش گستردن است و فرش گسترده نمیشود الا برای جلیس و اینجا جلیس مراد نام ممدوح و مدح ممدوح است که بعد تمهید آرند و قصیدهٔ تمهیدیه را چند چیز لازم بود اول تمهید حسب حال ممدوح کردن بعد تمهید رجوع بمدح ممدوح بآئین شایسته و دلچسپ نمودن و بضمیر غائب شرح صفاتش دادن من بعد آن خطاب نموده چند ابیات در تعریف ممدوح گوید و دران ضمن آنچه مرکوز خاطر باشد عرض احوال ساخته دو سه شعر دعائیه گفته ختم نماید و در اثنای فکر مرتبهٔ ممدوح ملحوظ دارد اگر ممدوح از ملوک و اغنیا باشد مناسب آن الفاظ و کلمات سنجیده بکار برد و اگر از انبیا و اولیا و مشائخ و علما بود لغات و اصطلاحات مانوس محاوره که شایان شان ایشان باشد در آرد چنان نشود که کلمات محاورهٔ حمد و نعت و منقبت در مدح سلاطین و امرا و الفاظ محاورات ایشان در حمد و نعت و منقبت مخلوط گردد و درین باب تمییز شرط است و **قصیدهٔ خطابیه** آنرا گویند که تمهید نداشته باشد خطاب نموده از مطلع مدح ممدوح آغاز کند چنانچه عرفی گوید **شعر**

ای مهر تو جان آفرینش * نعت تو زبان آفرینش *

باید دانست که قصیده از بیست و نوزده بیت کمتر نباشد و زیاده هر قدر که باشد و در قصیده گوئی تتبع متقدمین باید نمود نه متاخرین که درین فن ایشان را مهارت کلی نیست روزمرهٔ غزل و قصیدهٔ ایشان بر یک طور بود و این نشاید از روزمرهٔ قصیده و غزل مباینت و مغایرت کلی است زیرا که غزل را فقط فصاحت باید و قصیده را فصاحت و بلاغت و متانت ضرور است و این جمیع مراتب قصیده گوئی

ازین قصیده در ریاضت جا بدید کرد تقطیع
چه نظیر بیشتر حسن تو بچشم جا کرد
وه که حسن تو سبق برده بخوبان سلف
گرد بر روی تو دزدیده نگاهی یک شب
تیر مژگان تو سینهٔ پر سوز هدف
سر بتاب از من بیدل که من از روز ازل
تو و صد گونه تغافل من و صد گونه شغف
دست کوتاه کن از جور و جفا لطف نما
شاه دین دست کرم حلم یقین بحر لطف
محرم راز جلی ساقی آب کوثر
روی رو آئینهٔ لطف آلهی بشرف
از دم آدم تا دور محمد جهان
جنت از گلبن خلقش چه بود یک تحفه
گر بدریا فتد از آتش قهرش شرری
لعنه بر گوهر و یاقوت نه ریزه خزف
ای عدالت تو و تو بعدالت فاخر
ذو الفقار تو محیط بود و نصرت کف
ابر از بحر سخائی تو بود یک موجی
پی رخش تو علائک بسان علف
ضرب تیغ تو چه حاجت چو جنانست که
گرد از تشنگیش کام لب ساقی نجف

نیست زلف سیه گرد رخ از هر دو طرف
اشک در دیده گریان شده چون در صدف
خوبرویان جهان انجم حسن اند و تو مهر
چهرهٔ ماه شد از شرم گرخسار کلف
حیف یکره نکنی تفقد بسرم سایه و عطف
گشته ام حلقه بگوش سر زلف تو چو دف
چه بلا تیز و آتش شوق تو بی تو
ورنه از ظلم تو نالم بدر شاه نجف
شیر حق هادی آفاق امام اول
واقف سر خفی و زبر آرنده رشف
آنکه از فیض ازل هست بهم ممتاز
ماه و مهر ز دست چو او هیچ خلعت
هر کجا رتبت او میل کشاورزی کرد
جز سمندر بر آرد شکم حوت و کشف
هیبت مجلسش عالم شود گر بجهان
منصف خلقی و خلق از تو سراپا منصف
چرخ با قصر شکوه تو طاقی کمتر
بحر از دست جواد تو بود یک خط کف
گر کند نام شفابخش تر اورد علیل
سوخت از حسد او چو جانت آتش خفت
هر که در مدح تو شر نفت تر زند گاه نفس

کافری هست آغوش گرفته مصحف
لیلی از حسن تو مجنون و زلیخا یوسف
مهر دارد بهمه انجم تابنده شرف
ترک چشمان ترا جان من خسته شکار
نقش پا وار بکوی تو مرا عمر تلف
نه ترا عهد و وفا و نه مرا صبر و شکیب
بر لبم آبله ها گشت نمودار ز تف
میر نحل ابر سخا گنج عطا کان وفا
نائب احمد مختار چو جم را آصف
موی او نشانهٔ گیسوی شب قدر ز قدر
و آنکه از لطف خدا هست بهم مختص بلطف
فلک از گلشن جاهش چو یکی برگ
چرخ را ریخته بر خاک بسان صدف
لطفش از قوه شود گر علم افراز بفعل
اثر خود نتواند که نماید قرقف
قاتل الکفر زینت ده دین نبوی
کوه با حلم گرانت زپر کاه اخف
نیست ور از شرفت گر نجبان بر ورق
حرف علت شود از جسم بلا حرف حذف
منبع دهر قدر از آب ثنای تو قلم
دائم آزرده دل او باد ز آلام ترف

ای سلیمان زمان رحم بحالم فرما
که نباشد چو منی هیچ بعالم الحق
سنگ گردد گهر از فیض نگاه خورشید
میکنم مسکن خود گوشهٔ صحرا و صدف
با ضمیر من و طبع گران نسبت نیست
صندل سرخ برابر نشود با شیفت
کی دل آزرده من از طعنهٔ خصمان باشم
مرد حق باش چنین تیز قدم راه و صلت
تا محبان تو باشند سزاوار دعا
دلم از رحم حسودان تو باد اجوف

که سلیمان بکند رحم بمور از ضعف
نروم از در تو و نکنم سوی دگر
چه شود گر سر من زیر کف ز جود و طلعت
شهریار سخنم می سزد الحال مرا
که بدربار رسد و جلهٔ بعد از دو کشف
گر حدیث نبی ام تعمیه نیست صحیح
نور مه کم ننمایند سگان از عفعف
نور وقت صبح ست فیوض ازلی از عام بخلق
تا حسودان تو باشند گرفتار قدف

دست من گیر و مرا از غم دوران برهان
کاستان تو بود کعبهٔ کویت موقوف
انس در انس و درین وقت نبینم هرگز
که نوازم بدر خود ز آشنا خر سند فقت
سخن من ز کجا و سخن غیر کجا
پس چرا شعر مرا حیف ندانند خلف
بگذر ای فائق ازین بهره و رانی بگذر
کن دعا زود که گردد با جابت همدف
جانم از حب محبانت مبادا قاص

غزل در لغت بمعنی سخن کردن با زنان و کنیزکانست و مغازلت عشقبازی کردن با زنان و نیز منقول ست که غزل نام مردی بود سماع دوست و نغمه پرداز عشقباز تمام عمر در عشقبازی زنان و رندان شربی صرف نموده همیشه بسخن عاشقانه متکلم بودی و تعریف عشق و حسن نمودی غزل منسوب باوست و ابیات غزل کمتر از پنج و زیاده از پانزده و هفده نمی باشد و نیز گفته اند که طاق بود جفت نباشد و سوای سخنان عشق و حسن و آوارگی و شوریدگی و شرح آلام فراق و ولولهٔ اشتیاق و آرزوی وصال و تعریف خط و خال و طلب دیدار و عدم صبر و قرار و بیتابی و بیخوابی و آه جگرسوز و نالهٔ غم اندوز و گریه و زاری و ضعف و نزاری بیان دیگر نباشد و مضمونیکه در مطلع بسته شود تا مقطع همان یک مضمون بود و روزمره و صاف که در مراولت فصحا و متکلمان و مترسلان باشد و آرد و مقالات جنون آمیز عشق انگیز و مضامین یأس و نومیدی هر قدر که در غزل باشد دلچسپ و خاطر فریب مرغوب طبائع خاص و عام بود و هر یک شعر از شعر دیگر بلند و برجسته باید و اصطلاحات خواه متقدمین خواه متاخرین ضرور در آرد این طور غزل گوئی خاصهٔ اساتذهٔ قدیم ست از متاخرین سرانجام نمی شود در غزل ایشان هر یک شعر بمضمونی دیگر بود یکی بدیگری نسبت ندارد اگر مطلع فراقیه

گویند حسن مطلع وصالیه و یک بیت در شوریدگی عشق و دیگر بیت بدرویشی و قناعت و توکل و مذمت دنیا و هجو اهل شریعت غرض از مطلع تا مقطع هر یک شعر نقیض مضمون شعر دیگر باشد هر دو طریق ازین دو غزل باید فهمید

غزل یک مضمون

باین شکل کشائی حق نگه دارد قاتل
شهادت آرزو دارم بمرگ خویش دل شاد
نخواهم زد بخاک و خون چلیپاست یا قاتل
برنگ گوسپند عید قربانم درین وادی
باه و ناله میگوید کجا قاتل کجا قاتل
مبادا بیگناهی انتقام خویشتن گیرد

ز خونم غنچه رخ خورشید شام و صبحدم گردد
سرت گردم بیا یکدم نمی آئی چرا قاتل
تو و صد گونه خونریزی من و صد گونه نظاره
بگفتی محبت خون من شد یار و اقاتل
اگر طبع تو خونریزی بها بخشید و داند
ز شوریده فائق مکن از تن جدا قاتل

بزخمی کار من آخر نمودی مرحبا قاتل
مبارکباد بر دست تو این رنگ حنا قاتل
درین مسلخ مرا پاس ادب وقت نظر بست
بنازم را بود ناز تو فردا خون بها قاتل
ز بس مشتاق دیدار تو مردن در دست میدارد
سر و شمشیر و طشت اینک قاتل بیا قاتل

غزل در مضمون علیحده

بل شاکرهٔ زلف دل زار فروشم
فاشتاک طلبگارم و گلزار فروشم
آگاه نمائید زلیخا منشان را
خود را بخم طرهٔ طرار فروشم
از طور فلک هر نفس آواز برآید
هرچند که از زان بخریدار فروشم

این دانهٔ تسبیح بزنار فروشم
حق گویم و حق دانم و در راه انا الحق
من یوسف کنعان سر بازار فروشم
بیعانهٔ آسوده دلان نیست قبولم
گو طالب دیدار که دیدار فروشم
جز دامن فائق نکند میل خریدن

من عجز خریدارم و پندار فروشم
منصور صفت سر بسر دار فروشم
زنجیر طلب آمده ام جانب زندان
من جنس غم و درد بخوار فروشم
کس مشتری گوهر من نیست درین شهر
یاقوت که از دیدهٔ خونبار فروشم

مثنوی بمعنی تثنیه کرده شده است چون هر دو مصرعهٔ شعر مثنوی باهم مقفی باشند مثنوی گویند و مثنوی گفتن نزدیک اساتذه از جمیع اقسام شعر مشکل ست درین فن فردوسی طوسی و خواجه نظامی ید بیضا می داشتند دیگر مثنوی گویان مثل امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و هاتفی متتبع ایشان اند اوزان مثنوی بالاتفاق هفت هستند سوای اینها بدیگر وزن جائز نیست که مثنوی گویند و بعضی مشائخ در اوزان غزل که مثنوی گفته اند غلطی فاحش ست نزدیک اساتذهٔ این فن اعتباری ندارد و بعضی گویند که اوزان مثنوی سوای شش بوده هفتمین وزن مثنوی که فاعلاتن فعلاتن فعلن

امیر خسرو دهلوی بر آورده محض غلط است و افترا و بهتان بر آنکه محمد بن قیس خوارزمی در رسالهٔ عروض خود این وزن نوشته است و اشعار مثال اساتذهٔ زمانهٔ قدیم آورده و اینکس از امیر خسرو متقدم بود تفصیل اوزان مثنوی در باب عروض نوشته شود و بدانکه هر یک داستان مثنوی را خواه قلیل خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربط کلام واجب و در دیباچهٔ مثنوی از چند چیز لازم است توحید و مناجات نعت و مدح سلطان زمان و تعریف سخن و سخنوران و سبب تالیف و تصنیف کتاب و این جمیع مدارج دیباچهٔ مثنوی را موجد نظامی گنجوی است قبل او نبوده فقط مثنوی از قصه آغاز میکردند مثل تحفة العراقین خاقانی و مثنوی مولوی روم و دیگر مثنویات قدیم

مثنوی

بیا ای قلم توسن بادپای

بمیدان قرطاس جولان نمای
پلنگان صحرای طبع مرا
ببین آصف عهد را و شکار
بر آئین منصور عالی نسب
بهم آب و هنگام کین آتشی
شفیده چو برقاش زین بید رنگ
پسندیده ملک گیران بود

غزالان معنی درآور بقید
کمندی بیفگن بهر یک جدا
چه آصف وزیر سلیمان نشان
ظفر بر اعدای خود بی سبب
خداوند بزم و خداوند رزم
بلرزد بد اندیش او بیدرنگ
پی صید شیران کمربسته تنگ

گوزنان الفاظ را ساز صید
وگر نیستی واقف از کارزار
سعادت قرین شجاعت قران
موافق نوازی مخالف کشی
سزاوار حزم و نگهدار عزم
از آنجا که خوی امیران بود
رو و تازه از دست آداب جنگ

رباعی که در فارسی آنرا ترانه گویند واضع آن استاد رودکی است در رباعی را نیز مثل مثنوی اوزان علیحده هستند که سوای ازان اوزان بدیگر وزن رباعی نگویند هر چند که استاد رودکی بیست و چار وزن از بحر هزج استخراج نموده و دو شجره ساخت و در هر شجره دوازده دوازده وزن قرار داده لیکن بعد او نیز اساتذهٔ علم عروض اوزان رباعی دیگر بر آورده اند شرح آن در باب عروض ترقیم خواهد یافت مراد از رباعی که دو بیتی هم گویند چار مصرعه متفق الوزن و القوافی هستند اگر مصرعهٔ سوم رباعی قافیه داشته باشد مستحسن است و اگر نداشته باشد معیوب نیست و بیت دوم رباعی از بیت اولین بلند تر باشد چنانچه میرزا محمد علی صائب گوید شعر ؎ از رباعی بیت آخر میزند ناخن بدل ؎ خط پشت لب بچشم ما ز ابرو خوشتر است

رباعی
ای احمد مجتبی علیک الصلوة
ای خاتم انبیا علیک الصلوة
فریادرسی نیست که فریاد برم
نی حور و قصور و باغ جنت خواهم

رباعی
[illegible] اتی علیک الصلوة
ای صاحب لولاک لما خذ بیدی
فریادرسا بمهر خدا خذ بیدی
در یوم نشور کالفراش المبثوث

ایضاً
کافر بود آنکس که نگوید با صدق
دوران بسرم بخیت یا الخذ بیدی
نی مال و منال و جاه و دولت خواهم
ای رحمت عالم از تو رحمت خواهم

قطعه از برای آن قطعه گویند که از مطلع قافیه منقطع شده اگر مطلع قصیده یا غزل ساقط و درگیرند قطعه جلوه گر شود و اشعار قطعه کمتر از دو شعر نمیباشد و زیاده مثل قصیده هر قدر که باشد

قطعه

دوش رفتم جانب گور غریبان یکطرف
در میان بیخودی میدیدم این قیل و قال
از متاع دار دنیا چیست سود در شما
خوردن و پوشیدن و بخشیدن فی آل

دیدم آنجا سر بسجاده شوریده حال
شد کجا ای خفتگان خاک کت تغییر زمان
جز دریغ و حسرت و افسوس و اندوه و ملال

بر سر بالین یک تربت فتاده است سوار
تاج و تخت و دولت و اقبال و جاه و مال و مال
گر تو فائق بیش هر علم کن چار چیز

فرد شعری را گویند که از هر دو مصرعهٔ او اطلاق قافیه بر یکی هم نتوان کرد زیرا که اگر هر دو مصرعه مقفی بود و آن شعر از جنس قصیده یا غزل باشد که آنرا مطلع گویند و اگر شعر مثنوی باشد بیت نامند و ازین هر دو خارج را فرد گویند چنانکه سعدی گوید **فرد**
هر کنه ردیده سر فرود آورد ؎ ور ترازوی آهنین دوش است ؎

ترجیع در لغت بمعنی رجوع کردن است و در اصطلاح رجوع کردن از غزل طرف بند است و بند عبارت از شعری بود که بعد هر غزل مکرر واقع شود و هر دو مصرعه اش مقفی بود اگر شعر بند غیر مکرر بود آنرا ترکیب بند گویند مثل هفت بند کاشی و محتشم

ترجیع بند

دارم نفسی بسینه موهوم
عشقا بزمانه پارسائی
گر دست دهد بعمر یکبار
ای همت بجد اگر خدائی
از حور و پری یکی ندارد

ای راحت جان من کجائی
آن هم نفسی است گر نیائی
از زلف تو چون دلم برآید
شاهی است بکوی تو گدائی
آئینه بکف مدام داری
این ناز و ادا و دلربائی

جانم بلب از غم جدائی
از گردش جام چشم مستت
در دام تو قید خود رهائی
از غمزه کشتی بلب دهی جان
شاید که بجویش مبتلائی
پیوسته اگر بخاطر غیر

زین گونه من ستم نمائی
از ناز تو ناز دلبری را
آسیب رسد کند پری را
بخرام چنان بناز تا سرو
دعوی نگذاشت همسری را
تا فتنه نرگس ترا دید
در حشر برم نه داوری را
دست من و چاک در گریبان

دست من و چاک در گریبان
وز چشم تو چشم ساحری را
آهوی فسونگر تو نمود
سر برنکشد برابری را
در حلقهٔ طرهٔ زحل رنگ
شد سر بهوا ستمگری را
یکدست اگر ز دست دادی
پای من و دامن بیابان

پای من و دامن بیابان
سبقت ز رسایه زلف
گوساله پرست سامری را
تا زلف ترا ندید سنبل
در دام کشی تو مشتری را
بر جور و جفا بناز تا من
سر رشته بنده پروری را

مستزاد آنست که بر وزن اصل رباعی یا غزل بعد هر مصرعه یکدو لفظ زیاده نمایند مستزاد بشود در رباعی گوید شد شاعری

مستزاد گوید

من هم باور نمیکنم که ... اوم ... تو شده عجز	امی تا همیشه بیکسی ازتو کسی ...	وار دگرست ... منفقی ...
	فریاد رسا اگر ... پس ... من	تشبیب قسمی از اشعار نیست

لیکن منجمله مضامین اشعار است و در لغت معنی تشبیب جوانی کردن است و در اصطلاح تشبیب آنرا گویند که در قصیده یا غزل یا دیگر اقسام شعر ذکر ایام جوانی و شورش عشق و ولولهٔ شوق و شوخی حسن نمایند **تشبیب**

می لعل و جام گلگون ابر تر
تو هم خیمه به باده زن ان حباب
اگر نشد ... می ندارد بسر
مخمور غم کند روز است یوم الحساب
بقول تو گر می حرام آمده
دل خائف از آتش می کباب

زمان بهار است و عهد شباب
مه نو بخورشید کن هم رکاب
شب و روز در دست دارد قدح
چرا لاله مست است و نرگس خراب
گر این آب دارد ز آتش مثال
چرا در بهشت است جوی شراب

گناه است سلفی نخوردن شراب
ز ده خیمه ابر هوا سو بسو
گل آفتاب و گل ماهتاب
تو ای زاهد امروز می نوش کن
که آتش توان سرد کردن ز آب
چه فصل بهار است یا رب شد

مسمط از تسمیط است بمعنی جمع کردن و در اصطلاح جمع نمودن چند مصرعه بود که شاعر متفق الوزن و القافیه فراهم کند قافیه اصلی بیت یا مصرعه که آخر واقع شود

مخالف ابیات اول بود و آنرا چند اقسام ست معشر متسع مثمن مسبع مسدس مخمس مربع مثلث طریق گفتن این نوع شعر آنست که هر قدر مصارع هموزن هم قافیه جمع کنند باهم پیوند معنوی و لفظی داشته باشد و مسلسل تا بیت بند یا مصرعه باشند و نهایت چسپان و مربوط چنانکه از اشعار اول بیت تا مصرعهٔ آخر علحده معلوم نشود و از افتتاح تا اختتام بیک صورت باشد بیان هر یک نوع علی الترتیب باید فهمید **معشر**

آنچه که از عقل بود کار بسامان من
مردم آبی نمود دیده گریان من
هم نفسان این خبر جانب آن مه برید
گشته بهم مجتمع سوی من آورد رو
گریه من ساخته آب روان جو بجو
نیست عرا قطرهٔ آب بروز ابرو
تلسع دوش و یدم لب دریا از قوم ...
زنگ غم از آئینهٔ خاطر مشتاق زدود
سنبلین زلف چلیپای رخ و خال کبود
چون پی غسل تن لیست بستی ساکی
آب گردید ز رنگین کف پا گلناری
آب چون بحیت بلبس شوخ بت تاری
تشمن دوستان حال دل زارم اگوش کنید
تپش آه شرربارم را گوش کنید
برد از من بنگاهی دل و صد پاره نمود
چند از آتش دل در تب سوزان باشم

شورش سودا گرفت باز گریبان من
گشت پریشان تر از حال پریشان من
تا غم هجر آتشی زد بدل و جان من
نزد من او را نشبی بهر خدا آورید
جذبهٔ شوریدگی ساخت بمن مو بمو
نالهٔ من تاخته تا فلک فتنه خو
در غم شیرین لبی انیمه بر باد شد
با دلی کاد ان بر و شگفته بود
پا بر فتار بصد جلوهٔ رنگین چو گشود
ساخت تقدیر بکافور یکی عنبر و عود
گل صد برگ دمید از گل نو پنداری
موج آغوش کشاد از شعف ...
رگ ابری شد هر موی بگوهر باری
یکشب افسانهٔ بیمارم اگوش کنید
شرح درد و غم بسیارم را گوش کنید
آه این شیشه ز ... سنگ نمود
چند چون ماتمیان چاک گریبان باشم

سوی بیابان کشید باز بدامان من
خرمن آرام سوخت آتش افغان من
کورهٔ آهنگر است سینهٔ سوزان من
کلفت و رنج و الم درد و غم از جا بسو
دست من و چاک جیب پای من و کوبکو
دست و هر کسم چون گل سر رنگ و بو
حالت من دوستان حالت فرهاد شد
هر نگاهی که چپ و راست بصد ناز نمود
دل ارباب نظر زیر قدم میفرسود
بر جبین شقهٔ صندل القمر زهره قران
پای بگذاشت بصد ناز در آب جاری
دیده وا ماند حباب از رخ او یکباری
هر صدف هر گهر از دیده حسرت نگران
قصهٔ دیدهٔ خونبارم اگوش کنید
ماجرای ستم یارم اگوش کنید
چند از گریهٔ مجنون تا سر مژگان باشم
چند چون نوحه گران موی پریشان باشم

چند سودا زده در کوه و بیابان باشم
پایم از گرمی ره مشعله بنیان پیچید
ابر سیلاب نشان دیده گریانم کرد
همچو مجنون جنون بادیه گرد انجم کرد
بهار خانه برانداز عاشقان آمد
نشان تفرقه پیدا بهمگنان آمد
کجاست وادی مجنون نشان دهید مرا
بهار گشت مرا یک چمن عذاب النار
نسیم صبح نماید بمن دم آتش بار
شد نسیم سحری باز هوادار چمن
سایهٔ بال هما سایهٔ دیوار چمن
لاله کج کرده کله جلوه نما با انداز
سوسن و نسترن از باد سحر چهره طراز
شاخ گلدسته فشان از مدد باد صبا
گل صد برگ بصد برگ طرب جلوه نما

مخمس

مردم چشم غزالم برمیدن بیتاب
شعلهٔ آتش عشقم بتپیدن بیتاب
من و بگسیختن از شش جهت کون و مکان
مرغ پا بستهٔ دامم بپریدن بیتاب
کرده جدا از وطن باز بصحرا نمود
صبح نشاطش که بود شد همه شام سیاه

چند همچون جرس قافله نالان باشم
عشق تنها نه دل جمع پریشانم کرد
دامن وادی کهسار گریبانم کرد
تشنه لب خشک زبان بلبل ویرانان
بوستان شکیب و خرد خزان آمد
لب خموش مرا باز در فغان آمد
نه صبر خانه مرا ماند نی بیار و دیار
گل است شعلهٔ پیدا و غنچه اخگر وار
ازین ملال جدائی امان دهید مرا
گشت شاخ گل او رنگ خوش خار چمن
روش باغ ز انبوهی نسرین و بهار
سرو شمشاد بهر گوشه چمان صد با ناز
عنبرین جعد بنفشه قفا تا بکمر
نرگس شوخ بعلم نظری چشم کشا
چشم نرگس نرسد تا به عروسان بهار
قطرهٔ آب سر شکم بچکیدن بیتاب
پا بدامانم و در شوق دویدن بیتاب
من و آشفتگی از خاطر اندوه نشان

مربع

فصل گل آمد مرا شوق جنون دو چند
کیست که گوید باو از من این حال مرا
از ره مهر و وفا جانب او کن نگاه

سرم از سنگ جنون کاسهٔ مجنون کردید
بر و سامان و سر و بی سر و سامانم کرد
خانه ویران و جدا از همه خویشانم کرد

مسبع

بیکسی همسر من و دست غم نالان
هوای بادیه در سر بسر جوان آمد
ز شهر و خانه دلم تنگ دوستان آمد
نه عقل و هوش مرا ماند نه شکیب و قرار
بداغ سوخته مانند بنفشه لشکر خار

مسدس

داغ فردوس چنین گرمی بازار چمن
کهکشان بخیه گوئی که ز گلزار
طرهٔ سنبل و ریحان بهوا در پرواز
آتشین رنگ شقایق شفق شام سحر
جعفری خاک چمن کرده همه زر طلا
دست افراشته از بهر دعا شاخ چنار
لاله داغ فراقم بدمیدن بیتاب
من و افشاندن دست از طلب هر دو جهان
من و سیماب لبها نجم زلف بتان
عقل و قرار و شکیب جمله بیغما بود
که غم هجر تو شد حالت فائق تباه
نیست دمی چشم بی تو زرنج و محن

تشکلت ای قبلهٔ دین کعبهٔ حق ، ذات تو سمی ذات مطلق — کم مثل تو وزیر چرخ ازرق
محکوم تو آسمان جناب است — مملوک تو مالک الرقاب است — دهر از حشمت سمند ابلق

در بیان عیوب شعر یکی از عیوب شعر مناقضه بود و مناقضه باهم خلاف بلند و پستی مفهوم نسبت در میان دو مصرع شعر یعنی معنی مصرع ثانی نقیض مصرع اول بود چنانکه استاد قدیم گوید شعر آن خواجه مبارک پی آن شاه نامدار + آن مهتر مهذب رکن موید ا + خواجه و مهتر استاد نگویند و شاه را خواجه و مهتر گویند درین صورت در هر دو مصرع شعر تناقض واقع است همچنین معنی سعدی گوید در تعریف اسپ حاتم شعر یکی سیل رفتار هامون نورد + که باد از پیش در بماندی چو گرد + در اول مصرع اسپ را سیل هامون نورد گفته و در مصرع ثانی بر باد سبقت داده تناقض معنی هر دو مصرع ظاهر است اگر در اول مصرع تشبیه خوشخرامی بسیل نسبت میداد و در مصرع ثانی بتقیید جولانی تیزروی باد میگفت معیوب نمی بود بلکه مستحسن می‌نمود انوری گوید شعر ای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوی — از ملک تو تا ملک سلیمان سر موی در مصرع اول تمام عرصهٔ عالم را از ملک ممدوح سر کوی گفته و در مصرع ثانی با ملک سلیمان برساخته مناقضه در مصرعین نیست بدانکه شعر معیوب را بر شعر ناجائز و نادرست فوقیت است چنانکه شعر مستحسن یعنی غیر معیوب را بر معیوب لهذا جائز داشته اند و در کلام جمیع اساتذه دائر و سائر است در میان شعر معیوب و غیر معیوب فرق بینا و نابینا ست و این طور شعر در مدح کسی که واقع شود مصرع اول را عروج فی المدح و مصرع ثانی را نزول فی المدح گویند و گاهی بر عکس هم در کلام واقع میشود یعنی نزول فی المدح بعد هم بر عروج فی المدح گردد چنانکه سپطیع گوید در تعریف اسپ پادشاه معظم — آن قمر چهره شب پیکر خورشید سیر
که دوام روز پس پشت نهد فردا را + تیز کوشی که بمشرق گر شن با گوئی — جز بمغرب بالف وصل نبندد بارا
در بیت اول اسپ را خورشید سیر گفت و خورشید در عرصهٔ چهار پاس از مشرق بمغرب میرود و در بیت ثانی گوید که اگر در مشرق بر آن اسپ ای زدتی مغرب نعره با برنی چنان جلد برسد که الف از مغرب بها جمله وصل شود **تقدیم و تاخیر** بر دو قسم است یکی آنکه مضمون مصرع اول در مصرع ثانی بسته شود و مضمون مصرع ثانی در مصرع اول چنانکه بیدل گوید شعر چشمی است که باید برخ هر دو جهان بست

اگر رفتن از میخانه در گذاشته باشد * مضمون مصرعهٔ ثانی در مصرعهٔ اول میبایست و مضمون مصرعهٔ اول در ثانی دوم تقدیم و تاخیر لفظی است یعنی لفظ پس و پیش گردد چنانکه نظامی گوید شعر

چنان در بر و ناچخ نه گرد * که هم کالبد سفته شد هم زره * لازم بود که اول زره سفته میشد نه کالبد این عیب منجملهٔ عیوب حسن تقریر است و در دیباچهٔ سکندرنامه پیش از گفتن این شعر عذر نموده که از شاعر بعض جا اینچنین ضرورت می افتد خطا نباید گرفت شعر بتقدیم و تاخیر بر من مگیر * که باشد گذارنده را ناگزیر * گاهی تقدیم حرف ضمیر نیز میشود چنانکه سعدی گوید شعر

چو در دوستی مخلصم یافتی * عنانم ز صحبت چرا تافتی * یعنی عنان از صحبتم چرا تافتی

و از همین قبیل است تعقید کلام و آن نیز بر دو قسم است تعقید لفظی و تعقید معنوی تعقید لفظی کلام غیر ظاهر الدلالت باشد بر مراد قائل و آن اختلال الفاظ است چنانکه شیخ علی حزین گوید شعر

این سایهٔ بلند ز سرو ریاض کیست * عمری درین هواست پر و بال میزنیم * است رابطه در مصرعهٔ آخر تعقید لفظی است نهایت بیجا و بمعنی اگر شین ضمیر آورد هیچ قباحت نبود و مستحسن آن بود که باین صورت میگفت مصرعه عمریست در هواش پر و بال میزنیم * تعقید لفظی بشرط عدم فوت مطلب جایز داشته اند چنانکه سعدی گوید شعر تو نیکو روش باش تا بدسگال * بنقص تو گفتن نیابد مجال * گفتن بر لفظ نقص مقدم میبایست چون فوت مطلب نمیشود جایز است معنوی آنست که اختلاف مضمون و اختلاف معنی در کلام واقع شود چنانکه جامی گوید شعر

بیک جنبش دوباره سر نسوده * چو مهر هر روز از برجی نموده * ماه هر روز از برجی طلوع نمیشود اگر مثل میگفت تعقید معنوی نمیشد تضمین بر دو نوع است یکی آنکه معنی بیت متعلق باشد بمعنی بیت دیگر یعنی تا بیت دیگر نخوانند معنیش مفهوم نشود و در زمانهٔ قدیم این تضمین منجملهٔ عیوب شعر

بود حالا نیست استاد گوید شعر	هر بیضه که از دها باشد ویران شود	از دها گشته و آزاده نیکو سیر
هر کجا باشد آباد و دایم آن دیار	سایهٔ او نعمت او بود نقش بیت وفر	عرفی گوید نظم
آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت	ای آیت شعور تو نازل بشان علم	دست ضعیف جهل که آستین حکمت

از عقل اولین بر باید عنان علم * استادان قدیم هر بیت در معنی بنفس خود قائم میداشتند و اینچنین تضمین را معیوب میشمردند شاید شعر عرب بدین قاعده باشد و الا در فارسی اینچنین تضمین بسیار آمده نوع دوم تضمین آنست که شعری یا غزل دیگری گرفته تضمین نمایند ضمن در لغت درون هر چیز بودن و در اصطلاح پیوند دادن اشعار خود را با اشعار دیگری چنانکه درین مخمس سه مصرعه از مؤلف و دو مصرعه شیخ محمد علی حزین مخمس

بیاد آن پری گردم بلند از بسکه غوغا را	رسانیدم بگوش اهل گردون شور سودا را	کجا زهد و صلاح و پارسائی بنجر ما را
بآب از آتش می داده ام خاک مصلا را	بباد افلاطونی دادم ناموس تقوی را	ز بهر ایمان شد یکدل بر سجده مهربان کردم
بر آمین برهمن هر چند صد شور و فغان کردم	طفیل عشق آخر نوشتست خود عیان کردم	جبین با سجده های درس بر پیر مغان کردم
بیام کعبهٔ دل میزنم ناقوس ترسا را	چه سازم چون کنم صهبای محبت کرده حیرانم	که دل از دست رفت و نعمت افتاد بر جانم
تعرض چیست ای زاهد اگر من نامسلمانم	برهمن زاده زنار بند بردایمانم	که سودا سکینم با کفر زلفش دین و دنیا را

تخلیع آنرا گویند که شاعر بیتی یا غزلی بر اوزان نامطبوع و ناخوش و ارکان ثقیل گوید مثل این شعر در بحر مجتث مسدس مخبون که بسیار ثقیل نیست شعر بهار بود و چشمم خزان مجو دی * که شاد بود بروی نگار من * در امثال چنین اوزان ثقیل شعر گفتن معیوب است تنافر ایراد کلام است خلاف قاعده و محاوره چنانکه سقوط عین بجای الف مصرعه غلط کردم عهد جوانی بناخی * و خلاف محاوره شکستن بجای گسستن آوردن تنافر حروف و الفاظی است که تلفظ آن بر طبیعت ثقیل بود بسبب قرب مخرج و بعد مخرج انوری گوید شعر

چو پوسیده چوبی که در کنج باغ	فروزنده باشد بشب چون چراغ	فردوسی گوید شعر
ز سم ستوران در آن پهن دشت	زمین شش شد و آسمان گشت هشت	غرابت آوردن کلمهٔ غیر

مانوس الاستعمال است چنانکه بجای کریم خدا سخی گوئی و بجای ناطق خوانی و بجای سرمه کشیدن سرمه دادن ضعف تالیف آوردن کلام است خلاف روزمرهٔ زبان دانان فرس چنانکه بجای لبریز لبلب و بجای شلوار بند کمربند و بجای تراشیده متراش عدول از جادهٔ صواب آنست که شاعر از جادهٔ صواب عدول نموده براه ناصواب در آید یعنی برای صحت وزن و درستی قافیه

الفاظ اصلی را تغییر دهد خواه بحرکات و خواه بسکنات خواه بزیادتی حرف خواه بکمی حرف این را
تصرفات شاعری نیز گویند چنانکه نظامی برای صحت وزن دال متحرک ازدی را و عین متحرک معصفر
را ساکن ساخته شعر موسی از آن جام تهی بد دست ٭ شیشه بکه پایه اش شکست
هم او گوید شعر گشت جهان از نفسش تنگ تر ٭ وادی پرش معصفری رنگ تر
همچنین شمس تبریزی در مفرح القلوب برای درستی قافیه عم یتساءلون را عمیت گفته و قافیه بیت
آورده هذا البیت شعر ز سی سیپاره قرآن تا بعمیت ٭ تمام ست این سلوک معنی قصد و بیت
درین شعر چه قدر عدول از جادهٔ صواب ست یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره درینجا صادق می آید
محمد بن قیس در رسالهٔ المعجم فی اشعار العجم از سیبویه روایت کرده که هرچه شعرای عرب و عجم و مولد
ضرورت در مواقع اضطرار من قبیل زیادت و کمی حروف و تبدیل حرکات و سکنات در اشعار خویش
آورده اند ایشان محاوره دان زبان خود اند و موجد فصاحت و بلاغت شعر و سخن خود نزدیک
خود وجهی درست داشته اند دیگر را نباید که پیروی ایشان نموده خود هم تصرف کند و هر لفظی را
که خواهد بطریق مذکوره تغیر دهد انسب آنست که آنچه لفظ صحیح ظاهر المعنی باشد تقلید آن نماید و
تصرفات ایشان را بگذارد و اگر نتواند همان ده ضرورت شعر که علامهٔ زمخشری بقید نظم آورده در کلام
خود آرد چرا که اینقدر جائز ست نظم ضَرُورَةُ الشِّعْرِ عَشْرَةٌ عُدَّ جُمْلَتُهَا ٭ وَصْلٌ
وَقَطْعٌ وَتَخْفِيفٌ وَتَشْدِيدٌ ٭ وَقَصْرٌ وَمَدٌّ وَاِسْكَانٌ وَتَحْرِيكٌ ٭ وَمَنْعُ صَرْفٍ وَصَرْفُ
مَنْعٍ تَمَّ تَعْدِيلٌ ٭ اول وصل ست یعنی حرفی در لفظ زیاده کردن و معنی آن در شعر نگرفتن
و آن چند حرف هستند الف بای موحده تای فوقانی یای تحتانی شین منقوط میم واو و یه
اینها مع امثله در باب حروف تهجی گذشت دوم قطع یعنی حرفی از حروف اصلی لفظ ساقط
کردن چون از کبوتر کوتر و از ستیم ستم خاقانی گوید شعر اگه چو عنکبوت و کوتر
در بان و رقیب شان ببر ٭ رامی گوید شعر کدام جان که نگشت از زبانه ورم
کدام دل که نشد در غم فراق ستم ٭ اینچنین سقوط حروف نیز در باب حروف تهجی مفصل گذارش

یافته سوم تخفیف ست یعنی مشدد را مخفف گردانیدن چون لفظ تنور که در کلام ابدوفا
التنور مشدد آمده همچنین لفظ سم و غم و صف و دف بالتشدید ست و مستعمل در فارسی مخفف شعر

ازان گروه نمائی بربن که در دوزخ	مقام شان بقیا بود چو خوان تنور	عرفی گوید شعر
عادت عشاق چیست مجلس عم را	حلقهٔ شیون زدن ماتم هم داشتن	چهارم تشدید ست یعنی مخفف را

مشدد ساختن چون زر و پر و بر دو در را هر یک مخفف ست و در شعر اساتذه مشدد آمده سعدی

گوید شعر	وجود هر دم دانا مثال زر طلا ست	که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند
هم او گوید مصرعه	نبرد قز نرم را تیغ تیز	نظامی گوید شعر
اگر پای پیلست و گر پر مور	به هر یک تو دادی ضعیف و زور	هم او گوید شعر
شه آن جرم نا پخته و نیم خام	ببرد نجاید بجز رص تمام	پنجم ممدوده را مقصوره کردن

چون از آخشیج اخشیج و از آماده اماده و از آلان الان استاد اخسیکتی گوید مصرعه

از شش جهت و چهار اخشیج جان مقصود	خاقانی گوید شعر	نعت تیغ هند کیش هندوستانی
علی الرسم روش الان نماید	نظامی گوید شعر	الا فی زلیس السیو بر جناح
فی الفور سر انداختن کرد بر خود مباح		

ششم مقصوره را ممدوده ساختن چون الف مقصوره استر
یعنی استر قبا و استر کلاه و استر زنانی و غیره چنانکه در آدات اللغات ست و اساتذه بمد آرند
سعدی گوید شعر شنیدم که فرمانده ای دادگر ٭ قبا داشتی هر دو روی آستر
ابره ضد استر نیز بالف مقصوره است اگر بمد خوانند روا ست هفتم اسکان ست یعنی متحرک
را ساکن گردانیدن امثلهٔ آن در عدول از جادهٔ صواب نوشته شد هشتم تحریک ست یعنی ساکن را
متحرک نمودن چنانکه فردوسی گوید نظم

سخن گفت با او ز اندازه بیش	پدرم آن دلیر گرانمایه گرد	بفرمود تا بهمن آمدش پیش
سطبر ست بازو تهمتن با غیر	بر و بال چون اژدهای دلیر	ز ننگ اندران انجمن خاک خورد
		نشین آمدش و بیم پدرم و ننگ

بازوت ساکن بود متحرک نمود شعرای متاخرین این هر سه حروف ضمیر را متحرک می سازند

الا وقتیکه یا بعد حرف علت واقع شوند نهم منصرف را غیر منصرف کردن و هم غیر منصرف را منصرف کردن
این هم قاعده عربی ست در فارسی حرف تنوین نیامده مگر بطریق شاذ **اغلاط کلام** بر سه قسم است
لفظی معنوی ترکیبی **اغلاط لفظی** آنکه لفظاً غلطی شود چنانکه رافعی گوید **شعر**
نه بر مزاج کسی دست یافت پیکر می ✤ نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب ✤ در پیکر می خطا ست فاحش زیرا که
می پیکر ندارد اطلاق پیکر بر صورت مجسم بود مثل انسان و حیوان و تعبیر اگر جرم می بودی درست بودی
و لام غلبه که ساکن کرده خلاف قاعده است فرخی گوید **شعر** همی تا بود از مطالع حمل ✤
همی تا بود از منازل بطین ✤ برج حمل طالع باشد مطلع نباشد اگر از طوالع حمل گفتی درست بودی
بطین بضم اول و فتح ثانی نام منزلی ست از منازل قمر ظهیر فاریابی گوید **شعر**
دوام عمر تو بر عکس باد مقرون باد ✤ بشادی که نباشد مخافت حزنش ✤ درین بیت دوام عمر ممدوح را بر عکس
گفتن بنهایت معیوب و ناخوش ست و ربط کلام بما قبل خود تمام نیست اگر چنین میگفت **شعر**
دوام عمر تو بی انقراض مقرون باد ✤ بشادی که نباشد مخافت حزنش ✤ هیچ قباحت نبودی فردوسی
گوید از زبان مادر رستم در نوحه رستم **شعر** هزار و صد و سیزده ساله گرد ✤
جهان را ندید و جهانش نخورد ✤ خطای لفظی ظاهر ست که قافیه خورد گرد آورده و قافیه واو معدوله
ما قبل مفتوح باید در علم قوافی اصلا جائز نیست اگر بجای گرد مرد میگفت بهتر میبود لیکن در شاهنامه
چند جا این قافیه آورده و ملا ظهوری را نیز اتفاق افتاده **شعر** نیست جم ورنه بخجلتی می برد
شاهرخ کو که شاهرخ میخورد ✤ **اغلاط معنوی** اغلاط معنوی آنست که در معنی خطا واقع
شود چنانکه ابوالفرج گوید **شعر** دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو ✤ در گوش او نهاد قضا لن ترانیا
هرگاه چشم زمانه دیدار قدر ممدوح خواست میبایست که در گوش زمانه لن ترانی می نهاد نه لن ترانیا
دیگری گوید **شعر** تو نخستین پادشاهی از عجم اندر جهان ✤ ور شهنشاهی تو شاهان را چو جم نخست
در مصرعه اول ممدوح را نخستین پادشاه عجم گفت و در مصرعه ثانی بجم تشبیه نموده آنست که جم سومین پادشاه
عجم ست منوچهری گوید **شعر** جهان نازد بعدل شاه مسعود ✤ چو پیغمبر بنوشیروان عادل

باید دانست که هیچ پیغمبر بر هیچ کافر ناز نکرده چه جای خاتم المرسلین علیه السلام و اینکه ولدت فی زمن الملک العادل
فرموده در مقام شکر و سپاس ایزد است جل شانه که او را بر خلاف انبیاء دیگر علیهم السلام از فضل و عنایت
خود در زمانه عدل و داد پدید آورده نه در زمانه ظلم و فساد چنانکه سعدی گوید **شعر** نه دیگر بدورش بنازم چنان
که سید بدوران نوشیروان ✤ درین بیت که قید زمانه نوشیروان نموده درست است مولوی جامی گوید **شعر**
بگفتا گر بدین کارت تمام ست ✤ عزیز مصرم و مصرم مقام ست ✤ مولوی جامی از زبانی حضرت یوسف
علیه السلام میگوید که آنحضرت در عالم رویا بزلیخا گفت که نام من عزیز مصر ست و مقام من شهر مصر و آن وقت
آنحضرت عزیز مصر و مقیم مصر نبود پس یوسف علیه السلام دروغ گفت و فریب داد که زلیخا حسب الامر
آنجناب با عزیز مصر که وزیر ملک مصر بود کدخدا گردید و یوسف علیه السلام بعد عرصه چهل سال عزیز مصر شده
درینصورت دروغ و فریب طرف یوسف علیه السلام عاید میگردد حال آنکه نبی از فریب و دروغ مبرا بود
همچنین دیگر جا در مذمت برادران یوسف میگوید **شعر** بیا بنگر کنیزک زادگان را ✤
ز راه عقل دور افتادگان را ✤ جمیع برادران یوسف علیه السلام بدرجه نبوت رسیده بودند
و غلام زاده و کنیزک زاده نبی نمیشود نبوت را حریت ضرورست و آنچه که ایشان در حق یوسف
علیه السلام کردند هنوز بسن بلوغت نرسیده بودند و اجرای احکام شریعت بر ایشان واجب نبود
الصبی صبی ولو کان نبیا شاعری گوید **مصرعه** هرچه بادا باد دست ما بدامان علی ست
محاوره که هرچه بادا باد احتمال امید و بیم دارد و مرتبه حق الیقین شفاعت که امت را از آنجناب ثابت شده
در مقام اعتقاد و ارادت اینچنین محاوره محتمل بدو معنی که نقیض یکدیگر باشد نباید آورد میرزا بیدل گوید **مصرعه**
هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم ✤ در رعایت باد و کشتی و آب و معنی احتمال امید و بیم چه خوب بر کرسی لفظ
نشانیده و از کامل و ناقص همین قدر فرق ست **اغلاط ترکیبی** اغلاط ترکیبی آنست که در
ترکیب غلطی افتد چنانکه خاقانی گوید **شعر** بلبل کرد خش سجود نعمک الله صباح ✤
خود بخودی باز داد سبحک الله جواب ✤ در اصل نعم الله صباحک بود آنرا نعمک الله صباح گفت
درهمین قصیده دیگر جا گفته **شعر** غمزه اختر بست خنده ز خسار صبح ✤ مرسله گیتی بشست گریه چشم سحاب ✤

خنده را لب و دهن باید نه رخسار مگر خندان رو البته در محاوره آمده و خندان رخسار نیامده و از گریه
چشم کسی سرمه چشم کسی شسته نمیشود فرخی گوید شعر خرمن مرغ گرسنه خالی کجا بود
ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی ✣ لفظ خرمنی بیجا در ترکیب واقع شده زیرا که خرمن هستی هم
خوانده میشود استاد دیگر گوید قطعه

ای دل از گشته از در یار
او فرستادمت را پیغام
یا که بگر بختی بحیله و چار
قصه باز گشت خویش بیار
های مهمله چاره که برای اظهار فتحه

بود حذف نموده چاره را مشابه بچار ساخت حذف اینچنین ها درچنین جائی ترکیب سست استادی
لفظ غلط خلاف قاعده او در شعر ترکیب داده و در شعر دیگر طرفه عذر نموده که آن غلطی را بر صحت ترجیح
داد هردو شعر اینست قطعه

این فا بجای دال نهادم ز مفلسی
از ما اگر بحق تو تقصیری فتاد
پیوند کرده ام رسن ممو المبیت
معذور دار ما را ای صاحب الربیع
در بیت اول صنا البرید احساب الربیع

گفته و در بیت ثانی گفت که این فا بجای دال از مفلسی نهادم و این معنی خالی از لطائف نیست
یکی آنکه پیش ممدوح در پرده اظهار مفلسی نموده دیگر آنکه آنچه قوافی … ن بودند همه صرف گشتند
و از طرف قوافی مفلس مانده لهذا دال را بفا از مفلسی بدل نموده قافیه آورده و توارد توارد آنست
که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد و او را ازان علم نباشد که این از غیر است
چنانکه درین شعر امیر خسرو توارد مصرعه نظامی گنجوی شده امیر خسرو گوید شعر

ای صفتت بنده نواز بندگی
دو کار ست با فروفرختندگی
از تو خدائی و ز ما بندگی
نظامی گوید شعر
خداوندی از تو ز ما بندگی
مولوی عبد الرحمن جامی را

در نسخه یوسف زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامین کتاب غیر من خسرو و نظامی واقع شده شعر

مولوی جامی گوید شعر
مرا ای کاشکی مادر نمیزاد
وگر میزاد کس شیرم نمیداد
نظامی گوید شعر
مرا ای کاشکی مادر نزادی
وگر زادی بخورد سگ بدادی
ایضاً مولوی جامی گوید شعر
زنان از پهلوی چپ شد آفریده
کس از چپ راستی هرگز ندیده
نظامی گوید شعر
زنان از پهلوی چپ آمد برخاست
نیاید هرگز از چپ راستی راست

بعضی نوشته اند که خانه شعر و شاعری نظامی گنجوی تاراج کرده مولوی جامی و خسرو دهلوی بیست التحقیق
در تصانیف کتب نظم ایشان استثنائی نیست که در و یک دو مصرعه یا شعر نظامی نیست ظاهر معلوم
میشود که کلام خواجه نظامی در مزاولت این هردو شاعر بسیار بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگذشته
باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود گاه گاهی میشود و این توارد مذموم نیست و دلالت بر علو
طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استاد و فکر اینکس باهم توافقیت دارند و کسانیکه مولوی جامی و امیر خسرو
دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلط است سرقه آنرا گویند که شاعر مضمون عالی شعر استاد
دیگر در شعر خود در آرد خواه به تبدیل وزن خواه به تغیر الفاظ و فرق درمیان توارد و سرقه آنست که توارد
نادانسته بود و سرقه دانسته چنانکه علی حزین گوید شعر ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد ✣ ملا ظهوری گوید شعر بران صید مسکین بیداد رفت
که در دام از یاد صیاد رفت ✣ نزدیک بعضی سرقه جائز است بشرطیکه بندش مضمون شعر از
بندش مضمون سابق بلندتر و رنگین تر باشد و مستحسن موقع بود چنانکه ملا شیدا سرقه مضمون غیاثا
حلوائی کرده شعر

غیاثا حلوائی گوید شعر
ز بسکه گرد غمت بر جگر ناخن
چو نشست ما … ناخن
ایضاً ملا شیدا گوید شعر
از بسکه سینه کندم ناخن … بشکست
چون نشست ماهی ست سرا پا سینه ام
بعینه مضمون شعر کاتبی هست شعر
گر بصحرا مو فشاند وحشت سنبل شود
هر بدریا رخ بشوید خارها گل شود
شعر ملا شیدا است شعر
گر بدریا افتد از عکسش حباب …
خارها آورد قعر دریا بار گل
سرقه مضمون شعر تقی است شعر
ذات تو بود صحیفه کونین کرد
از روی ادب مهر خدا بر پشتت
استاد دیگر گوید شعر
بنوشت از قوی آن نامه در شست
کلک از تعظیمش آمد همه بر پشت
کس نیابد مصرعه …
گرچه این مضمون ترا … بیشتر …

ملا شیدا بجنس این معنی در شعر خود آورده چنانکه میگوید شعر زلف او را رشته جان گفتم و گفتم بحال
زانکه همچنین چو زلفش پیش پای افتاده بود برای دو رشته هندی و احتراز نمودن از توارد و سرقه اینقدر لازم است
کلام از یاده طول نداد هم و توارد و سرقه دیگر استادان حاضر و غائب نوشتم والا کلام هیچ استادی

بیت که توارد و سرقه نداشته باشد حسنات شعر سوای صنائع و بدائع الفت که شاعر متأخر شعر
پر حسنات وارد و حسنات شعر لفظاً و معنی انیست تلازم لفظی تناسب معنوی رعایت مقام
سیاقت کلام ترکیبات خاطر پسند تلمیحات ارجمند تشبیهات صداقت اساس تجنیسات بی قیاس
عبارت سلیس طلاقت انیس لغات الفرس ظاهر المعنی و البیان مانوس السنه فصحای اصفهان
فصیح استعارات صریح کلمات نفس ربا اشارات هوش افزا قوافی مستعمل اوزان مستعمل نکات درآمیز
لطائف شوق انگیز محاورات روزمره رنگین مصطلحات نمکین و شیرین متعددات برگزیده مختصرات
پسندیده مطلع غزل عالی تا مقطع او پر کن خالی بیت القصیده در بلندی فوق الابیات و دیگر ابیات حشو
معنی از مقطعات آغاز مثنوی برعایت براعت الاستهلال و تا اختتام لفصاحت و بلاغت مالامال باعی
چون حسن چاربر و یگانه و از معانی بیگانه بیت القصیده

گشت گلگون همه شبدیز زمین بکجل	خیمه زد موکب کان بهار بچمن	رایت خسرو خاور چو در آمد بحمل
مطلع غزل	غم زنار کشیدن نمیشود آخر	گشت نظم و نسق فصل خزان مستاصل
کرده ام خاره ز شکست عشق بتان	که خون ز ان چکیدن نمیشود آخر	شبنم ز صبح دمیدن نمیشود آخر
زلالی راست مطلع مثنوی	بنام آنکه محمود شش ایاز ست	ابتدای مثنوی
شب و روز از پی خدمت بدرگاه	سیاهی میکند از دور چون ماه	عمش بتخانه ناز و نیاز ست
اژدر دوالم تن خزارم بنگر	هر عقده کار از تو کشایش یابد	رباعی ای پادشاه بخت بحال زارم بنگر
		ای عقده کشا عقده کارم بنگر

آغاز قصیده و طرز محاوره غزل و ابتدای مثنوی برعایت براعت الاستهلال و آئین رباعی ازین ابیات
مجملات که نوشتم بفکر صائب امتیاز نموده پی توان برد و از ابتدائات مستکره و محذوفات ناخوش
احتیاط باید کرد ظهیر فاریابی گوید **شعر** نباشد نفسی در سر آن کلهدار است
که سر بگلبه احزان ما فرو آرے * مصرع اول این قصیده بسیار مستکره است که در ابتدای کلام
کلهداری ممدوح را نفی ساخته اینچنین نباید و نشاید و من قبیل محذوفات ناخوش و نامطبوع
کسانی گوید **شعر** ای میر بو محمد که همه محمدت بهی * از کیفیت تو خیره و از خاندان تو

میر ابو محمد امیر بو محمد بفتح حای حطی و میم مفتوح گفته و در لفظ خیره سوء معنی پیدا شدن معنی یک خیره
مفهوم شود بسیار ناپسند است و از حسنات شعر و سخن خارج صاحب سخن را لازم که از چنین محذوفات
غیر فصیح طبیعت خود را پراگنده نسازد چنانچه نقل است که شاعرے غرا قصیده در مدح سلطان وقت
گفته برد و خواند مصرعه اول بیت القصیده این بود **مصرع** ای تاج دولت بر سرت از ابتدا آمده
چون بادشاه در علم شعر مهارت کلی داشت بمجرد سماعت در دل خود تقطیع نمود دولت بر بر ت بر وزن
مستفعلن موزون شد در غضب رفت و شاعر را گفت این را تقطیع نما شاعر دریافت نموده عرض کرد
غلام علم عروض نمی داند گفت اگر علم عروض میدانستی همین وقت
بقتل میرساندم

باب هشتم در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی

حرف الف الله بس باقی هوس * اول خویش بعده درویش * اول بها مشک بها
اول طعام بعده کلام * اول و آخر نسبتی دارد * اول بسم الله غلط * اللهم لبیک * آب آمد تیمم برخاست *
آب ندیدن موزه کشیدن **ع** اگر ساقی تو باشی میتوان خورد * اگر هوس ست همین قدر بس ست *
آنچه در بغداد ست گرد سر خلیفه * آنچه در دل ست بر زبان می آید آنچه در دیگ ست بچمچه آید * آنچه بر خود نپسندد بر
دیگری میپسند * آدم را گندم بهشت نسازد * آدم با آدم میرسد کوه بکوه نمیرسد * آدم خوب حکم
عنقا دارد **مصرع** آدمیان گم شدند ملک خدا خر گرفت * اسپ چوبین را و نیم جو * اسپ
دار و غم جو نمیخورد * **مصرع** اسپ و زن و شمشیر وفا دار که دید * آزموده را چه آزمائی * آزموده را
نباید آزمود * آزموده کار بازی نخورد * از دور ولیشان برگ سبزے * از خرس موی بس ست *
از ماست که بر ماست * از گره او چه میرود * از یک دست صدا بر نیاید * از بیضه خاکی جوزه زاید * از
گریه ماتم گل سوری نروید * از قاضی و کس راضی نشوند * از فریاد خر کسی نرنجد * از کفچه مار حلوا
نتوان خورد * از برای یک شکم مست و کس نتوان کشید * از مردی تا نامردی یک قدم ست * از
آتش او گرم نشدم و از دود او سوختم **مصرع** از غلول در بخیل بستری مطلب
از خردان خطا و از بزرگان عطا * از لب با غلوت خشک بهتر **ع** از گوشه بامے که پریدیم پریدیم

ع از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد ؛ از پای لنگ چه سیر و از دست گرسنه چه خیر مصرعه
از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن ؛ قسم آنچ کان بر چیده شد + آنچ فرو گاو خورد مصرعه
آن قدح بشکست و آن ساقی نماند ؛ آنرا که حساب پاک ست از محاسبه چه باک + امروز را فردا دریست
آخر سائیسی گاه فروشی ست + او داند و کار او داند + آهسته بگو دیوار هم گوش دارد + ایلچی را چه زوال ست
ایاز قدر خود بشناس + آتش دوست و دشمن نداند + آمدن بارادت رفتن باجازت + ارزان بعلت
گران بحکمت + استاد در سبق طعام در طبق + اجل سگ که میرسد نان چوپان میخورد + اعرابی را گفتند
شراب میخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل مرا بخورد + ابله گفت و دیوانه باور کرد + آشنائی روشنائی
آشنا نساخت بیگانه ساز ع آشنا را حال اینست وای بر بیگانه ؛ اختلاط زیاده بر آشنائی ع
این کار از تو آید و مردان چنین کنند ؛ جائیکه آب بسیار می ماند گنده گردد + آب چو از سر گذشت چه یک نیزه
و چه یک مشت + اگر مور چه ببر سلیمان رود عیبش نگیرند + اگر همه آتش شوی خود را بسوزی + اشتر
که گاو شیخواهد گردن دراز میکند ع آسوده کسیکه خر ندارد ؛ ع آسان گردد بر انچه همت بستی
ع این شب همچه روز حلوا کو ؛ این گل دیگر شگفت مصرعه این کیست کو که ترا آشنا سد
ع اینهم اندر عاشقی بالای غمهای دگر ع آواز دهل شنیدن از دور خوش ست ؛ ع آواز سگان کم نکند رزق گدا را
ع ابر میخواهند مستان خانه گو ویران شود ؛ ع ای دشمنی طبع تو بر من بلا شدی ع ای باد صبا این همه آورده تست
آب از دریا بخشیدن ست + آب و آتش را چه آشنائی + آب تیز در خانه در آید که دولت تیز + اگر پایه را بل ست
کار سهل ست حرف الباء ع بشنو ویا نشنو من گفتگوی میکنم ؛ بازار مصطفی خریدار خدای + بازار
نه آزاری و گر آزاری چنانکه بازاری + باغ و بوستان لائق دوستان + باغبان از وقت میوه گوش کر
شد + بوی مشک پنهان نمی ماند + بخشنده آب ست که هر چه بیابد تر کند + بی زبان توان نیست
بی آب توان نیست + باز و پریدن به از دست پریدن + با مغلوب مروی به نشد تر شد + برق زده را
کافور چه سود + بوسه به پیغام راست نیاید + بگینه از دره عمر نرسد + بدی همسایه را همسایه داند + بقلمن
حکمت آموزی چه حاجت + بزیا بهای بز + بنزر غم جان قصاب را غم پیسه + بندگی بیچارگی + بنده درگاه

تا در همراه + بلید ست هندوانه گنجی دست با می نقش دیوار + برنج زرد و عسل روزی خداداد دست
بچه مادر میخورد + بچه تا نگرید مادر شیر ندهد + بازی بازی بریش با باهم بازی + بزرگی بعقل ادب ست
بزرگی بعقل ست نه بسال + بکاهل کاری مفرما پند پیرانه بشنو + بزنهار تراشیدن کیر سبک نمیگردد بلبینا
حکیم در قیصریه حمامی ساخته بود که با فروختن چراغ گرم میشد ع برات عاشقان بر شاخ آهو
ع بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد ؛ ع باد در کسی که در سر دارد ؛ ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن
ع باد در دکشان هر که در افتاد بر افتاد ؛ ع بر رسولان بلاغ باشد و بس ؛ حرف الباء فارسی
پیر شو بیاموز + پیرهن خس ست یقین من لبس ست + پیران نمی پرند مریدان می پرانند + پیری
و هزار عیب مصرعه پیری و صد عیب چنین گفته اند ؛ پای چراغ تاریک ست + پیچش مار
از کجروی خود ست + پنج انگشت برابر نیست + پیش طبیب مرو پیش کار آزموده برو + پس خورده
سگ شاید + پشم از غایه رندان کم حرف التاء تاج محمد قرة العین مومنانست + تیر چرخ را
کمان چرخ باید + تیشه را با تراش کار ست خواه عود پیش آید خواه سپیدار + ترازوی زهر دار
ستارگان نشکند + تراز و خسیس ست هر سو که زیادتی یافت سر فرود آورد + تشنه در خواب هم
آب بیند + تارک خواب فرشته است + ترسان دل را چه پری چه عفریت + تو خربوزه بخور ترا با فالیز چه
کار + تو مرا دل ده و دلبری مکن + توبه برای شکستن ست + تنها پیش قاضی روی راضی آئی + تخم تاثیر
صحبت اثر + تعظیم کاریگران معاف + تاریکی شب سرمه چشم کور موش ست + تا از سر خبر
نخیزی بر سر چیزی نرسی + تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود مصرعه
تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ؛ ع تا سال دگر می خور زنده که ماند ؛ ع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان
حرف الثاء ثواب روزه بعذاب آن روزی نشود حرف الجیم جوینده یابنده + جوهر
آنست که نسوزد روشن شود + جوهری که آب مروارید در چشمش فرود آمده باشد مروارید را کی بیند
جائیکه حسین تشنه میرد اگر بریزید باران لعنت بارد جای آن باشد + جائیکه کمان رستم باشد
باران تیر بهمن هم تواند بود + جائیکه شاهین جنگ زند پای کبک در رقص نه خیزد + جای امید خالی است

جای استاد خالی ست جگر جگر ست و دگر دگر جو فروختن گندم نمودن جاهل ملبس بستر نیست
زیر جبه مصرعه جواب جاهلان باشد خموشی + چو زر لشکن و طالع بین مصرعه
چو طالع زر خوار هنر + حرف الجیم فارسی چشم کرم در عیب مکشوف ست
چشم را گل بتر از خار ست چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ و بوستان چاه بیژن از
زندان ضحاک کم نیست چاه کننده را چاه در پیش چراغ پای خود روشن ندارد مصرعه
چراغ مفلسان نوری ندارد + ع چکند بینوا همین دارد + چون سنگ را معرفت باشد زر
پیش او سر فرود آرد چون بر جلیس را روز بد آید در گشت عطار خوشه چیند چون کار از دست رفت
پشیمانی چه سود چو گان تواضع گرد گوی برد گوی سخت سری گرد سر زنشها خورد مصرعه
چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی ع چاره نیست زین واقعه الا تسلیم ع چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار
چه خوش جرا نباشد مصرعه چه نسبت خاک را با عالم پاک + چندین شکل را ای اکل مصرعه
چیز مده سوالش را چیزی مگو د روش را حرف الحا حکایت از نظیر بی نظیر شود حکایت از مشل بمثل
شود حکمت بلقمان آموختن حرف میماند و وقت نمی ماند حساب دوستان در دل حکیمی را رسیدند
دوست چیست گفت اسمی ست بلا مسمی حاکم تمام گوش باید حکم مرگ مفاجات مصرعه
حلم حاکم قبول باید کرد + حبذا خانه که گر تمام گلخن ست حاضر را لقمه غایب را بگیر مصرعه
حریف باخته با خود همیشه در جنگ ست + حیف نامردان افسوس نادان زیستن حرف الخا خدا که
سپید ها نمی پرسد تو کیستی خداوند سلیمان کی دهد خدا می بیند و می پوشد همسایه نمی بیند و می خروشد
خلق خدا ملک خدا خون حسن و حسین دم الاخوین نیست خانه تنگ و زی فراخ خانه بر دوش
یک بینی و دو گوش خانه دوستان بروب در دشمنان مکوب خانه خالی را دیو میگیرد خالی دست
رو سیاه خورشید روی همه سیاه میسازد و روی ماه سپید خنده مردم از شادی باشد و خنده بوزنه
از غم خنده گل گریه گلاب بار آرد خر بار را پوست به از مغز خربزه شیرین نصیب شغال ست خربزه
شیرین کم نصیبی نوکران خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی اوست خر کره پشت طاوس مینماید

خر اگر جل اطلس بپوشد خر ست خرها خر ست اما پالانش دیگر ست خر ادو گوش گواه ست خر قیمت عمر
چه داند خر خواجه خر من خواجه خاک غربال را نشاید و خشت آسیا را ع خوب شد اسباب خود بینی شکست
خاک برداری از توده کلان بر دار خس کم جهان پاک خود کرده را چه درمان خود فضیحت دیگران نصیحت
خود پسند لبیند خلق نباشد خود پسندی برهان نادانی بود خوشی بدر اهانه بسیار خوشی بخوشی سودا
برضا خوش آید مصرعه خوش سخن باش تا امان یابی + حرف الدال در خانه خدا
دائم بار بست دور بتو میگویم دیوار تو گوش کن در خانه مور شبنمی طوفان ست در خانه بینوا چیچ چه
در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست در قصص انبیا مضاحک نگنجد دامن پاک را که باد امن آلوده
بینند پاک هم پلید شود دم عیسی در زندگانی در زنگیر و دم فرزن دیگر آمد گوز فرزن گوز گیر آمد دست بکار
دل بیار دست بی هنر کفچه گدائی ست دست شکسته وبال گردن دست شکسته وبال اوست دست
به آسمان نتوان رسانید دست جوانمرد بجهت دادن خارد و کف بخیل برای ستدن مصرعه
دست زیر سنگ آهسته میباید کشید دست را دست می شناسد دست خود دهان خود دهن
مخالفان نتوان بست مصرعه دهن سگ بلقمه دوخته به + ع دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست
دوست شاد و دشمن پامال دل تاریک را جان روشن نبود دل را با دل راه ست دل بجو دل را نباید داد
دل ناخواسته عذر بسیار دورنگی عیب انسیه درونی اوست دیده را تا خته باز ناخن دیده سخت را
سخن سخت بشکنند چنانکه بادام را سنگ دزد تا گرفته سلطان ست دزد باش و مرد باش دزد جوانمرد
از بازرگان بخیل دانشمند را دست کوته به از دستار دراز دانا باشارت ابرو کار کند دیوانه را هوی
بس ست دیوانه بکار خود هشیار ع دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند + درد را خدا بد دوستان خود میدهد
درد دل دردلیست مصرعه درد خود پیش دردمند بگو + دندانی که درد کند باید کشید
در دسر کمتر بهتر دوای غضب خاموشی ست دو مرغ جنگ کنند فائده تیر گر در جنگ حلوا بخشش
نمیکنند دلیر تیغ را کار فرماید و غنی زبان را در مقام تشنگی هزار مروارید بقطره آبی نیرزد در هفتاد
سالگی مشق طنبور میکند تا در گور بنوازد در قرآن خواندن غلط میشود دروغگو حافظه ندارد

در عکو هر جا ذلیل در و عکو را تا بدر خانه آتش باید رسانید دیر آمدن ز زود رفتن به که باید درست آید مصرعه
دولت و ایران ست سرا که از مهمان پر ست ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ‡ دنیا به یک قرار نیست درویشی
روائی ببیند **حرف الذال** ع ذوق چمن ز خاطر بلبل زود **حرف الراء** راه بزن یا مار راه
خدا ببین راه راست برو اگرچه دور ست روشنائی عرب از نور محمد بود ز از شعله بو لهب دود لیش ببین
حالش مپرس و به پهلو نگر ریش خود درمانده روستائی را عقل از پس می آید روستائی بزبان خود گویائی ع
راستی موجب رضای خدا ست ‡ راست دروغ بر گردن راوی رنج بخش خر از راحت پالان گر ست
روباه را گفتند پوستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام بگذارید رونده کسی ست که قدمی دارد
رو بنده خریدار خدا مصرعه رموز عاشقان عاشق بداند ‡ ع راز دل جز بیار نتوان گفت
حرف الزاء زندگی را عشق ست زر دادن درد سر خریدن زر سفید برای روز سیاه ست
زر کار کند مرد لاف زند مصرعه زد بر یا سیکشد صیاد دام آهسته تر ‡ زمین سخت آسمان دور زن از
غازه سرخرو شود و مرد از غوا زن مرد و شن از مرد زن وش زن بیکار شود یا بیمار زن خود گائیدن
پنبه خائیدن زنده ایمتوان زر زور بر خر رسد ده پالانش مصرعه زور بر گاو ناله بر گردون
ع زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد ‡ **حرف السین** سخن شنیدن بیچ دولت سخن راست تلخ
میشود سر و دبستان یاد ها نیدن سوزن عیسی را جز رشته مریم در خور نباشد سوز دل نوح را طوفان
تواند کشت سوزنده آتش ست که هرگز سر نشود سیه دلی دوات سر قلم را سیاه کند سیه روا آهنگ
سرخروی آهن ست سیه روی زحل به یک لو نتوان شست سیاقت عطارد از روزنامه شمس روشن
شود و عطارد قریب قمر بیا شد سایه هما برای دولت والا جویند نه برای دفع گرما سیمرغ دیگر ست
و سی مرغ دیگر سرو از راستی آزاد شد سری که بار کسی نکشد باری باشد بر گردن سر مار کوفته به
سر بریده بانگ نمیکند سرکه مفت از عسل شیرین تر ست سیلی نقد به که حلوای نسیه سزای
گران فروش نخریدنست سزای کون کافر کیر ملحد سخی را در هر دو عالم سر بلند سخی و بخیل را هر سال سکبرست
سنگ مفت دریا پاک نشود سگ را طوق گردن دائره دولت ست سگ بر در برادر شغال

سگ باش برادر خرد مباش سگ حق شناس به از مردم ناحق شناس سوراخ گاو و ز سوال دیگر جواب
دیگر سنگ آمد سخت آمد سنگ زدن بر نخل به که زر دادن بغیر محل **حرف الشین** شراب زنده را
شراب داست شراب مفت قاضی هم میخورد ختم عثمان برای ایمانست نه برای روزی شمله بمقدار
علم مصرعه شنیده کے بود مانند دیده ‡ شب حامله فردا چه زاید شتر اگرچه
مرده بود پوستش بار دو خر ست شماتت دشمن به که نرخش دوست ع شلغم پخته به که نقره خام
ع شاگرد رفته باستاد میرسد ع شاه باید زیستن نا شاه باید زیستن ع شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را
ع شد نے شد دگر چه خواهد شد **حرف الصاد** صفای خانه در آب جاروب ست صاحب
غرض مجنون صاحب کرم همیشه مفلس حلال شد بلا شد صدقه دادن دفع بلا صبر مفتاح کار ست
صباح خواستم که خضری به بینم خرسی دو چار شد صورت ببین حالش مپرس صد کلاغ را یک کلوخ
بس ست مصرعه صد ره جا که نشیند صدر ست **حرف الضاد** ضرب
اهانت المولی **حرف الطاء** طینت بمعنی سفالی ست بی شراب طبیب مهربان از دیده
بیمار می افتد طلعت زیبا به از خلعت دیبا طمع دیده هوشمند می دوزد طامع همیشه ذلیل ست
طفل شکیبنده ارد طفل بمکتب نمیرود ولی برندش طوفان شیطان الله نگهبان مصرعه
طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت **حرف الظاء** ظرف شکسته صدا نمیدهد **حرف العین**
عبارت از نظیر بے نظیر شود عیان را چه بیان عاقلان خوب میدانند عاقل را یک اشاره بس از دیگران پند گیرد
ع عاقلان را یک نقطه بس شوند + عارف که نمود نخیر عارف ست عصمت بی بی از بی چادری عیب
خود هرگز کسے نمی بیند عوان عود سوزد و کنده دوزخ شود عوض دارد گله ندارد عیسی بدین خود موسی
بدین خود عذر گناه بدتر از گناه علم شے به از جهل شیء مصرعه علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
عوفی که بمن رسید شب کوتاه شد عطای او بلقای او بخشیدم ع عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد
ع عمر شه ساز با دلا نه هم غنیمت ست عطارد باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد عشق نفس و وارد آت عشق و
مشک پنهان نمی ماند عاشق از بد مهربان تر است عاشق مهربان تر از بد راست عاشقم اما

ناز معشوقی تو دارم عاشقم اما تا کنار بام * عاشقی لبس مشکل ست عشقبازی از مجنون باید عیاں باید
گرفت حرف الغین غواص در دریا خبرے دیده است که بغورش فرو میرود غربت دیده مهربان
میباشد غریب هر دل عزیز غنچه از ترش روئی دل تنگ ماند * غم نداری بز بخر * غم فردا امروز نباید خورد *
حرف الفا فتراک جوانمردان دست آویز امید ست فرمان بردار در آینده روزن * فلفل را
مبین که کوچک ست * فراخ روزی را با قحط چه کار مصرعه فال نیکو زن بهر کارے
فردا که دیده است حرف القاف قرآن از لوح زر چه زیب قدر جوهر جوهری داند
قفا زدن گردنکشان را گردن زدن است * قحبه از کیر کلان نمیترسد * قاضی برشوت راضی قرض
مقراض محبت است * قرض که از هزار گذشت نان و گوشت باید خورد * قهر درویش بر جان درویش
قطب از جا نمی جنبد مصرعه قلم اینجا رسید و سر بشکست * حرف الکاف کار امروز
بر فردا نباید گذاشت * کار را کار فرما کند * کار بکثرت ست * کار کبک یک خوردنست * کار تقدیر
بتدبیر راست نیاید * کوزه گر از سفال شکسته آب میخورد * کالای بد بریش خاوندش * کم خرچ
بالانشین * کجا آسمان کجا زمین * کور چراغ احتیاج ندارد * کور بکار خود بیناست * کور چه خواهد دو چشم
کفش دوز در شب از مرده نترسد و روز از زندگان بترسد * کرمے که مصحف خورد از و بالش چه غم * که کرد
که نیافت * کردنی خویش آمدنی پیش * کفش دوز چرم آلوده خاید و لقمه پاک خورد * گاهی میخورد و
گاهی میرود * کلند چاه کن را آب دادن حاجت نیست * کس مفت خزانه غیب * کس که برهنه افتد زاغ
هم برو منقار میزند * کس مع کند را انوره چه کار * کیر بکس چه خفته چه بیدار * کیر کونی بجای پستانست
کی آمدی کی پیر شدی کرکشتن و رستن گو مصرعه کس نگوید که دوغ من ترش ست
ع کس نه بدم که گم شد از ره رست ع کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست * حرف الکاف فارسی
گوهر در کان بیقدر ست و در بازار بقیمت * گاو بان از شیر الوان نوشیروان متنفر سد * گاو باشد که
زبانش چرب بود * گوساله بزور میخ میجهد * گربه از برای خدا موش نمیگیرد * گربه کشتن روز اول
گوش خر و دندان سگ * گریه گوزن به از خنده شیر * گریه بوقت به از خنده بیوقت * گردن شتر

اول معروف
ثانی مجهول
ساکن وار

لمانی است که برای قربان ساخته ع گردن بے طمع بلند بود * گناه میکنی باری کبیره بکن
گندم از جو نروید * گل کاغذی بو نمیدهد * گله از دوستان عیب است گوئی مشکل و گر نگوئی مشکل *
گذشت آنچه گذشت * گذشته را صلوات حرف اللام لذت تیشه از کوهکن باید پرسید
لیلی را بچشم مجنون باید دید * لوزینه بگاو دادن از کون خر بیست * لعنت بکار شیطان لعنت هیچ
است * لشکری گریزد و لشکرے شیر شود مصرعه لائق افسر نباشد هر سرے
حرف المیم مثل معروف پیرایه زبانها * محمد بمعراج بلند ست نه بعمامه * موسی را سپیدی
دست هنر هست نه عیب * مرد پا بر هوا نهد و نامرد در هوا * مرد بی سنگ را و زنے نباشد مصرعه
بے وقار
مرد بے زر همیشه رنجور ست * مردم زنده دل هرگز نمیرد * مرده بدست زنده * مرده اگر خاک ده
بستان * مرده هر چند عزیز ست نگاه نتوان داشت مصرعه مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند
مردن ملا نفع نمیکند خوب ست که یا بابا بمیرد * مردن بنام به که زیستن به ننگ * مرگ به از رسوائی * ملا شدن
آسان آدم شدن مشکل * مرگ انبوه جشنی دارد * مال مرده پس مرده * مال عرب پیش عرب * مال مفت
دل بیرحم * مال نثار جانست و جان نثار آبرو * مومن موم دل کافر سنگدل * مسلمانان در گور
مسلمانی در کتاب * من آنم که خود میدانم * من از ریسمان میگویم و آواز آسمان * من چه گویم طنبوره
چه میگوید * من زنده جهان زنده من مرده جهان مرده * مشتی نمونه از خرواری * مشت بسته قفل
بهشت ست * مشت زن دیگر ست و تیغ زن دیگر * مشت در محل خود از تیغ بالاتر ست * مشتی
که بعد از جنگ بیاد آید بر کله خود باید زد * مهمان بیوقت پهلوی خود میخورد * مهمان عزیز ست اما
تا سه روز * مهمان مهمان را نتوانند دید و صاحب خانه هر دو را * ماهی ماهی را میخورد و ماهی خور هر دو را * مار
گزیده از ریسمان میترسد * مگس حرام نیست اما دل بهم میزند * ملخ از چرغ نگارین تر ست * موریکه
بر بر آرد عمرش بآخر رسد * موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدست بست * مریخ نزد مشتری بسعادت
خریدن نخواهد رفت * مفت را چه گفتن * ما را عجب آید که این کس پر زاید مصرعه
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان * ما بخیر شما بسلامت مصرعه ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت

ع مرغی بیمار و مربی نجور ٭ ملک خدا تنگ نیست پای گدا لنگ نیست محنت زده را النهر طرفه
سنگ آید مصرعه هر نام فردا که فردا که دید حرف النون نیک سود
شریک مال مردم است ٭ نیکو کاری نیکو روی ٭ نیکی برباد گنه لازم ٭ نیکی نیک بدی بدرا ٭ نکوئی
کن و در آب انداز ٭ نام بلند به از بام بلند ٭ نزدیک آتش پرست دوزخ به از بهشت ٭ نیم حکیم خطره
جان ٭ نقل کفر کفر نباشد ٭ نقل عیش به از عیش ٭ نیم ملا خطر ایمان ٭ نماز ستون دین است و قامت
مرد ستون نماز ٭ ناودان کعبه میدزدی و باران رحمت طمع میداری ٭ نگاه درویشان علیین الاسوست
ع ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت ٭ نان یک روز و چه برپشت چه در شکم ٭ ناله آب از ناهمواریست ٭
بی طالب دو نمک خوردن و نمکدان شکستن ٭ نیاز پیران حق فقیران مصرعه ناز بران کن که خریدار تست
نگون شدن آسمان برای چیدن آدمیانست ٭ نرم چوب را کرم میخورد ٭ نادان سخن گوید
دانا قیاس کند ٭ نه روی ماندن نه رای رفتن مصرعه نه روی رهائی نه راه گریز ع
ناسوده کجا رود که آسوده شود حرف الواو واکن کیسه بخور هریسه ٭ ولی را ولی می شناسد
وقت را بنده ساعت را سلطان ٭ وقت از دست رفته باز بدست نیاید حرف الها
همت کارها دارد همت مردان مدد خدای همین گه گرم رفتن شدم تا غیر از نمی ایستم ٭ هر که خود را
بیند خدا را نه بیند ٭ هر که از خدا نترسد از وی باید ترسید ٭ هر که آب هن ندارد لب خشک ماند ٭ هر که آتش
مزاج باشد بی آب زید ٭ هر که باد در سر دارد سر بباد دارد ٭ هر که خانه مردم بکاود خاک بر سرش افتد
هر که کشت نخورد بهشت خویش میناز د ٭ هر که مال نخورد پشیمانی خورد ٭ هر که بر کند دم دست شفقت
فرود آرد سزا بیند ٭ هر که در جنگ پشت نماید رو نتواند نمود ٭ هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد
هر که مال ندارد یار ندارد ٭ هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود ٭ هر که از دیده دور از دل دور ٭ هم لعل و هم تماشا
هم رنگ ضرر ندارد ٭ هر کرا دل زنده است نفس نا زنده ٭ هر کرا دل زنده نیست مرده است ٭ هر کرا زبان
شیرین است سزاوار تحسین و آفرین است ٭ هر دردی را دوائی ست ٭ هر فرعونی را موسائی ٭ هر کرده
را جزائی ست ٭ هر پرده را نوائی ٭ هر گنده خوری را گنده ریزی ٭ هر کاری را مردی ٭ هر بیماری را

هر کمالی را زوالی ٭ هر جا که گنج است آنجا مار است ٭ هر جا که میوه خوب است کلاغ میخورد ٭ هر که عمر و عاص
علی را لعیر ک گوید سرش باید برید ٭ هر گه که خر کباب شود ٭ مشغال بلت سنج کند ٭ هر چه کنند بخود کنند ٭ هرچه بینید
از خود بینید ٭ هر چند دزد ماند مال برده ٭ هر چه دیر نپاید دل بستگی را نشاید ع هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد
هر زمینی را خاصیتی بود ٭ همسایهٔ بد خار در پهلو مصرعه همسایهٔ بد مبادکس را
هنوز مسجدی ساخته نشد که کوری بر درش نشست ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند
هنوز دهلی دور است ٭ هنر ور بی هنر را هزار جواب یک خاموشی حرف الیا یک نظری
خوش گذری ٭ یک نظر دیدن حلال است ٭ یک در گیر محکم گیر ٭ یک را بگیر دوم را دعوی مکن ٭ یک نیشه
دو شد ٭ یک گز دو فاخته ٭ یک بام دو هوا ٭ یک مرغ دو جا کباب نمیشود ٭ یکی از بام افتاد گردن دیگر
بشکست ٭ یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه ٭ یکی گریزد دیگری شیر شود مصرعه
یکی بمیرد و دیگری همی آید ٭ یک من علم را ده من عقل میباید ٭ یکی حرام دیگر شلغم ٭ یک لقمه صبح
نه ده لقمه شام ٭ یک لقمه صباحی به از مرغ و ماهی ٭ یک انار صد بیمار ٭ یک مویز صد قلندر ٭ یک ده آباد به
که صد ده ویران ٭ یکسر و هزار سودا ٭ یک یوسف هزار خریدار ٭ یکی را شکنند یا کوندر دیار غاری باید که زخم
ماری کشیده بیاد باقی صحبت باقی ٭ یکی آمد یکی رفت کجا سلیمان کجا تخت مصرعه
یک دانه محبت است باقی همه کاه

باب نهم دربیان بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی

چون در فن شعر و سخن اکثر جا مناسبات و رعایات هر علم قائل را احتیاج باشد خواستم که بعضی قوانین علم نجوم و دیگر علم
بطریق اختصار درین نسخه بقلم آرم تا وقت گفتن شعر عاجز نباشد بدانکه اهل تنجیم فلک را دوازده
بخش کرده اند و هر بخش را بهیئت مجموعی آن نامی نهاده دوازده برج قرار داده اند اسامی
دوازده بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت چار
از آنها منقلب اند حمل سرطان میزان جدی و چار ذو جسدین جوزا سنبله قوس حوت و چار ثابت
ثور اسد عقرب دلو و سه برج را آتشی گویند یعنی نسبت بعنصر دارند و طبیعت

آتشی و آن حمل اسد قوس ست و سه برج را غربی بادی نامند یعنی نسبت بمغرب دارند و طبیعت
بادی و آن جوزا میزان دلو ست و سه برج را شمالی آبی خوانند یعنی نسبت بشمال دارند و طبیعت
آبی و آن سرطان عقرب حوت ست و سه برج را جنوبی خاکی خوانند یعنی نسبت بجنوب
دارند و طبیعت خاکی و آن ثور سنبله جدی ست تقسیم بروج بر فصول اربعه حمل ثور جوزا بر فصل
ربیع و سرطان اسد سنبله بر فصل صیف و میزان عقرب قوس بر فصل خریف و جدی دلو
حوت بر فصل شتا اسامی شهور شمسیه فارسیه فروردین اردی بهشت خورداد تیر مرداد شهریور
مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ شهور شمسیه رومیه تشرین اول تشرین آخر کانون اول
کانون آخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول اسامی شهور شمسیه ترکیه سیچقان ییل
اود ییل پارس ییل توشقان ییل لوی ییل ییلان ییل یونت ییل قوی ییل پیچی ییل تخاقو ییل ایت ییل
تنکوز ییل اسامی سنین ترکیه موش بقر پلنگ خرگوش نهنگ مار اسپ گوسپند حمدونه مرغ سگ
خوک اسامی شهور شمسیه انگلسیه یعنی انگریزی جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست
ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر اسامی شهور شمسیه هندیه چیت بیساکه جیٹه اساڑه ساون بهادون کنوار
کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن شروع سال فارسی از تحویل آفتاب در حمل است و شروع سال رومیه
از تشرین اول است و تشرین اول مدت تحویل آفتاب ست در میزان و مقرر ست که هرگاه ده روز
از ماه فارسی بگذرد ماه رومی آغاز شود پس معلوم شد که بعد انقضای ده روز مهر ماه یعنی از دهم
مهر ماه غره تشرین اول ست و شروع سال ترکی از سیچقان ییل ست و شروع سال هندی از ماه چیت
و آن مدت تحویل آفتاب است در برج حوت و شروع سال انگریزی از تاریخ نوزدهم ماه پوس ست
و گاهی از بستم نیز شود و ماه پوس عبارت از تحویل آفتاب ست در برج قوس دیگر آنکه چون آفتاب
در حمل آید سایه چهار و نیم قدم شود و در ثور سه نیم قدم و در جوزا دو نیم قدم و در سرطان یک و نیم قدم و در اسد
دو نیم قدم و در سنبله سه نیم قدم و در میزان چهار و نیم قدم و در عقرب شش نیم قدم و در قوس
هشت و نیم قدم و در جدی دو نیم قدم و در دلو هشت و نیم قدم و در حوت شش و نیم قدم **بیان**

تحویلات مدت تحویل آفتاب در حمل سی روز و در ثور سی و یک روز ست و در جوزا سی و دو روز و در سرطان
سی و یک روز و در اسد و سنبله همین قدر و در میزان سی و عقرب سی سی روز و در قوس بست و نه روز
و در جدی همین قدر و در دلو و حوت سی سی روز درین صورت دوره آفتاب در دوازده ماه تمام شود
و همچنین تحویل دیگر سیاره در بروج باشد و مدت تحویل هر یک اختلافی دارد یعنی متساوی نیست چنانچه
مدت تحویل زحل دو و نیم سال ست و مدت تحویل مشتری یک سال و یک ماه و مدت تحویل مریخ چهل و
پنج روز و مدت تحویل زهره سی روز و مدت تحویل عطارد بست و سه روز و مدت تحویل قمر دو و نیم روز
و مدت تحویل راس و ذنب نوزده ماه دوره زحل در سی سال تمام شود و دوره مشتری در دوازده سال
و دوره مریخ در یک سال و شش ماه و دوره زهره در یکسال و دوره عطارد در نه ماه و شش
روز و دوره قمر در یک ماه و دوره راس و ذنب در نوزده سال منجمله سبعه سیاره قمر بسیار سریع است
و نسبت قمر آفتاب بطی السیر است از نجوم سبعه خانه اصلی و خانه شرف و خانه وبال است چنانچه خانه اصلی
زحل جدی و دلو ست و خانه شرف میزان بست و یک روز در شرف بود و خانه وبال حمل خانه اصلی مشتری
حوت ست و خانه شرف سرطان هژده روز در شرف باشد و خانه وبال قوس خانه اصلی مریخ حمل و عقرب
و خانه شرف جدی بست و هشت روز شرف بود و خانه وبال سرطان خانه اصلی آفتاب اسد ست
و خانه شرف حمل بست و نه روز شرف دارد و خانه وبال میزان خانه اصلی زهره ثور و میزان و خانه شرف
حوت بست و هفت روز در شرف ماند و خانه وبال حوت خانه اصلی عطارد جوزا و خانه شرف سنبله
هژده روز در شرف ماند و خانه وبال حوت خانه اصلی قمر سرطان ست و خانه شرف ثور دو نیم روز در
شرف ماند و خانه وبال عقرب اهل عرب حساب شهور قمریه دارند و از رویت هلال آغاز ماه گیرند و شروع
سال از ماه محرم الحرام اسامی شهور قمریه عربیه محرم صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاولی
جمادی الثانیه رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه **سعادت و نحوست**
بدانکه از سبعه سیاره زحل نحس اکبر ست و مشتری سعد اکبر و مریخ نحس اوسط است و شمس سعد و
نحس و زهره سعد اوسط ست و عطارد نه سعد نه نحس قمر سعد اصغر است ایام سبعه سیاره

شنبه یوم الزحل یکشنبه یوم الشمس دوشنبه یوم القمر سه شنبه یوم المریخ چارشنبه یوم العطارد پنجشنبه
یوم المشتری جمعه یوم الزهره سعادت و نحوست یوم موافق ستاره خود است روز شنبه اول
ساعت زحل بود روز یکشنبه اول ساعت شمس بود روز دوشنبه اول ساعت قمر باشد روز سه شنبه
اول ساعت مریخ ست روز چارشنبه اول ساعت عطارد است روز پنجشنبه اول ساعت مشتری
باشد روز جمعه اول ساعت زهره بود برای دریافتن ساعت سعد و نحس که منجمان هندی و گهری گویند
قاعده کلیه درین دو کلمه درج ست که از حروف اواخر سبعه سیاره ترکیب داده اند باید دانست لیکن
سهد را از لام زحل و از یا مشتری و از خای معجمه مریخ و از سین مهمله شمس و از های مهمله زهره و
از دال مهمله عطارد و از رای مهمله قمر مراد ست روز شنبه اول ساعت زحل بود باز ساعت
مشتری باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت زهره باز ساعت عطارد باز ساعت
قمر بعد قمر باز ساعت زحل باز ساعت مشتری باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت زهره
میشود و روز تمام گردد همچنین از قمر حساب شب از شام تا سحر نماید هرگاه دوازده ساعت منقضی
خواهد شد روز دیگر یکشنبه خواهد آمد درین حساب که فوشتم روز و شب بجا برست یعنی دوازده ساعت
روز دوازده ساعت شب لیکن بر طبق ایام فصول کم و بیشی روز و شب نگاه باید داشت
اسامی ایام شهور فارسیه هرمزد بهمن اردی بهشت شهریور اسفند ارمذ خورداد مرداد دیبا آذر
آبان خور ماه تیر گوش دی بمهر مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دی بدین ارد اشتاد آسمان
زامیاد مارسفند انیران **بیان تعداد منازل قمر** بدانکه در حمل دو صفر است و صفر نقطه را گویند
یکی نقطه علم دیگر نقطه عمل پانزده روز آفتاب در نقطه علم ماند و پانزده روز در نقطه عمل چنانکه ظهی گوید شعر

شرف یافته آفتاب از حمل ✤ گراینده از علم سوی عمل ✤

در هر برج سی درجه و شصت
دقیقه هستند و در هر برج دو منزل و ثلث بالا و همگی منازل بست و هشت هستند موسوم بمنازل
قمر علی الترتیب مرقوم میشود **منازل** شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرف جبهه
زبره صرفه عوا سماک اعزل غفره زبانا اکلیل قلب شوله نعایم بلده سعد ذابح سعد بلع سعد السعود

سعد الاخبیه فرع نخستین فرع دوم بطن الحوت تقسیم منازل مرقومه ازین ابیات که در تعریف معرا
گفته شد باید فهمید لمؤلفه

حمل کز فروزش بود مایه
بهار ماه خورداد آشکارا
دگر هقعه نمایان نیز از ثور
شدند از تاب خور پیرایه پیرا
اسد طالع شده بر وجه احسن
فتاد از پنجه اسفش بر ان شبانش
بلندی یافته فشا هین میزان
نموده قلب جو در ابر نحوست
تهی جدی از وجود تیرگی افلاک
فروزان تیر کجا در دلو پیکین
با آئینی منور گشت هر یک

بروج و منزل و سیاره آن شب
بشرطین و بطین افزود پایه
ثریا سلک مروارید بسته
ولیکن نصف باری گرگشی غور
زسرطان طرفه جبهه نمودار
بزبره و صرفه هم گردید روشن
سماک اعزل عفره زخوشه
زبانا گشت با اکلیل تابان
لنعائم بلده و هم سعد ذابح
شده از هر دو سعد چو خوشناک
مؤخر کرده بطن الحوت زهره
که دوم را فضیلت بود در یک

همه روشن نجم ترتیب مرتب
همانند ثور بود و خور بجوزا
دبران دو بدو یکجا نشسته
ذراع و نثره و هنعه بجوزا
ز جبهه مشتری گشته کلهدار
رسیده و پنجه عوا بر انش
عطارد را عطا کردند توشه
بقلب و شوله عقرب بیافت زینت
بجراب کمان گشته مسبح
ز سعد الاخبیه فرع نخستین
میان حوت در یک رشته مهر
شرطین سه ستاره ماند دو بزرگ

روشن تر و یکی خرد تر بطین سه ستاره خرد ثریا شش ستاره دبران یک ستاره بزرگ تر
هقعه سه ستاره خرد و هنعه دو ستاره روشن ذراع نیز دو ستاره روشن نثره دو ستاره خرد
طرفه دو ستاره جبهه دو ستاره روشن زبره دو ستاره صرفه یک ستاره کلان و روشن عوا چار
ستاره سماک اعزل یک ستاره بشکل نیزه افتاده غفره دو ستاره زبانا دو ستاره اکلیل سه ستاره
قلب یک ستاره شوله دو ستاره بزرگ نعایم چار ستاره روشن بلده چند ستاره سعد ذابح
دو ستاره سعد بلع دو ستاره سعد السعود سه ستاره سعد الاخبیه چار ستاره فرع نخستین که آنرا مقدم
گویند یک ستاره فرع دوم که آنرا مؤخر گویند یک ستاره بطن الحوت یک ستاره الرشا و بطن
و این منزل را رشا نیز گویند **بعضی اصطلاحات اهل نجوم و قوانین آن**

مقابله در اصطلاح منجمان نظر یک ستاره با ستاره هفتم خانه است واین دلیل تمام دشمنی ست و تثلیث
نظر دو کوکب به پنجم و نهم ست واین دلیل دوستی ست مثلاً یکی در حمل باشد و دوم در اسد و ستاره
حمل را نظر بر ستاره اسد باشد و ستاره اسد را نظر بر ستاره حمل و از حمل اسد پنجم ست و از اسد حمل
نهم و اگر سوم و یازدهم همچنین نظر دارند تسدیس گویند و اگر چهارم و دهم نظر ست نیم دشمنی
واین را تربیع خوانند و اگر اول و هفتم نظر دارد دشمنی ثمره آن بود اینهم مقابله باشد و اگر هر دو کوکب
در یک برج باشند قران نامند و اگر زهره و مشتری در یک برج بود قران السعدین خوانند و اگر زحل و مریخ
در یک برج باشند قران النحسین خوانند و اگر زهره یا مشتری با ماه یکجا شوند قران اصغر گویند و بودن
نیرین را در یک برج اتصال نامند و ستاره که وقت شب طلوع نشود زیر زمین باشد هبوط و ستاره
که طلوع باشد آن را صعود شمارند و ستاره که با خورشید در یک برج در آید محترق باشد و گویند که
فلان ستاره در احتراق ست مگر ماه که چون با خورشید یکجا بود آنرا محاق خوانند و تحت الشعاع
واین دو نیم روز بود و کسوف گرفتن آفتاب ست که در هند سورج گهن گویند کسف در لغت پاشنه
بریدن باشد و خسوف گرفتن ماه ست که در هند چندر گهن زبانزد ست و خسف بمعنی زبان بست
مجره نامیست بر فلک که در فارسی کهکشان خوانند عیوق به تشدید یا نام ستاره ایست روشن
بر کنار کهکشان خط محور خطی ست موهوم از مشرق تا مغرب بر سیر آفتاب بر دست خط استوا نیز
خطی ست موهوم از قطب جنوبی تا قطب شمالی و در هر اقلیم خط استوا دیگرست و سیر آفتاب
بر وی و چون آفتاب بغایت درجات استوا رسد سایه پنهان میشود و نزدیک بعضی ست که محور
خطیست موهوم از قطب جنوب تا قطب شمال و استوا خطیست موهوم از مشرق تا مغرب
چنانچه خاقانی گوید شعر
ز خط استوا و خط محور — فلک را تا صلیب آید مهیا
قطبین فلک معروف اند فرقدان و فرقدین دو کوکب که همیشه گرد قطب شمالی میباشند بنات النعش
کبری هفت ستاره هستند بنات جمع بنت ست و نعش بمعنی جنازه گویا هر سه بنت جنازه
بر دوش دارند واقع متصل قطب شمالی بنات النعش صغری دو ستاره پیشین بنات النعش اند

که آنهارا تاج قطب گویند سُها بالضم ستاره ایست بسیار خرد متصل هفتم ستاره بنات النعش
کبری و بنات النعش بزرگ را هفت اورنگ نیز خوانند سماک اعزل نام ستاره ایست بصورت
نیزه افتاده و سماک رامح ضد آن یعنی بصورت نیزه استاده نسرین دو قسم ست یکی نسر طائر دوم نسر واقع
صورت نسر طائر کرگس پرنده است و صورت نسر واقع کرگس نشسته در صراح نسر بالفتح بمعنی
کرگس ست و در فرهنگ بمعنی سایه کلاه نوشته واین نسرین را در فارسی کرگسان فلک خوانند شعری
بالفتح نام ستاره ایست روشن عقب جوزا بر آید طلوع آن بر کعبه شریفه است بعضی قوم در ایام
جهالت بخدای می پرستیدند و نزدیک بعضی دو شعری هستند شعری کلان و شعری خرد تنین
بالکسر والتشدید اژدها و نام موضعی ست در آسمان و تنین فلک و اژدهای فلک راس و ذنب را گویند
فرزین فلک تیر فلک منشی فلک عطارد باشد پاسبان فلک هندوی فلک زحل ترک فلک
بهرام فلک جلاد فلک مریخ قاضی فلک مشتری که برجیس هم خوانند لولی فلک قوال فلک زهره
که ناهید هم آنرا گویند صباغ الجواهر شاه انجم شاه فلک شاه خاور طباخ فلک آفتاب صباغ
الاثمار پیک فلک پیک راه یگانی قمر فلک اطلس فلک الافلاک عرش اعظم اوتاد فلک قطبین
یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی مقام زحل بر فلک هفتم است و مقام مشتری بر فلک
ششم مقام مریخ بر فلک پنجم مقام شمس بر فلک چهارم مقام زهره بر فلک سوم مقام عطارد
بر فلک دوم مقام قمر بر فلک اول

اسامی سبعه سیاره بلسان الفارسیه

کیوان هرمز بهرام مهر ناهید تیر ماه دیگر جمیع کواکب ثابت اند و آنها را ثوابت گویند و بر فلک هشتم
اند مولوی جامی راست شعر
بسمار ثوابت چرخ دوار — بسته بر جهان درهای ادبار
سهیل بالضم نام ستاره ایست که طلوع آن بر ولایت یمن ست و عقیق یمن و ادیم یمن از وی رنگ
یابد و بوی دار گردد و آنرا ستاره یمانی هم نام ست هر گاه طلوع میشود جمیع حشرات الارض بمیرند
و طلوع آن در ماه شهریور از طرف اگنی بود در آخر موسم برشکال و شهریور مدت ماندن آفتاب
در سنبله باشد که در هندی ماه کنوار گویند نظامی راست شعر
ولد الزنا حاسد منم آنکه طالع من

ولد از ناکش آید چو ستارهٔ یمانی + کلب الجبار نام ستاره ایست بصورت کلب عبور نام ستاره ایست
آتشی چون در سرطان که برج آبی ست در آید هوا معتدل گردد و حرارت او بدل برودت
شود و ضرر نرساند راس الغول نام ستاره ایست بشکل سر لب بریده بدین چار راست شعر
لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند + که گیسوی سر غول سر جم برق + راقص نام ستاره ایست که در زبان
اژدهای فلک است هم او گوید شعر رسول خرم تو چون براق قدرت چه را قصش دهن مار چرخ مار شد
هور بود و فارسی نام آفتاب و نیز نام ستاره که پس از هزار سال طلوع شود هور مزد نام مشتری و نام
پسر نوشیروان که هرمز باختصار مشهور ست و دیگر در فارسی نام جوزا ست عذرا روشن و نام
سنبله و نام معشوقهٔ وامق عین الثور نام ستاره که بر سر گاو فلک واقع ست تاثیرش آنکه
چون در عمل او طفل تولد شود نابینا گردد ولید و زولید ز نام ستاره ایست که دهم و بستم و سی ام
هر ماه فوق السما بود درین تاریخها سفر نکند نهایت بدست یا مرکب لنگ شود یا خود گم گردد و نهم
و نوزدهم و بست و نهم تحت الارض بود درین تاریخها خزینه جای نهند و دفینه هم نکنند و با کسی
خصومت و دشمنی نورزد که مخاطرهٔ تمام دارد یونس نام پیغمبر مشهور که ماهی او را فرو برده بود و نام
ستاره که چون در حوت آید دزد آنرا ساعت بد باشد اگر در آن ساعت برای دزدی روند
تا آنجا بسلامت نیایند و اگر بسلامت آیند در خانه گشته شوند سعدی گوید شعر
قرص خورشید در سیاهی شد + یونس اندر دهان ماهی شد ۱۱ **اصطلاحات علم**
موسیقی بقول فخر رازی ابتدای علم موسیقی از حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام ست در حدیقة الانوار مذکور ست که حکیم مذکور شبی در عالم رویا دید که
شخصی میگوید که ای فیثاغورس فردا بر لب دریا برو بر تو علمی مکشوف خواهد شد چون فردا شد
حکیم مسطور بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصود نا معلوم صرف نمود ناگاه از طرفی
آواز کوفتن آهن از کورهٔ آهنگران بگوشش رسید چون آن صدای مطرقه را خوب غور کرد از
هر جانب صدای زیر و بم یافت پس حکیم مذکور از ادای ضربات آهنگ موسیقی استنباط

نموده قصیدهٔ مشتمل بر مواعظ و نصائح ترتیب داده در مجمع بنی اسرائیل با آهنگ دلفریب انشاد کرد
مستمعان را بمجرد سماعت حال متغیر شد و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بدل و جان
راغب گردیدند بعد از آن حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل
از بروج دوازده گانه آوازی مخالفت صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات
دوازده گانه اخذ کردند **دوازده مقام** هاوی حسینی راست حجاز بزرگ کوچک عراق
صفهان که آنرا اصفهاک نیز گویند نوا عشاق زنگوله بوسلیک شعبه های آن نظر بساعات لیل و نهار
بست و چار میرسد شعبهٔ اول از پستی مقام و شعبهٔ دوم از بلندی آن منتج و هر شعبه مرکب از
نغمات ست و نغمات را بر طبق روزهای سال که سه صد و شصت اند قرار داده اند شعبهٔ مقام رهاوی
اول نوروز عرب مرکب بشش نغمه دوم نوروز عجم آن نیز مرکب است بشش نغمه شعبهٔ مقام
حسینی اول دوگاه مرکب بده نغمه دوم محیر بالتشدید یای تحتانی آن مرکب است بهشت نغمه
و بعضی نگویند شعبهٔ مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه هر دو مرکب اند بپنج پنج نغمه شعبهٔ مقام
حجاز اول سه گاه مرکب بسه نغمه دوم حصار مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضی بده نغمه شعبهٔ
مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهٔ مقام کوچک اول رکب مرکب بشش نغمه دوم بیاتی
مرکب بپنج نغمه شعبهٔ مقام عراق اول مخالف و آنرا رومی عراق نیز گویند مرکب بپنج نغمه دوم
مغلوب مرکب بهشت نغمه شعبهٔ مقام اصفهان اول نیریز مرکب بپنج نغمه دوم نشاپورک
مرکب بشش نغمه شعبهٔ مقام نوا اول نوروز خارا مرکب بپنج نغمه دوم ماهور مرکب بشش نغمه
شعبهٔ مقام عشاق اول زابل مرکب بسه نغمه دوم اوج مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضی دو نغمه
شعبهٔ مقام زنگوله اول چهارگاه مرکب بچهار نغمه دوم عزال مرکب بپنج نغمه در مؤید الفضلا عزال
بعین مهمله مفتوح و زای معجمه مشدد نوشته و مخفف نیز شعبهٔ مقام بوسلیک اول عشیران
مرکب بده نغمه دوم صبا مرکب بپنج نغمه **آوازه** بدانکه آوازه شش ست اول سلمک
و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد دوازده نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن هم از

عشاق و بلندی راست خیزد و از و نه نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از و چهار نغمه حاصل شوند چهارم گوشت بضم اول و آن از پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از و نه نغمه حاصل شوند پنجم باده و آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از و پنج نغمه حاصل شوند ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از و شش نغمه حاصل شوند باید دانست که گوشها جمله چهل و هشت اند بجمله آن انچه بصحت پیوسته آنرا نگاشته و انچه مشکوک بودند گذاشته بهار نشاط غریب سوار نغمه و ابیات رکب سرافراز سینه نگار بیات گردانیده نهاوندک صفا در اوج کمال نگار وصال آشتی استبران غزال عجب انگیز بحر کمال اصل اعتدال گلستان نیز زگیری حیرت جمالی روح افزا معتدله معنوی

اصول بهکوا

اصول مختلفه علم موسیقی که در هندی آنرا تال گویند حسب قرارداد اغانی عجم هفده اند و آنها را بحر و دائره نیز گویند بحر دویک بحر در بحر ثقیل بحر خفیف بحر چار ضرب بحر درفشان بحر مابین بحر ضرب الفتح بحر فاخته بحر چنبر بحر نیم ثقیل بحر اذفر بحر از صد بحر رمل بحر هزج نزدیک حکمای هند در ایجاد و ابتدای علم موسیقی اختلاف بسیار است بحدیکه در قدم و حدوث آن اختلاف دارند و در قدم آن قول حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس الله سره راست می آید که آنحضرت فرموده اند کلام حق جل و علا را در روز میثاق در آهنگ پوربی شنیده‌ام اوقات مقامات ازین ابیات بدر چلیچ دریافت باید کرد

نظم

آفتاب است بزیر پردهٔ قیصر
پیش زر بر سینه چون ابر سد
تا شوی بر سریر عیش امیر
بوسلک را نوا بعد زوال
ساز عشاق و پند من بپذیر
دو از پردهٔ صفاهان ساز

آخر شب ره حسینی ساز
به دو را است گیر بی تاخیر
راست گویم ره محتاطه را
ای ضمیر تو آفتاب منیر
وقت خفتن مخالفک بنواز
چون شهاب افگند آتش تیر

ای جهت راز غالیه تحریر
صبحدم پرده رهاوی گیر
چاشتگه در عراق ساز آهنگ
در زوال ای صنم مدار حقیر
روی گلگون خور چو زرد شود
تا نکو رفته باشدت شبگیر
ساز هنگام نیم شب ای ماه

در نهاوند از قلیل و کثیر
اهل دولت چو عشرت آغازند
چون نمود آفتاب بنوازند
نیمروز آن که مست میگردند
سر باوج نشاط بفرازند
همچنان باز تا نماز دگر

استاد دیگر برخلاف این نظم نموده

نظم

صبح اول هاوی سازند
پرده راست نیم چاشت زنند
در نهاوند عشقها بازند
اسپ عشرت میانهٔ دو نماز
بطریق عراق بنوازند

پردهٔ دلکش حسینی را
می چو در جام عشرت اندازند
چون به پیشین ز پردهٔ عشاق
سوی راه حجاز برتازند
ور مخالف زنند جنگ و شام

مطربانی که کامل راه زنند
زیر بزرگ بوقت نیم شب است
زیر خرد آخر شب آغازند

صنیا بالضم سرود خنیاگر سرود کننده ای مطرب سرود نغمه و نام ساز نشید سرودی که پیش از طرب بیان نغمه مطربان می سرایند هندی الاپ گویند باربد که باربط نیز گویند نام مطرب خسرو پرویز نکیسا نام مطرب شیرین بربط نام ساز عود معروف و نام ساز چغانه بجیم فارسی نام ساز کاسه معروف و نام ساز ارغنون که آنرا ارغن و ارگن هم گویند نام ساز است که واضع آن افلاطون ست طنبور معروف واضع آن ترکان دف معروف و بعضی بهلو دائره معروف و نام ساز از دف خرد تر جلاجل دو نوع ست کلان و خرد کلان بدست می نوازند اکثر در نوبتخانه بود و خرد در چنبر دف و دائره و ترکیب هند و هنگام نواختن از وهم صدا خیزد شهنائی نام ساز مشهور واضع آن بوعلی سینا رباب نام ساز و بعضی ابر سعید چنگ معروف و نام ساز معرب آن صنج ست بلبان نام ساز بسیار خرد تر از آهن سازند و لب و دهن گذاشته بتحریک انگشت مینوازند و در هند آنرا مورچنگ خوانند تال هندی مجیر و مجیره هم گویند یرغل نام ساز ترکی ست قانون معروف و نام ساز موسیقار نام ساز ساختهٔ حکیم ابوحفص سغدی و نیز نام جانور است ترانه در فارسی رباعی ست و رباعی سرودن را ترانه سرائی گویند و واضع ترانه و اوزان ترانه رودکی ست مد بلند و دراز کشیدن آواز بود شد پست و کوتاه نمودن آواز باشد هر دو بدال مشدد و لحن آواز نرم و حزین که مستمعان را مدهوش باشد چنانچه لحن داودی مشهور ست زمزمه سرودی بود که چند

از آشنایان یکدل جمع شده محلی بالطبع باهم سرایند طوریکه دانسته باشند بدانکه قریب مرسه بود
کندیمان مطایبه باهم کلام کنند و نیز غزل و شعر با آهنگ خواندن حدی بالضم سرود شتربان که از و
شتر مست شده راه خوب میرود و مانده کم شود سراینده این سرود را حادی گویند اهنفی راست شعر
حادی چو کردی ابتدی بر ناقه لیلی حدی ✦ زاری کنان مجنون شده بنبال او فرسنگها ✦ ابتدی حدی بکسر مجهول الالف ابتدا
و حدی ست آستین فشاندن و دست فشاندن و پاکوفتن اصطلاح رقصیدن ست و علی هذا القیاس
چرخ زدن نظامی گوید شعر چو شد در رهٔ مستی چرخ زن ✦ برون آمد از هستی خویشتن
رود بواو فارسی معروف و رود و یعنی احشا و معنی اسپ و تار ساز و نام ساز و زه و خشک و ودتر
نظامی گوید شعر زبس خمه کز زخمه چون شکر ✦ شود رود خشک بدو رود تر
زخمه مضراب را گویند و آن آلهٔ ایست که مطربان در انگشت گذاشته سازها مینوازند آهنگ مع زود
ساز و موزونی آواز و اطلاق آهنگ بر جمیع شعبه های مقامات ست غنا معروف سرود
اغانی جمع آن و در زبدة اللغات نوشته که اغانی نام سرود ست بریشم معروف تار ساز در زمانه
پیشین تارهای ساز با بریشم میساختند و نام پرده از پردهای موسیقی زنگانه رود و نام سازیست
که بروز جنگ نگیان مینوازند چنانکه درمیان شهر ودرومی را که نام ساز رومیان نظامی گوید شعر
چو زنگی در آمد بزنگانه رود ✦ ز شهر ودرومی بر آمد سرود ✦ مزمار که جمع آن مزامیر ست
نام سازی که فارسی نای گویند و نوازنده آنرا نائی خوانند چنانچه نوازنده رباب را ربابی و نوازنده
چنگ را چنگی سیر آهنگ در اصطلاح آهنگ کامل و تمام بود و نیم سیر ضد سیر آهنگ ست
داستان و دستان معنی مکر و دستان سرا مرغ سرا و عندلیب هزار داستان همین جهت خوانند و دستان اختصار داستان ست
و نام اجداد رستم مکر و حیله و افسانه حکایت نهمین جهت خوانند و دستان اختصار و استان و نام جد رستم مکر و حیله و افسانه و حکایت چکاوک
معروف یعنی سرخاب که آنرا چکاو نیز گویند و نام پرده از پردهای موسیقی امیر خسرو گوید مصرعه
کن چکاوک و دو بانگ کلنگ ✦ زیر بکسره معروف آواز باریک و حزین ضد بم یعنی آواز بلند
و کننده خواه از ساز بود خواه از گلو ترنم سرود دلکش شخصی که آواز خود را با آواز دیگری آمیزد و باد

سرود نماید باب ششم در قوانین تاریخ گوئی و اقسام تاریخ و لغز
یعنی چیستان تاریخ در لغت بمعنی پدید کردن و ظاهر نمودن ست مصرعه
که تاریخ سعدی در ایام ست ای ظهور سعدی در ایام ماست و در اصطلاح شعرا تاریخ گوئی
صنعتی ست و آن تعیین سال ست خواه هجری باشد خواه فصلی خواه دیگر و در تاریخ اعداد حروف
مکتوبی میگیرند نه ملفوظی خواه نظم باشد خواه نثر و آن بر دو قسم بود مطلق و تعمیه بر دو
نوع ست داخلی و خارجی مطلق تاریخی بود که بی کم و کاست اعداد حروف مصرعه یا فقره بر آید
واز و سال مقرری ضمیر قائل جلوه ظهور گیرد چنانکه درین تاریخ وفات مرزا مظهر جانجانان نظم

چو مرزا جانجانان مظهر حق
شهادت برد و او را سوی جنت
باندک فکر گفتم بی تامل
مرحوم این راقم قطعه
بود نامش غلامان حسین ابن علی
وقت ترحیل ازین دار مشقت آمد
یعنی آن عارف با همه تقیه کامل
آن سید زمانه که نام شریف او
گردون شکوه مسجد عالی بنا ساخت
ایضا تاریخ مسجد لکهنو تاریخ
بنا این مسجد عالی نمودند
نشستم چون بمحراب مقدس

ز زخم اهل بدعت شد جگر شق
یکی ز اهل ارادت این گهر سفت
گذشت از دار دنیا مظهر کل
عامل و عالم و درویش ملبیب حاذق
زان سبب صاحب عرفان و حقیقت آمد
سال تاریخ وصالش چو تامل کردم
بامدادان ز شب قدر بجنت آمد
شد زین عابدین گذشته بکاینات
فائق دوگانه کرده بمحراب او ادا
چو فرزندان زین العابدین خان
در رحمت بر ای خود کشودند
شنیدم فائق از خورشید عالم

محرم بود کز دار المشقت
که فائق سال تاریخش توان گفت
قطعه تاریخ وفات والد بزرگوار
که وجودش بجهان کشتی بعث آمد
عشره آخر ماه رمضان چون او را
ناگه از ملهم غیبی بسماعت آمد
تاریخ مسجد جهور قطعه
تعمیر کرد بر لب دریا چو در جهور
تاریخ گفت خضر که قد قامت الصلوة
پس از والد بزرگ سم حق پرستان
پی تاریخ آن بیت المقدس
که تاریخ بنای او ست تاریخ

تعمیه داخلی تاریخی بود که اگر اعداد مطلوبه در مصرعه یا فقره کم شوند اعداد لفظ دیگر یا اعداد بعضی
حروف لفظ که دلچسپ و مناسب مقام باشد داخل نمایند چنانکه درین تاریخ تاریخ

حریفان را بهار گل مبارک
باہل نغمه جشن و گل مبارک
سروشم گفت فائق گو بگلزار
چو وفات میر زین العابدین
کز غمش گردید عالم سینه شق
گفت فائق با دو حرف حزن دل
گوہر اقبال بپید اشاد و شاد

چو گل در دست جام مل مبارک
شدم در فکر تاریخی که گردد
ملاقات گل و بلبل مبارک
خلق الله و دصد آه و قلق
سال تاریخش که میباید نگاشت
گشت زین العابدین واصل بحق
سال تاریخ تولد گفت عقل

سرود شادی کاظم علیخان
عروس و شاه را بالکل مبارک
تاریخ وفات میر زین العابدین خان تعمیه تاریخ
ماه شعبان بود و هم یوم الخمیس
از سواد خامه راغم بر ورق
ایضاً گشت چون در خانه احمد علی
از سر بهجت که برخوردار باد

تعمیه خارجی آنست که اگر اعداد مطلوبه از احتیاج زیاده باشند آنهارا بآئین شایسته بطریق باتعلیم نمایند چنانکه درین تاریخ غسل شفای جناب عالی نواب سعادت علیخان بهادر دام اقباله تاریخ

هرگاه فضل شافی مطلق طبیب شد
بالام اعتدال طبیعت قریب شد
ترکیب یافت غسل شفا چون از حرف
تاریخ طور تعمیه فائق عجیب شد
که شد سیراب خاک از چشمه فیض

صحت تن وزیر جهان را نصیب شد
باشین شکر و فای قافت باتفاق
پیر خرد بمعنی دیگر ادیب شد
ایضاً قطعه تاریخ چاه قطعه
خرد گفتا بفائق سال تاریخ

غین غنا و سین سعادت ببلید کرد
اقبال هم بیاب لطف خود نصیب شد
چون ز رخ را ز غسل شفا دور ساختم
حسام الدین برای ساخت چاهی
بر آورد آب پاک از چشمه فیض

در اصل حقیقت تاریخ انیست که این راقم رقم نموده لیکن اساتذه عالی ذهن درین تکلفات هم کرده اند یعنی در صنائع و بدائع گفته اند چنانکه تاریخ صوری و معنوی مسجد جعفر گنج تاریخ

امیر وقت زین العابدین خان
پی تاریخ تعمیرش ندا کرد

رفیقش گشت چون توفیق یزدان
مرا فائق همانده در زبان رفت

بجعفر گنج مسجد را بنا کرد
بنایش یکهزار و دو صد و هفت

مولوی عبد الباسط امیٹھوی رحمة الله علیه که در تاریخ گوئی از اقران و روزگار گوی سبقت برده بیتی در تاریخ وفات مولوی شیخ محمد گفته که هفت نوع تاریخ از آن بر می آید میت مورخه بیت
رحلت او ج جنان کی ده ولاه ذبیح : سال سے با دو و با الف و صد از غم کرده سواد و تاریخ صوری و معنوی

هر یک مصرعه این شعر علیحده علیحده تاریخ ست و حروف منقوط هر دو مصرعه نیز جدا جدا مصدر تاریخ اند همچنان حروف غیر منقوط هر دو مصرعه و اگر حروف غیر منقوط مصرعه اول و حروف منقوط مصرعه ثانی جمع نموده عدد بر آرند همان تاریخ بر می آید و اگر حروف منقوط یک مصرعه و حروف غیر منقوط دیگر مصرعه باهم ساخته شمار نمایند باز همان تاریخ جلوه ظهور گیرد و درین صورت هفت تاریخ میشوند با وجود اینقدر اجتماع صنائع در دائره حساب بی کسر واقع میشود یعنی در خانه های دائره کلمات شعر مسلم نوشته میشوند اصلا کسر نمی افتد انصاف آنست که در یک تاریخ چندین صنائع جمع کردن کم از خرق عادت نیست دیگر تاریخ توشیح و آن آنست که قائل قطعه و یا چند ابیات گوید از عدد حروف اول هر یک مصرعه تاریخ بر آید چنانچه قرة العین سعید الکونین برخوردار عبد الاحد تاریخی بهمین صنعت گفته که چار تاریخ بر می آید از اجتماع عدد حروف اول مصرعه اول سن هجری و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعه اول سن عیسوی و از اجتماع عدد حروف اول مصرعه ثانی سن فصلی و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعه ثانی سن بکرماجیتی و آن این ست قطعه

بعالم در آمد چو اقبال او
رعیت نواز و عدالت پناه
سوسمان و دستان فولاد دست
جهان مروت سحاب عطا
تدبیرے که از دست تقدیر خویش
رساند بخوبی به مقصد قش
که رابط مکن فکر دور و دراز

زهی حاتمی زین غالیجناب
سر مقبلان گشت پامال او
فریدون جنابے بنیروی بخت
بهم و تیغش دست یکی شکست
شکوهش لبس سر رفعت گرا
نموده جهان را ببند بر خویش
بتاریخ هندی چو خمسین و سبع
سر ناز بگیر و پای نیاز

وزیر الممالک سعادت مآب
خداوند ملک و خداوند جاه
تهمتن کار فی بهاز و منحت
ملک شاه ثانی بجود و سخا
شکوه فلک نام رفعت گدا
نگهدار داور الطف جود بخش
کم آمد عدد گفت فی الفور طبع

در بیان لغز که

در فارسی چیستان گویند لغز در اصل لغت روی چیزی بگردانیدن صنعت
چنانکه لغز اسوراخ موش و غلتی را گویند و سوراخ موش و غلتی از جانب اندرون دو سه طرف

پیچ در پیچ باشد و در اصطلاح صنعتی بود که روی معنی شعر از فهم بهت گردانیده باشند و آن را در فارسی چیستان گویند لغز قلم

نظم

تر زبان آب چشمهٔ حیوان
نیست جائی که نیست او را جای
دیگران چونکه می روند از پا
در همه ملک حکم او جاری
کار عالم همه شدی برهم
رنگ ظلمت گرفته از رخ شام
سر هر دو زیر خط دارد
دارد از دست دیگری چو خرام
نی فوارهٔ سخاوت او ست
خالی از خویش و پر ز دوست بود
بر سر و سوی دوده مالیده
انتظام امور دیر و حرم
گاه اندر کمر نگهدارند
من بچه داد نام او گفتم آنگاه
قاف را آر بر سر عنقا

لغز مجمر

شب یلدا بروشنائی جام
نام زنگی بسی بود کافور
از برون رومی درون زنگی

سر نتابد ز کس بهیچ نمط
گرچه دارد برفتن از سر پای
چون سرش را برند تیز رود
با علم روز و شب سر یاری
رود از شرق سوی غرب بدم
میگذارد بصبح آینه فام
راست قامت همیشه کج رفتار
کج بکفر است است با اسلام
ریشه ریشه درونش از عشق هست
جای دارد که خشک پوست بود
حبشی زادهٔ خطائی نام
همه در دست او چه بیش و چه کم
تا سر او سر بلند نمی نازش
هست نامش هیچ در کلام فهم
فائق این طرفه چیستان گفتی
حجرهٔ تنگ تر چو خانهٔ مو
شمع در وی چو میل سرمه تمام
معنی صوف پوش پاک ضمیر
شادمان با وجود دل تنگی

چیست آن مار عنبرین دو زبان
خواه باشد صحیح و خواه غلط
میرود راه را ز سر همه جا
ور نه برند سست خیز شود
گر وجودش نبادی ز عدم
شرق و غربش همه بزیر قدم
نسواد جبش نقط دارد
خیز دانه راست کج بود دشوار
چشمهٔ فیض فی الحقیقت او ست
خشک و لاغر برونش از عشق هست
شمع دامن ز نور برچیده
از حبش تا ختا نموده غلام
زیر دستار گاه بگذارند
هم از و افتتاح و اختتامش
ور تو گوئی ای بمن تو هم فرما
ور نه ناسفته را نگو سفته
ظلمت آگین چو مردم آهو
چه عجب نام ظلمت ست از نور
اصلش از دودهٔ چراغ منیر
غنچهٔ یاسمین گلشن سوسن

وه چه سوسن بنفشه را مسکن
طرفه تر آنکه مشک اندوده
کرده حل ریختند سنگ محک
گفتمش از مجره دورنما
چیست آن برگ تازهٔ خضر نشان
گر ز مرد شود عیان مرجان
طرفه برگی که گرد رختش را
مضمحل گردد و رود از کار
بعد اکل طعام خوردن او
زین و خوبی ست خلق را مرغوب
وهد از خون خود بشاه و گدا
هر خود باخت یا علم افراشت
نبود غیر هند دیگر جا
هر ق الهند گفت سنجیده
گفتمش فهم کن برای صواب
چه چیز هست ای عزیز خاطر من
ز سوسن قرص عنبر سرکشیده
عجب نوری که در دیدن نیاید
فروغ مهر و مه بخشد دو بالا
درون هفت پرده کرده مسکن
شده و تیر خود دل را خود نشانه

نافهٔ چین و روس را پامشک
آید از نافه تازه تر سوده
گفت با من یکی که ای فائق
نقطهٔ جیم و باد را آنجا
لعل حل کرده اندرو پنهان
سه فیق شفیق همرازش
رسد آسیب شدت سرما
خوردنش رنگ آورد بر رو
هست نزد حکیم بس نیکو
در نوی کس مپرس او که محنت
سر خروئی برنگ برگ حنا
بود آنجا که بزم سور و سرور
هدیه از هند میرود هر جا
گفت با من یکی ز خاصان ام
نام او هست همعدد بگلاب
گر نمی یاسمین نمی است سوسن
چه قرص عنبرین یک چشمهٔ نور
ولی بی نور او دیدن نشاید
گر آید سفیدی بر سیاهی
برون هفت پرده کرده روشن
به تیر و ترکش دل بستگی ما

مشک لیکن بغیر تر و که خشک
فی غلط بوته طلای خشک
نام این شیء بگو منم شائق

لغز برگ پان

گر شنید این که دیده در دو دامن
بط و مرغاب و سینه باز و ش
برگ او هر کجا بود بدیار
گرد از نکهتش دهن خوشبو
تیز ریش خوب نحویش هم خوش
چون شود کهنه قدر بیشتر است
بهمی که هر کس مش بم داشت
بودنش هم بود ضرور ضرور
عشر فش دین و خویش هنگام
فائق این چیستان چه دارد نام

لغز چشم

ز برگ یاسمین سوسن میده
ز عنبر طرفه باشد عین کافور
سوادش را بود تا رنگ سودا
فتنه فورا فروغش و بنتاهی
بگل عنا بگرد شمع چون نرم مانند
ز موش ز نخ خسته نگهبان

غلط کردم چه جای تیر کش و تیر نه از شمشیر بیش نه ز خنجر	عجب آنکه میدارد ز نقد دبیر بفکر نام او یاران بکوشید	دو خنجر زیر و یک شمشیر بر سر بود این چیستان هم نام خورشید

سجع معنی سجع لغوی و اصطلاحی سابق تحریر یافت و سجع نگین که در عوام الناس مشهورست عبارت از انست که اسم مسمی در مصرعهٔ موزون نموده بر نگین نقش نمایند نزدیک استادان قاعدهٔ او انست که در مصرعهٔ سجع فعل ماضی و مضارع و حروف ضمیر و است رابطه تا مقدور نیارد اینچنین سجع نزدیک اساتذه بسیار مستحسن بود چنانچه سجع محمد شفیع مصرعه
بروز قیامت محمد شفیع
وکسانیکه آورده اند نزدیک ایشان غیر مستحسن ست و معیوب و نادرست چنانچه کنیز فاطمه مادر نواب سلیمان خان که شاعره بود سجع خود گفته بر نگین نقش کرد انصاف آنست که نهایت خوب گفته سجع مذکور اینست بیت
بنز که فخر کند آسمان بدور نگم
کنیز فاطمه مادر سلیمانم
بدانکه فعل ماضی در سجع اصلا درست نیست مگر فعل مضارع و حرف ضمیر چندان قباحت ندارد و حرف رابطه نیز اهل فصاحت ناپسند شمارند و شعرای فی زماننا اصلا قید این معنی نیست چنانچه سجع محمد الماس علیخان مصرعه
ز خاکپای محمد شرف ست الماس
عیب درین سجع آنکه است رابطه آورده و گوینده قباحت معنوی این سجع نفهمیده چون خان مرحوم مطلق جاهل بود او چه می فهمید و سجع در شرع هم باشد خواه برعایت آیهٔ کریمه و خواه برعایت حدیث شریف چنانچه سجع عبد الاحد قل هو الله احد و یا سجع عبد الصمد الله الصمد تلمیح بآیهٔ کریمه ظاهر و سجع مرزا حبیب بیگ سخی حبیب الله اشارت بحدیث شریف اَلسَّخِيُّ حَبِيبُ اللّٰهِ وَلَوْ كَانَ فَاسِقًا و در سکهٔ سلاطین قید این شروط نیست و در خطاب امرا و وزرا که از پیشگاه سریر سلطنت بآن مخاطب میشوند هر گز فعل ماضی و حرف ضمیر و است رابطه نمی باشد

باب یازدهم در علم عروض

بدانکه علم عروض علمی ست که ارباب شعر و سخن را خواه بگفتن خواه بدانستن آن ضرورت می افتد و واضع این علم خلیل بن احمد بصری ست رحمة الله علیه و او در مکهٔ معظمه بالقای این علم ملقی شده عروض یکی از اسمای مکه بود چون

در انجا بالهام این علم ملهم شد عروض نام کرد و بعضی گویند که عروض بمعنی طرف و جانب ست چون از و اطراف و جوانب شعر و سخن دریافت میشود عروض نام نهاد و جمعی را اتفاق بر انست که عروض بمعنی کشف و ظهورست چون ازین علم وزن صحیح و غیر صحیح شعر منکشوف میگردد مسمی بعروض گشت و گروهی بر انست که عروض راه کشاده در کوه است چنانکه از راه کشاده در کوه مردم بمواضع و منازل میرسند از دانستن این علم راه مستقیم کلام صحیح و غیر صحیح و شعر موزون و ناموزون معائنه میشود و بمنزل امتیاز میرسد و نیز نوشته اند که عروض بمعنی ابرست و از ابر منافع و فوائد بسیار مترتب میگردد از دریافتن علم عروض هم فوائد و منافع کلام بسیار حاصل میشود لهذا این علم باین اسم موسوم گردید و قول بعضی آنست که عروض بر وزن فعول ست و فعول بمعنی مفعول هم مستعمل ست همچنان عروض بمعنی معروض ست یعنی شعر بران عرض کرده میشود چون معروض علیه شعر شد عروض نام یافت دیگر آنکه عروض نام ستون خیمه ست در لغت صحیح و بیت بمعنی خانه بلا آنکه در زمانهٔ قدیم اهل عرب میساختند پس چنانکه خیمه را بستون و ریسمان و میخ ناگزیرست بیت را عروض و سبب و وتد و فاصله لازم ست و ارباب صناعت علم عروض بنای آن بر سه اصول و هشت ارکان و سی و پنج زحاف نهاده اند و بعضی اصول سه گانه را ارکان سه گانه و ارکان هشتگانه را اصول هشتگانه گویند لیکن مشهور و معروف قول اول ست

فصل در بیان اصول سه گانه

اصول ثلثه سبب و وتد و فاصله است و هر یک ازین بر دو قسم ست سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی ست مثل گل و مل اول متحرک و دوم ساکن سبب ثقیل آنکه هر دو حرف متحرک باشند در حالت کسرهٔ خفیف اضافت چون گل زرد و مل سرخ و یا چون خلوایه هائی مهمله این هر دو کلمه برای اظهار حرکت ماقبل ست بحساب حروف نیست و وتد نیز بر دو قسم ست وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع که آنرا وتد مقرون نیز گویند کلمهٔ سه حرفی ست که دو حرف اول متحرک و سوم حرف آخر ساکن باشد چون جفا و وفا و وتد مفروق آنست که حرف اول و آخر متحرک و حرف درمیان ساکن باشد چون بابِ و نابِ فاصله هم بر دو قسم ست فاصلهٔ صغری

و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی ست که سه حرف اول متحرک و آخر ساکن بود چون شکنم و فکنم و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی ست که چار حرف اول متحرک و آخر حرف ساکن باشد چون شکنمش و فکنمش و این در فارسی نمی آید محمد ابن عتیس و سیفی مثال اصول مرقومه در زبان عربی چنین نوشته اند لَمْ اَرَ عَلیٰ رَاْسِ جَبَلٍ سَمَکَةً اَیْ قمر الاوراق و در فارسی باین طور درست کرده ع

از گل رخت بوی وفا نشنوم	بعضی شعرای قدیم بر اصول سه گانه شعر مفرد گفته بود نه شعر
سبب مفرد	تا کی ما را در غم داری / چه اعجب ندارم ای نگار من
شعر وتد مفرد	تا کی بر ما آری خواری / که بیگانه برون شدی از کنار من

یای تحتانی ساکن و الف متحرک در شدی از بسبب تنگی وزن ساقط گردیده و اسقاط این هر دو حرف در تنگی وزن درست ست و های مهمله کاف مصرعهٔ ثانی که برای اظهار حرکت ست نیز در حساب نیست چرا که در تلفظ نمی آید شعر فاصلهٔ مفرد چه کنم صنما چو دلم ستدی بکشم زنو هر چه ستمی زدی و او چه و تو و های مختفی چه نا محسوب ست بموجب قاعدهٔ مرقومه سه در اشعار مذکور هر چون مطبوع طبائع و مقبول خواطر ارباب این فن نیفتاد موقوف کردند و بار دیگر نا گفتند و با دیگر اصول سه گانه را ترکیب دهند و از آن ترکیب اوزان بر آورند و بر آن اوزان اشعار گفتند تا مطبوع خاص و عام و پسند کافهٔ انام گردید

فصل در بیان ارکان هشت گانه

ارکان ما حصول بحور که مرکب نموده از آن بحور بر آورده اند بالاتفاق هشت اند فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات فعولن مرکب ست از وتد مجموع و سبب خفیف و فاعلن عکس آن یعنی سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع و مفاعیلن مرکب ست از وتد مجموع و دو سبب خفیف و مستفعلن عکس آن یعنی دو سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع و مفاعلتن مرکب ست از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری و متفاعلن بر عکس آن یعنی فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع و دو رکن که فاعلاتن و مفعولات ست هر دو مرکب اند از وتد مفروق و دو سبب خفیف در فاعلاتن وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و در مفعولات دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق اگر در فاعلاتن در میان دو سبب خفیف وتد مجموع و در مستفعلن هم در میان دو سبب خفیف

وتد مجموع گویند ملتوی اند شد و در خصوصیت ده ارکان میشوند محمد بن عتیس عروضی همین قول معتبر داشته و از مداخلت زحاف درین ارکان بسبب تغیرات ارکان آنچه حاصل میشوند آنرا فروع گویند و این ارکان را افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و موازنه و اوزان شعر هم نام کنند و جمیع زحاف سی و پنج هستند

فصل در بیان زحافات

زحف در لغت دور افتادن از اصل ست و تیری که از نشانه دور افتد آنرا اهل عرب سهم الزاحف گویند جمع آن زحاف و ازاحیف و زحافات و از زحافات سی و پنج مذکوره بست و دو از موضوعات عرب اند و سیزده از موضوعات عجم و اکثری از اینها مشترک اند در هر دو زبان و بعضی مخصوص عرب و بعضی مخصوص عجم چنانچه مذکور میشوند قبض قصر حذف خبن شکل کف خرم خرب شتر قطع تشعیث طی وقف کسف صلم اسباغ اذالت ثلم ترفیل خبل خزم تخلیع اینها از موضوعات عرب اند چون وقبض هتم جحف تخنیق سلخ طمس جب زلل بتر حذذ رفع نحر ربع اینها از موضوعات عجم اند چون تفصیل ازاحیف مجملا تحریر یافت معنی هر یک لغوی و اصطلاحی و تقسیم ازاحیف بر ارکان هشت گانه در بحور دریافت خواهد شد و سوای این سی و پنج زحاف چند زحاف دیگر اند که عروضیان عرب بر بعضی ارکان هشت گانه میدانند از اصول عجم خارج اند لهذا بیان آن نکردم و منجمله ازاحیف سی و پنج مرقومه چهارده زحاف قصر و حذف و هتم و جب و زلل و بتر و جدع و نحر و سلخ و طمس و جحف و اسباغ و اذالت و ترفیل مخصوص با عاریض و ضروب اند و باقی در سائر ارکان بیت جائز ست

فصل در بعضی اصطلاحات عروض

باید دانست که هر رکنی که بر اصل خود باشد یعنی در و تغیر از زحافات نشده باشد آنرا سالم گویند و رکنی که در وی از زحاف تغیر واقع شود آنرا غیر سالم گویند خواه بزیادتی حرف باشد خواه بکمی حرف رکن اول مصرع اول را صدر نامند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب قرار دهند و آنچه در میان این چار رکن باشد آنرا حشو نام کنند و حرکات ثلثه را که باشباع خوانده شود و حرف محسوب کنند مثل الف ممدوده در آزرم و آزادم و آخشیج و آسیب و حرف مشدد را نیز دو حرف شمار میکنند مانند مکرم و معظم و مسلم و محرم

زیرا که عروضیان حرف ملفوظی در حساب میگیرند نه مکتوبی و ملفوظی آنرا گویند که در تلفظ آید و مکتوبی
آنکه در کتابت آید و در تلفظ نیاید مثل واو خود و خویش و های که و چه اشباع در لغت پر کردن شکم بود و در
اصطلاح پر و دراز خواندن حرکت باشد نوعی که حرف متحرک حرفی دیگر در تلفظ پیدا کند و این صورت
اکثر در فارسی بکسرهٔ اضافت و وهد چنانکه درین بیت **شعر** مقام جزو کل آرایش دیوانگی هستی
چراغ دیر و شمع کعبه نور ظل سبحانی ؛ در لفظ مقام و آرایش و دیوانگی و چراغ و شمع و نور باید فهمید که درین
شش لفظ بسبب دراز و پر خواندن کسرهٔ اضافت حرف یا پیدا گردید همچنان اشباع ضمه
در بیت امیر خسرو **شعر** کردلوا نصب در ایوان هو ؛ تحت لوا آدم و من دُ و نهٔ
ضمه های دو نه چنان پر خوانده شد که حرف واو پیدا نمود و قافیه هو درست گردید مثال اشباع
فتحه در لفظ آمد و آورد ظاهرست چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** نیم شبان پیک آنهی ز دور
آمد و آورد برلتی ز نور ؛ در لفظ آمد و آورد بکتابت سه و چهار حرف هستند و در تلفظ
چار و پنج حرف پس در علم عروض چار و پنج حرف محسوب خواهند شد **فصل** در بیان
بحور عروض جمیع بحور نوزده است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع
مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک منجمله بحور مذکور پنج بحر
اول یعنی طویل مدید بسیط وافر کامل مخصوص شعرای عرب اند در زبان فارسی و ترکی مستعمل نیست
وسه بحر خاصهٔ عجم اند اهل عرب دران شعر نگویند و اگر میگویند ناموزون نماید و آن جدید و قریب
و مشاکل است باقی یازده بحر مشترک اند درمیان عرب و عجم بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن بحر مدید سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن
فاعلن بحر وافر سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بحر کامل سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
درین پنج بحر شعر فارسی نمیگویند و اگر میگویند ناموزون می نماید اگرچه حقیقةً موزون است قبل
ازین اساتذهٔ قدیم برین بحور اشعار گفته بودند چون مطبوع طبائع نیفتاد گذاشتند فاما بحر
وافر و کامل را که مسدس اند چون فارسیان مثمن ساخته دران شعر گفتند موافق لهجهٔ ایشان نهایت

موزون و مطبوع بر آمده و لغایت دلچسپ نمود مثال بحر وافر مثمن **شعر**
بروی و فامی نگری بجمال ستمکشتگان حزین ؛ ز راه کرم نمیکند ببحال نشستگان غمین ؛ مثال بحر کامل مثمن **شعر**
تپش جنون پروشی نده آتشی جگرا ؛ نه خیال جز دل مرا نه هوای عقل مرا ؛ اگر تای متفاعلن را ساکن گردانند
و رکن مستفعلن بجای آن آرند مضمر گردد و بحر کامل مضمر گویند یعنی حرف تای متفاعلن را مضمر کرده
و مستفعلن را بجای او آورده اند چنانکه سعدی گوید **قطعه** بَلَغَ العُلیٰ بِکَمالِهٖ
کَشَفَ الدُّجیٰ بِجَمَالِهٖ ؛ حَسُنَتْ جَمِیْعُ خِصَالِهٖ ؛ صَلُّوْا عَلَیْهِ وَآلِهٖ
صلوا علیه وآله بروزن مستفعلن متفاعلن است **فصل** در بحر هزج بحر در لغت بمعنی
دریاست و در اصطلاح عروضیان پارهٔ از کلام موزون و هزج در لغت آواز با ترنم را گویند
چون اشعار این بحر را اهل عرب بآواز خوش با ترنم میخوانند هزج نام کردند و ارکان این بحر
هشت بار مفاعیلن است و زحافات این بحر که بالحاق آنها فروع پیدا میشوند یازده هستند
قبض کف خرم خرب شتر حذف قصر هتم جب زلل بتر منجمله از زحاف مسطوره چهار زحاف
آخر از موضوعات عجم اند و باقی هفت اول از موضوعات عرب محمد بن عتیبه دو زحاف مراقبت
و معاقبت دیگر درین بحر نوشته لیکن فرعی یعنی وزنی ازان نمی برآید هزج مثمن سالم مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مثالش **شعر** اگر خواهی دل روشن ترا ترک هوس بهتر
چراغی در کف هر کس بود ضبط نفس بهتر ؛ تقطیع آن اگر خواهی مفاعیلن دلی روشن مفاعیلن ترا ترکی مفاعیلن
هوس بهتر مفاعیلن چراغی در مفاعیلن کف هر کس مفاعیلن بود ضبطی مفاعیلن نفس بهتر
مفاعیلن التقطیع در لغت پاره کردن است و در اصطلاح تقسیم نمودن کلمات شعر است بر ارکان
وزن شعر و بجای متحرک متحرک و بجای ساکن ساکن آوردن پس همچنین دیگر اوزان اشعار
بر اشعار درست باید نمود هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن قبض
در لغت بمعنی گرفتن است و در اصطلاح انداختن حرف پنجم از مفاعیلن بود چون حرف
پنجم از مفاعیلن بیفتاد ماند مفاعلن مثالش **شعر** زهی ز شمع عارضت [illegible]

منور از فروغ حسن توسماک تا سمک ✤ هزج مثمن مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل و کفت
در لغت بمعنی نوردیدن دامن پیراهن ست و در اصطلاح انداختن حرف هفتم از مفاعیلن بود
چون حرف هفتم از مفاعیلن ساقط شود مفاعیل ماند مثالش **شعر** زهی خط و زهی خال و زهی لعل سیه فام
زهی قد و زهی چشم و زهی جسم خوش اندام ✤ صدر و ابتدا و عروض و ضرب و حشو درین شعر همه مکفوف ست و اگر
رکن آخر را قصر کنند مکفوف مقصور شود و قصر در لغت کوتاه کردن ست و در اصطلاح ساکن کردن لام مفاعیل
بود و چون مفاعیل مقصور را حذف نمایند یعنی لام مفاعیل را دور کنند مفاعی شود فعولن بجایش نهند
مفاعیل مفاعیل فعولن شود مثالش **شعر** فسون غمزه نگه سحر طره فتنه بهر
مگر چشم سیاه تو بود بابل جادو ✤ اخرب مثمن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مثالش **شعر**
دیوانه شدم یاران هشیار کنید او را ✤ از خواب فراموشی بیدار کنید او را ✤ اخرب مثمن مکفوف مفعول
مفاعیل مفاعیل اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن این هر دو وزن
اگر مابعد مفعول رکن سالم مفاعیلن و بعد مفاعیلن مفعول اخرب آید بیت ناموزون میشود
مثال هر سه وزن سعدی گوید **قطعه** ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید ✤ معشوق من ست آنکه بنزدیک تو زشت ست
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ✤ از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست ✤ اخرب و سلغت روزن فراخ
بناگوش ست و نیز بمعنی خرلنگ هر دو طرف بود و در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن ست
چون از مفاعیلن میم و نون بیفتد فاعیل ماند مفعول بجایش آرند هزج مسدس سالم الارکان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مثالش **شعر** خدایا سوی من یکشب گذاری کن ✤
غم آن گردیده خود را ابهار کن ✤ و اگر مکفوف نمایند مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل شود بضم لام
و اگر قصر نمایند مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل شود بسکون لام بطریق وقف و اگر حذف نمایند
مفاعیلن مفاعیلن فعولن گردد باجتماع کف و قصر و حذف شعر ناموزون نمیشود مثالش **نظم**
چنان بنجو دم اسودای او ساخت ✤ که دست من گریبانم ندانست ✤ بجز زلف دراز آن پریرو
کسے حال پریشانم ندانست ✤ عروض و ضرب این هر دو شعر مکفوف و مقصور و محذوف ست

شیرین خسرو نظامی گنجوی و یوسف زلیخای مولوی جامی و مثنوی زلالی بر همین وزن ست
مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مثالش **شعر** بت شوخ دلم بر و بیک ناز
ستمگار جفا جوی سرانداز ✤ مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن **شعر**
بعشق تو بسے زار و نزارم ✤ ز تیغ نگهت سینه فگارم اگر خرب و قبض درین بحر جمع
گردد مفعول مفاعلن مفاعیلن شود مثالش **شعر** در هجر می پرس از تب و تابم
چون پیچ تافت سیده بیتابم ✤ درین شعر صدر و ابتدا اخرب ست و عروض و ضرب سالم و حشو
قبض و اگر قبض و کف و خرب جمع شود مفعول مفاعلن مفاعیل گردد مثالش فیضی گوید **شعر**
ای در تگ و پوی تو آغاز ✤ عنقای نظر بلند پرواز ✤ و اگر خرب و قبض و حذف جمع
شود مفعول مفاعلن فعولن گردد هم او گوید **شعر** رفتے و مرا خبر نکردے
بر بیکسیم نظر نکردے ✤ بدانکه مفاعی محذوف که بدل او فعولن ست مشتق ست
از مفاعیلن چون مفاعیلن را کف کردند مفاعیل بضم لام شد و چون مفاعیل مکفوف را
قصر کردند مفاعیل بسکون لام شد چون مفاعیل مقصور را محذوف کردند مفاعی گردید فعولن
بجای او آمد اخرم اشتر مکفوف مفعولن فاعلن مفاعیل خرم در لغت بمعنی بینی بریدن ست
و در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن ست چون میم مفاعیلن بیفتد فاعیلن ماند مفعولن
بجای او گذارند و شتر در لغت پلک چشم دریدن بود و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض ست
در مفاعیلن مثالش خاقانی گوید **شعر** این طفلان بین بشام و شبگیر
ابجد خوانان لوح تقدیر ✤ و اگر بجای قصرش حذف آرند اخرم اشتر محذوفش گویند
مفعولن فاعلن فعولن مثالش خاقانی گوید **شعر** بیت المعمور دان بلادش ✤
بیت المقدس شعر سوادش ✤ از آمیزش ارکان این چهار وزن در بیت بیت ناموزون
نمیشود تحفة العراقین خاقانی و لیلی مجنون نظامی بر همین وزن ست و اوزان رباعی که آنرا
دوبیتی و ترانه گویند اهل عجم از بحر هزج بر آورده اند و محمد بن عتیس عروضی در رساله عروض

نوشته که روزی استاد رودکی میرفت در اثنای راه دید که چند کودک باهم جوز بازی میکنند
و بعضی اشخاص خاص را نیز بتماشای ایشان مشغول یافت کودکی یازده ساله نهایت
بدیع الجمال لطیف الاعتدال مطبوع الحرکات مرغوب السکنات فصیح اللسان بلیغ البیان
جوزها را بگو انداخت همه جوز بگو در آمدند مگر یک جوز از گو بیرون رفت و غلطان غلطان
بگو می آمد کودکان چپه زده قهقهه کردند کودک جوز انداز در کمال بشاشت گفت مصرعه
غلطان غلطان همی رود تا بن گو ٭ استاد رودکی را این کلمات فصیح و بلیغ بغایت پسند خاطر
افتاد چون تامل کرد و غور نمود در علم عروض موزون یافت و بست و چار وزن از بحر هزج استخراج
نمود و دو بیت گفت و ترانه نام نهاد چنانچه در باب نشاط فارس ترانه سرائی را بسیار دوست
میدارند زیرا که نهایت هوش ربای مستمعان واقع گردیده آمدیم بر تشریح اوزان رباعی بدانکه
اوزان رباعی که ده ارکان را باهم ضرب داده درست کرده اند اینست یکی مفاعیلن سالم دوم مفعول
اخرب سوم مفاعلن مقبوض چهارم مفاعیل مکفوف پنجم فعول اهتم هتم در لغت دندان پیش
شکستن است و در اصطلاح جمع حذف و قصر است چون بحذف لن و بقصر یا از مفاعیلن ساقط شد
مفاع ماند فعول بجایش آوردند ششم فعل مجبوب جب در لغت بمعنی خصی کردن است و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب خفیف از مفاعیلن است چون از مفاعیلن هر دو سبب خفیف بیفتادند
مفا ماند فعل بجایش نهادند مجبوب شد هفتم فاع ازل و ازال در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است
چون از مفاع اهتم میم بسبب خرم بیفتد فاع ماند و ازال در لغت ران بی گوشت را گویند چون فاع را
از مفاعیلن گرفتند ازل نام کردند هشتم فع ابتر است بتر در لغت دنباله بریدن و در اصطلاح اجتماع جب
و خرم است چون از مفا مجبوب بخرم میم ساقط شد فا ماند فع بجایش آوردند نهم مفعولن اخرم
یعنی چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر چون مفاعیلن را شتر نمایند فاعلن
گردد چنانچه گذشت از ضرب این ده رکن با یکدگر بست و چار وزن رباعی پیدا میشود دوازده از مفعولن
اخرم و دوازده از مفعول اخرب و ایشان را اهل عجم دو شجره ساختند یکی را شجرهٔ اخرم

و دیگر را شجرهٔ اخرب نام کردند رکن اول شجرهٔ اخرم مفعولن است و رکن اول شجرهٔ اخرب مفعول است

اوزان شجرهٔ اخرم	اوزان شجرهٔ اخرب
مفعولن مفعول مفاعیلن فاع	مفعول مفاعیلن مفعولن فاع
مفعولن مفعول مفاعیلن فع	مفعول مفاعیلن مفعولن فع
مفعولن مفعول مفاعیل فعول	مفعول مفاعیلن مفعول فعل
مفعولن مفعول مفاعیل فعل	مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
مفعولن مفاعیلن مفعول فعل	مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
مفعولن مفاعیلن مفعولن فاع	مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
مفعولن مفاعیلن مفعولن فع	مفعول مفاعیلن مفعول فعول
مفعولن فاعلن مفاعیل فعول	مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
مفعولن فاعلن مفاعیل فعل	مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع	مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع	مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
مفعولن مفاعیلن مفعول فعول	مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

دیگر اوزان رباعی ماورای اوزان مسطور بسیار هستند که اکثر در میان شعرا مروج اند مفعول
مفاعلن فعولن فعلن بکسور العین مفعول مفاعلن فعولن فعلن بسکون عین مفعول
مفاعلن فعولن فعلات بکسور العین همچنین اوزان رباعی بسیار اند از اجتماع مصارع
بایکدگر این اوزان بیت ناموزون نمیشود برای امثله دو سه رباعی نوشته می آید شاعر گوید رباعی
با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست ٭ دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست ٭ گفتا که چگونه باشد احوال کسی
کو را برضای دیگری باید زیست ٭ رباعی ٭ پرسید کسی یکی که معشوق تو کیست

گفتم که فلان کس ست مقصود تو چیست

رباعی

تو آب نبیلت منتزدست است
پشت و رخ دست انمودم چو نگاه
با پنجتن ست و پنجتن با الله

بشنید و بهای مای من گر گریست
ای تشنهٔ کربلا شهید اکبر
است ز تو آب خواه روز محشر
الله بشکل بود گشتم آگاه

گر دست فلان کسی دو چون ای ...
سیراب گلوی تو ز آب خنجر

رباعی

گردید مرا یقین که بیشک الله

سوای اوزان مقرره رباعیات در اوزان دیگر که در ان اوزان مثنوی و قصیده و غزل گویند گفتن درست نیست و قصیده و غزل اگر خواهند در اوزان رباعی بگویند درست ست و هفت وزن مخصوص برای مثنوی هستند در دیگر اوزان مثنوی نمیگویند منجمله آن هفت وزن دو وزن در بحر هزج مذکور شد و پنج وزن در دیگر بحور خواهند آمد

فصل در بیان بحر رجز رجز در لغت بمعنی اضطراب است چون درین بحر دو سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع ست باضطراب خوانده شود رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار ست مثالش **شعر** با هر کسی همدم شدیم از درد نالان گردشش ÷ با هر که گفتیم راز دل خونابه گریبان گرد رعنائی که بالصاق آنها درین بحر فروع جلوه ظهور میگیرند پنج اند خبن طی قطع اذالت ترفیل و اجزائی که پیدا میشوند هفت اند مفاعلن مخبون مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع مستفعلان مذال مفاعلان مخبون مذال مستفعلاتن مرفل مفاعلاتن مخبون مرفل مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان اذالت در لغت دامن فرو گذاشتن ست و در اصطلاح الف زیاده کردن ست درمیان وتد تا مستفعلان شود رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن طی در لغت ته کردن جامه بود و در اصطلاح انداختن حرف چهارم ست از مستفعلن چون از مستفعلن فا را ساقط گردانیدند مستعلن شد مفتعلن بجایش نهادند مثالش **شعر** کرد مرا درد و غم عشق بتان از چنان ÷ کز تن من کاه سبک هست گران تر گران ÷ مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن خبن در لغت سر جامه کوتاه کردن ست و در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن ست چون از مستفعلن سین را دور نمودند متفعلن ماند مفاعلن بجای

او آوردند مثالش **شعر** خال العذار خمش بخم زلف سیاه فام دو ÷ چون نشوم اسیر او که بنهاده دام دو درین شعر چار رکن مطوی و چار رکن مخبون ست چون مطوی مخبون را قلب کنند مخبون مطوی شود مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مثالش **شعر** چنان بیاد رخ آن قمر جبین بسرم که هر کجا می نگرم در آید او در نظرم چون دو رکن از مثمن سالم رجز دور کنند مسدس سالم گردد مستفعلن مستفعلن مستفعلن مثالش **شعر** روزم سیه شد در غمت ای ماه رو ÷ مانند زلف در همت ای ماه رو مسدس مقطوع الضرب و العروض مستفعلن مستفعلن مفعولن قطع در لغت بریدن ست و در اصطلاح اسقاط حرف آخر مستفعلن چون نون از مستفعلن ساقط شد مستفعل ماند مفعولن بجای او آوردند مثالش **شعر** دارم بتی سنگین دلی عیاری ÷ غارتگری عاشق کشی خونخواری مسدس مرفل الضرب و العروض مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن ترفیل در لغت دراز کردن دامن بود و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف ست یعنی دو حرف در وتد مجموع مستفعلن تا مستفعلاتن شود مثالش **شعر** دارم یکی زیبا نگاری تندخوئی ÷ خیزرن لبی لیلی رخی مرغوا مویی مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مثالش **شعر** چشم وفادار تو مرا بود بسی حیف که بی چشم نمودی تو مرا مسدس مطوی مقطوع مفتعلن مفتعلن مفعولن مثالش **شعر** شوخ ستمگار جفا جوی من ÷ گر نگاه شد آه از ... مطوی مجنون الضرب و العروض مفاعلن مفتعلن مفاعلن مثالش **شعر** بحال من تا نظری نموده ÷ در طرب خویش بر غم نشوده مجنون مطوی مذال الضرب و العروض مفاعلن مفتعلن مفاعلان مثالش **شعر** مرا نظر تا بر جهت فتاده است ÷ گل چمن از نظرم فتاده است اذالت در لغت دراز کردن دامن ست و در اصطلاح زیاده کردن الف بود در وتد مستفعلن و مفاعلن مثال الف اسباغ دیگر اوزان این بحر که ثقیل تر بودند و در اشعار کمتر یافتم ننوشتم

فصل در بیان بحر رمل رمل در لغت حصیر بافتن ست چون رکن اصلی این بحر فاعلاتن ست یک سبب خفیف اول و یک سبب خفیف آخر و وتد مجموع در میانش گویا اسباب خفیف و وتد مجموع را باهم بافته اند ... رمل

نامش کردند وزحافی که بالحاق آنها فروع متشعب میشوند ده اند خبن کف شکل حذف قصر قطع تشعیث اسباغ ربع جحف رمل مثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش امیر خسرو گوید شعر

شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را
فاعلاتن فاعلات مثالش شعر
خواب بندیها چشمت کم بود جادوگری را
لاله در داغ نهیدن لب شکفت
رمل مثمن مکفوف فاعلاتن فاعلات
داغ خداران هم اشب این گل دیگر شگفت

رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش شعر خوب میدانم که تا قلبها یار خویش را
خون نمی سازم بسا اهش نثار خویش را ✤ رمل مثمن مشکول سالم الضرب عروض فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
شکل در لغت دست و پا البستن دواب ست و در اصطلاح اجتماع خبن و کف ست چون نجبن الف
فاعلاتن و بکف نون فاعلاتن بیفتد فعلات گردید مثالش شعر بگذر گهت نشستم که گذر کنی نکردی
بنظر گهت گذشتم که نظر کنی نکردی ✤ رمل مثمن مشکول مسبوغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتان
رمل مثمن مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و رمل مثمن مخبون مسبوغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلاتان چنانکه درین بیت بیت گرچه در ناز و لطافتست خوبان جهانی ✤ لمن نیاز نه گاهی تو نگاهی کنی از لطف
و در صدر و ابتدا بجای فاعلاتن فعلاتن نیز درست ست رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلات و اگر محذوفش کنند فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن شود مکسور العین مثالش هر دو شعر
چه رسد حور و پری با تو بهنگام خرام ✤ صورت حور و پری نقش بهر گام کنی ✤ رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن قطع در لغت بریدن ست و در اصطلاح سه حرف آخر فاعلاتن دور کردن
و ما قبلش ساکن گردانیدن ست چون از اسقاط حروف مذکور فاعل ماند فعلن بسکون عین قائم
مقامش کردند و اگر مقطوع را مسبغ کنند فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین شود و در
هر چهار وزن اگر آخر رکن فعلات و فعلن بکسر عین و فعلن و فعلان بسکون عین در مصاریع جمع شود

اشعار ناموزون نشود مثالش هر دو قطعه
حلقه زد خط بر خ و یار کتاب مدح حسن
شهد ریزی بر قیب از لب شیرین جانان
وعده بوسه هنوز از خط پیغام کنی
نغلط هم نه مرا یاد بدشنام کنی
رمل مثمن مخبون مجحوف فاعلاتن

فعلاتن فعلاتن فع جحف در لغت سیلی باشد که هر چه پیش آید بر باید آنرا سیل جحاف گویند و در

اصطلاح الست که چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود انگاه فاصله را که فعلاست بیندازند
تن باند فع بجایش نهند مثالش شعر گرچه ای آفت جان و نکو داری ✤ بجفا لیک بسی عادت خو داری
و چون مخبون مجحوف را مسبغ کنند یعنی الف تسبیغ در و زیاده کنند فاع گردد فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فاع مثالش شعر بیوفائی تو بسے یار ترا دانیم ✤ پر ستمگار و جفا کار ترا دانیم
مثمن مشعث مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مشعث مقطوع مفعولن مفعولن مفعولن فعلن
مشعث مقطوع مسبغ مفعولن مفعولن مفعولن فعلان تشعیث بمعنی پراگنده شدن ست
و در اصطلاح ساختن مفعولن از فاعلاتن ست مفصل شرح این در بحر مجتث خواهم نوشت مخبون
مجحوف مشعث فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع مسعود گوید شعر راست کن طارم و آراسته کن گلشن
تا کن جا بنها جانان بمی روشن ✤ عروض و ضرب مجحوف ست و رکن دوم مصرعه ثانی مشعث مثمن
مشعث محذوف فاعلن مفعولن فاعلن مفعولن درین وزن مفعولن مشعث و فاعلن محذوف
ست مسدس سالم الارکان فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش شاعرے گوید شعر

ای نگارین وی لبز آن ما ی
فاعلات مثالش شعر
رخ مکن پنهان چو اندر جان مای
ریخت در گوش ما تا شور حشر
مسدس مکفوف فاعلاتن فاعلات
نالهای آسمان پیمای ما

و اگر محذوفش کنند فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش در مصرعه آخر شعر مرقومه ظاهر ست
مثنوی مولوی روم و منطق الطیر فرید الدین عطار برین وزن ست مطوی مسدس مفتعلن
فاعلات مفتعلن لامعی گوید شعر عشق بمحنت صبور دید مرا ✤ رفت بر آتش بخوابنید مرا
مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات و اگر مخبون مقطوع کنند فاعلاتن فعلاتن فعلن
شود بسکون عین و اگر مخبون محذوف نمایند فاعلاتن فعلاتن فعلن شود بکسر عین و اگر مقطوع را
مسبغ کنند فاعلاتن فعلاتن فعلان شود باجتماع ارکان مذکوره اشعار ناموزون نمیشود
و اگر بجای فاعلاتن فعلاتن مخبون صدر و ابتدا گردد شعر ناموزون نیست نحو اسرافنا و سبحة الابرار
مولوی جامی برهمین وزن ست مثال از سبحة الابرار شعر ابر باید که بصحرا بارد

زان چه حاصل که بدیا باد

فصل در بیان بحر منسرح

منسرح در لغت بمعنی آسانی و روانی است و ارکان این بحر مستفعلن مفعولات چهار بار است چون درین بحر سببها مقدم اند بر وتد آسان تر گفته میشود مثالش شعر یکدم بیا ای ماه رخ بنما مرا آن رخ بیا کز رشک گل در گلزار در پیرهن واکرد قبا زحافیکه بالصاق آنها درین بحر فروع پیدا میشوند چهارده اند پنج از مستفعلن ست طی قبض اخذ تسبیغ رفع و نه از مفعولات خبن طی اجتماع خبن و وقف اجتماع خبن و کف اجتماع طی و کف اجتماع طی و وقف رفع جدع نحر و ملا جلال در فیل نیز نوشته درین صورت ده زحاف میشوند مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن شد معنی لغوی و اصطلاحی لفظ طی در بحر رجز گفته شد وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف هفتم است و رکنی که در وی وقف واقع شود آنرا موقوف گویند چون تای مفعولات ساکن کردند و واو بطی ساقط گردید مفعلات شد فاعلات بجای او نهادند درین بحر چار رکن مطوی و چار رکن مطوی موقوف هستند مثالش شعر ای از لب تو خورده قسم لعل جگر چشم سیه مست تو مست شراب طهور و اگر این بحر را مکسوف گردانند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن گردد کسف در لغت بمعنی پاشنه بریدنست و در اصطلاح دور کردن حرف هفتم از مفعولات است چون تای مفعولات بکسف در افتاد و واو مفعولات بطی مفعلا گردید فاعلن را بجای او نهادند مثالش شعر کیست که وقت سحر ناوک آهم زده شد صف مژگان او لشکر بهم زده و اگر مطوی مجدوع کنند مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع گردد چه جدع در لغت بینی بریدنست و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف از مفعولات است چون هر دو سبب از مفعولات افتاد لات باقی ماند فاع بجای او آوردند و اگر آنرا مطوی منحور نمایند مفتعلن فاعلات مفتعلن فع شود چه نحر در لغت گلو بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف و تای مفعولات است چون لا ماند فع بدل او آمد و با اجتماع جدع و نحر شعر ناموزون میشود عرفی گوید شعر غمزه جفا بر تو نیست دم مزن ای چرخ گر گله مند از تو بود می چه غمست مصرعه اول مطوی مجدوع است و مصرعه ثانی مطوی منحور مطوی مجنون مکسوف مفتعلن فاعلن

مفاعلن فاعلن بعضی را درین بحر شبهه است که این قطعه افضل الشعرا خاقانی مطوی بسیط است این خیال باطل است چرا که در بحر بسیط فاعلات نیامده و درین بحر فاعلات ست دیگر آنکه بجای مستفعلن مستفعلن و مفعولن و مفاعلن هم آمده قطعه مذکوره خاقانی اینست هر دو بحر باید فهمید و باوزان مذکوره پی باید برد

قطعه

گوید خاقانیا این همه آشوب چیست

کیست که پیغام من بشهر شروان برد
نه هر که گوید دو بیت نسبت بخاقان کند

یک سخن از من بدان مرد سخندان برد
مثمن مطوی مرفل مفتعلاتن

مفتعلاتن مفتعلاتن مفتعلاتن ترفیل در لغت دراز کردن دامن است و خرامیدن اسپ و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف است بر وتد مجموع آخر رکن مستفعلن و مفتعلن و مفاعلن چون دو حرف در آخر هر رکن زیاده شود مستفعلاتن مفتعلاتن مفاعلاتن گردد مثال مطوی مرفل شعر فصل بهاران کوه و بیابان گلشن جنت کرده بپا ساقی مهوش دمبدم نو کن مهر درخشان اندر دل مینا مثمن مطوی مرفل مقصور مفتعلاتن مفتعلات مفتعلاتن مفتعلات اگر محذوف کنند مفتعلاتن مفتعلن مفتعلاتن مفتعلن شود مثال هر دو شعر منزل آن مه دور تر و مرغ سلیمان بخت باز نیامد نامه بر که پیام برفت که در عروض این شعر محذوف است و ضرب مقصور اگر بجای مفتعلن و مفتعلاتن مفعولن اخرم آرند جایز است مسدس مرفوع الحشو شود مستفعلن مفعول مستفعلن رفع در لغت دور نمودن است و در اصطلاح انداختن سبب خفیف اول مفعولات است چون از مفعولات مف رفع شد عولات ماند مفعول بدل او آمد مثالش شعر

هر روز و شب در یاد آن دلبرم
فاعلات مفتعلن مثالش شعر

خون جگر چون غنچه تا کی خورم
یک نفسم نیست عیش و طرب

مسدس مطوی مقصور مفتعلن
میگذرد هر روز و شب بر رنج و تعب

دیگر اوزان این بحر بسیار ثقیل تر بوده اند و در فارسی کم استعمال لهذا القید قلم نیاوردم

فصل در بیان بحر مضارع

ارکان این بحر مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن است و مضارع در لغت بمعنی مشابهت و مشارکت است چون این بحر با بحر منسرح مشابهت دارد مضارع نام یافت و زحافات آن ده است کف خرم خرب قصر تخنیق حذف سلخ

طمس مخبون اسباغ مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مثالش شعر
صبا بوی زلف یار سحر سوی من رساند ❊ دماغم شمیم نافه بهر عطسه برفشاند ❊ مفاعیل مکفوف ست و فاعلات
مقصور و اگر محذوفش کنند مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن گردد مثالش شعر
صبا گر بگوی او روی یک سحر زمن ❊ بگو کز تب غمت دلم سوخت و تنم ❊ فاعلن محذوف ست مثمن
اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مثالش شعر گل در رخ تو دیدم در خاک و خون تپیدم
آمد قد تو یادم از سرو دل بریدم ❊ مفعول اخرب ست اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلاتان مثالش شعر ساغر کشان ز مشرب یار رخت چه مست باشند ❊ کز نیم قطره جامش از خویشتن رسیدم
ضرب این شعر مسبغ ست مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفعول فاعلاتن مثالش شعر
ای تیغ ابروت دلبر اندازه اهل ایمان ❊ وی خنجر نگاهت خونریز برق رخشان ❊ مثمن اخرب مکفوف مقصور
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات و اگر محذوفش کنند مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلن شود مثال هر دو شعر کس گوهر مراد نخرد مفت زیر چرخ اندر صدف چو قطره نیسان نشسته ام
مثمن مسلوخ مفعول فاعلات مفاعیل فاع مثمن مطموس مفعول فاعلات
مفاعیل فع مثال مسلوخ استاد گوید شعر عاشق شدم برای تو ناسازگار
صبرم دهاد با غم او کردگار ❊ مثال مطموس شعر تنها به تیر غمزه نه دل دوخت او
کز آتش فراق مرا سوخت او ❊ اگر درین وزن بجای خرب خرم استعمال کنند وزن رباعی
شود سلخ در لغت پوست کشیدن بود و در اصطلاح حذف دو سبب
خفیف فاعلاتن و ساکن کردن عین متحرک را چون فاع را از فاعلاتن
کشند گویا مسلوخ گردند و طمس در لغت بمعنی سقوط است و در اصطلاح
سقوط عین ست با هر دو سبب فاعلاتن چون علاتن از فاعلاتن
ساقط گردید فا ماند فع بجایش آوردند درین بحر فع مطموس ست
و در بحر هزج ابتر مسدس سالم مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مثالش شعر

نمیخواهم بگیرم از تو جدا باشم ❊ تو باشی همراه من هرکجا باشم ❊ مسدس مقبوض مفاعلن فاعلات
مفاعلن مثالش شعر مرا بگوی تو رفتن کجا شود ❊ زنا تو اے مگر از خدا شود
مسدس تخنیق مفعول فاعلاتن مفعولن مثالش شعر دارم بدرد هجرش بیتابی
پهلو چرا نباشد بیخوابی مسدس اخرب تخنیق مقصور مفعول فاعلاتن مفعول مثالش شعر
آن بیوفا نگاری دل برد زیر قدم بخواری سر برد در عروض و ضرب این شعر مفعول
تخنیق مقصور و صدر و ابتدا اخرب ست درین وزن شعر کم گویند زیرا که ثقیل ست اندا ابن عثیس
در رساله خود نوشته که تخنیق در لغت گلو باز گرفتن ست و در اصطلاح قائم مقام خرم و در اشعار
عرب خرم در ابتدای شعر روا داشته اند و فارسیان در جمیع اجزای بیت جائز داشته اند چون مفعولن
از مفاعیلن مشتق ست اگر در اول مصرعه خواهد بود اخرم خواهند گفت و باقی در جمیع اجزا تخنیق
نام خواهند کرد **فصل در بحر مقتضب** اقتضاب در لغت بریدن چیزی بود از چیزی چون
این بحر را از منسرح بریده اند مقتضب نام کردند و زحاف آن پنج اند طی خبن قطع رفع مراقبت
و فروع آن فاعلات مفاعیل مفعول مشتق از مفعولات مفتعلن مشتق از مستفعلن ست
و ارکان اصلی این بحر مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ست مثالش شعر
بیسوزم ز داغ جگر بینالم ز درد و الم ❊ بیخوابم ز شب تا سحر چون گریم اندوه و غم ❊ مثمن مطوی فاعلات مفتعلن
فاعلات مفتعلن چون مفعولات را طی کردند فاعلات شد چنانچه گذشت در بحر منسرح و چون
مستفعلن را طی کردند مفتعلن گردید چنانچه گذشت در بحر رجز درین وزن همه ارکان مطوی اند مثالش شعر
پیچ و تاب زلف بتان بیقرار کرد مرا ❊ سنبل ریاض جنان بیقرار کرد مرا ❊ مثمن مقطوع فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن چون مستفعلن را قطع نمودند یعنی نون را از و بریدند مستفعل شد مفعولن بجای
او آوردند مثالش شعر گرچه در شب وصالش جمله جان نقد نهاده ست ❊ بوسه لب لعلش آب زندگانیها ست
درین وزن عروض و ضرب مفعولن و مفعولان هر دو درست ست و مراقبت درین بحر در میان فا
و واو ست یعنی اگر واو ساقط شود فا بجا خواهد ماند و اگر فا ساقط شود واو بجا خواهد ماند و

مراقبت در لغت با یکدیگر نگاه داشتن ست و معنی اصطلاحی ظاهر ترست و مراقبت از انواع
زحافات مرقومه خارج ست و شعرای قدیم بتکلف تمام چند بیت در مسدس و مثمن این بحر گفته بودند
نهایت ثقیل و گران تر نمود مثل شعر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن چنانکه ترقیم یافته
چون از مفعولات واو محذوف گردید مفعلات شد فاعلات بدل آن آورند همچنان فای مفعولات
را ساقط کردند و عوض معولات مفاعیل داشتند و گفتند مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن مثالش شعر
دلم برده صنما چرا بهانه کنیهم + بلی این در غلطانی سنگین زنم بدانکه اکثر اشعار عرب و فارسی
درین بحر مربع ست مطوی مربع فاعلات مفتعلن مثالش گوید مصرعه ترک خوب روی مرا گو چرا نه خوش
مربع مطوی فاعلات مستفعلن سالم العروض والضرب استاد گوید شعر دست باز دار از دلم
ورنه جان و تن بگسلم + مربع مجنون مفاعیل مفتعلن مثالش شعر
چرا گشتی از کههم + بجستمت که بیکنهم اگر طبیعت شاعر مایل شعر
گفتن برین اوزان باشد مربع را مسدس و مثمن نموده بگوید احتیاج شرح ندارد

فصل در بیان بحر مجتث

اجتثاث در لغت از بیخ برکندن ست چون این بحر از بحر خفیف برآورده
اند باین اسم موسوم کردند اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ست و زحاف آن
درست خبن قصر حذف قطع ربع جحف اسباغ تشعیث شکل و فروع آن که از مستفعلن برآورده اند
مفاعلن فاعلن مفاعیل ست و آنچه از فاعلاتن برآورده اند فعلاتن فعلات فعلن بکسور العین و فعلن
و فعلان بسکون عین مفعولن فاع فع ست مثمن مجنون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثالش شعر
سرشک نیست که از چشم زار زرد [illegible] + دل من ست که از دیده یار زرد [illegible] + مثمن مجنون مقصور مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات مجنون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش هر دو وزن درین بیت شعر
کسی که میکده فتم بیا بهمت دل + بشوق گوشش بگوش ذوق [illegible] + عروض این بیت محذوف ست
و ضرب مقصور مجنون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین مجنون مسبوغ مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلان مثال هر دو درین بیت شعر چگونه کار بسامان شود مرا امروز

که داد عشق بسامان نازنین کش + عروض این بیت مسبوغ ست و ضرب مقطوع مثمن مشعث مخبون
مقصور مقطوع مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن مثالش عرفی گوید شعر عجوز بختم اگر زلف شان بیارآید
سفید گردد ز لفین شاهدان تتار + معنی تشعیث لغوی و اصطلاحی در بحر رمل گفته شد ساختن مفعولن
از فاعلاتن بچند ترکیب ست بعضی گویند که از فاعلاتن عین را ساقط کردند و بجای فالاتن مفعولن آوردند
و بعضی گویند که لام را حذف کردند و بجای فاعاتن مفعولن نهادند و زجاج نحوی گوید که نزدیک من بهترست
که فاعلاتن را اول مخبون کنند و بعد آن عین را ساکن گردانند فعلاتن شود و بسکون عین مفعولن
قائم مقامش سازند مجنون مجحوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع و مجحوف مسبغ مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فاع و مجنون مشکول مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات و مجتث مربع مفاعلن فعلن فاعلن
فعل ربع در لغت مال گرفتن کسی بود و در اصطلاح اجتماع خبن ست و قطع چون فاعلن را قطع کنند
فاعل بسکون لام ماند و چون فاعل را خبن کنند فعل ماند پس فعل از فاعلن مربوع ست بدانکه این
چار اوزان دیگر دو سه اوزان این بحر ثقیل بودند و بخواندن ناموزون می نمودند بسبب کمال ثقالت
چنانچه قدما طبع آزمائی کرده شعر گفتند مطبوع طبایع نیفتاد و شعرای متوسطین و متاخرین توجه بآنها
نکردند مگر چند ابیات امثله در رسائل عروض نوشتند لهذا راقم الحروف تحریر ابیات امثله نپرداخت

فصل در بیان بحر سریع

سریع در لغت شتاب کردن ست چون این بحر بشتاب خوانده شود
بآن نام کردند و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات ست دو بار و زحافات آن شش اند طی خبن
خبل وقف کسف صلم اجزای آن که از مستفعلن مشتق اند مفتعلن مفاعلن فعلتن مفعولن ست و آنچه
از مفعولات برآورده اند فاعلات فاعلن فعلن فعلات بکسور العین بود مسدس مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلات چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن شد و چون مفعولات را طی و وقف کردند
فاعلات گردید و اگر این مطوی موقوف را مکسوف نمایند مفتعلن مفتعلن فاعلن شود مثال هر دو
درین بیت شعر پای خرد مرد ره عشق نیست + ذره چه باشد که بگردد ز [illegible] رسم
مطوی مقطوع مکسوف مفتعلن مفعولن فاعلن مثالش استاد گوید شعر

سیم بسنگ اندر نهان بود مقطوع می آید مثالش نظامی گوید شعر
یارم از سنگ بسیم اندر ست
بسم الله الرحمن الرحیم
و گاهی بجای مفتعلن مطوی مجنون
هست کلید در گنج حکیم

مطوی اصلم مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون عین مثالش شعر برلب من آمده جان ای جان *
چند کنم شام و سحر افغان * مسلم در لغت گوش از بن گوش بریدن ست و در اصطلاح
حذف وتد مفعولات ست چون از مفعولات وتد ساقط شد مفعو ماند فعلن بجایش آمد دیگر دو سه اوزان این بحر مطوی مجنون
مکسوف مفاعلن مفاعلن فاعلن مخبول مکسوف مستفعلن مستفعلن فعلن بکسر عین و سکون عین مطوی مجنون مکسوف فعلتن فعلتن فاعلن
باجتماع خبن و طی از مستفعلن فعلتن آمده مطوی مخبول گردید خبل در لغت بمعنی شکستن و فساد عقل ست و در اصطلاح اجتماع خبن و طی در مفعولات
ست چون مفعولات از اجتماع خبن و طی معلات شد آنرا مکسوف کردند معلا شد فعلن بجایش
نهادند حاصل کلام آنکه درین اوزان اشعار فارسی بسیار کم آمده و بجای قصیده و غزل درین اوزان
ندیده شد مگر ابیات بوبی با فراط تمام و سبب عدم قصیده و غزل درین اوزان ثقالت ست

فصل در بیان بحر جدید جدید بمعنی نو پیدا شونده ست چون این بحر از جملهٔ بحور متحدث ست
جدید گویند و غریب نیز می نامند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ست زحافش خبن
و قصرست مثالش شعر هر شبم گوئی که فردا بینه خوش کنم * چند فردا روت شاید فردا کنی
بحر جدید مجنون فعلاتن فعلاتن مفاعلن مثالش شعر سنبار و تیو دیدم زخود شدم
گلی از باغ تو چیدم زخود شدم * مربع مجنون مفاعلن مفاعلن دو بار مربع مقصور فاعلات مستفعلن
دو بار شعر فارسی در مربع قدما گفته اند و متوسطین و متاخرین بطریق امثله نوشته اند نه قصیده و غزل اما
شاید گفته باشند بنظر این ضعیف نگذشته **فصل در بیان بحر قریب** این بحر را ازان جهت
گویند که قریب بزمانهٔ خلیل احمد بصری متحدث شده اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ست
مثالش شعر سرم از عرش بالاتر بگذر لنی * اگر گوئی که هستی از بند گانم
گویند که بعد خلیل احمد بصری ازین بحر خفیف تر هیچ بحر احداث نشده زحافش پنج اند کف خرم
خرب قصر حذف قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات مثالش شعر

بسودای سر زلف مشکبار فاعلاتن مثالش استاد گوید شعر
پریشانم و بهم تیره روزگار
پیراهنم از خون و آب دیده
اخرب مکفوف مفعول مفاعیل
چون تو ز کمان ست و من کمانم

اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل فاعلات و اگر محذوفش کنند مفعول مفاعیل فاعلن شود مثالش این دو شعر

امروز بسویم نگاه کرد استاد قدیم گوید شعر
راهی بدلش کرد آه من
باز آمد یارم بشاد کامی
اخرب اخرم مفعولن مفعول فاعلاتن
کی باشم شاد از کنون بنا شم

مفعول مفعولن فاعلاتن نیز آمده **فصل در بیان بحر خفیف** این بحر از بحور مستعمل است و
ارکان اصلی آن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ست دو بار و زحافش هفت خبن قطع قصر حذف تشعیث
جحف اسباغ و فروع آن از فاعلاتن هشت اند فعلاتن فعلن بکسور العین فعلن بسکون العین فعلان
فعلات مفعولن فاع فع و از مستفعلن فقط مفاعلن خفیف مجنون فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثالش شعر
غم و رنجی که دیده ام ز تو جانان * نشنیدم ندیده ام بجهانست * مجنون مقصور فعلاتن مفاعلن
فعلات مثالش سنائی گوید شعر
تو اگر واقفی بضرب و صروف
بدانش کن به بیست و چار حروف
مجنون محذوف فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش شعر
از تو مهجور ساختند مرا
سخت رنجور ساختند مرا
مجنون مقطوع فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش شعر
داغ در سینه اخگری دارم
سینه سوزان چو اختری دارم

مجنون مسبوغ فعلاتن مفاعلن فعلان مثالش شعر تا بچگاه غمن تو از گذر افتاد *
سرو از پای خود بسر افتاد * برین اوزان حدیقهٔ سنائی و هفت پیکر نظامی گنجوی
و هشت بهشت امیر خسرو دهلویست و باجتماع این چهار وزن در مصارع بیت ناموزون
نمیشود مجنون مجحوف فاعلاتن مفاعلن فع مثالش شعر چکنم فکر یار آمد *
چشم شاید بکار آمد * مجحوف مسبغ فاعلاتن مفاعلن فاع مثالش شعر
بر سر التفات یارست * حسب دلخواه روزگارست * صدر وابند درین اوزان یک
حکم دارد یعنی خواه فاعلاتن سالم باشد خواه فعلاتن مجنون محذوف و غیرت شعر نخواهد رفت

فصل در بیان بحر مشاکل این بحر از بحور نو احداث ست و مشاکل از آن گویند که مشاکل و موافق بحر قریب ست در ارکان چه ارکان قریب را مقلوب کرده اند و اصل ارکان این فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست و زحاف آن کف و قصر و حذف و اکثر اشعار این بحر در زبان پهلوی ست و اشعار فارسی نهایت قلیل مثالش شعر کرد ما را پری رویی جنون مشرب * چون قبا ماندیم بیابان گرد روز و شب

مکفوف فاعلات مفاعیل مفاعیل شعر گر دیار مرا خواب پی خویش * بوده که اندر چو بیگانه مرا خویش

مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل بسکون لام مکفوف و مقصور و محذوف فاعلات مفاعیل فعولن مثالش شعر یار من که جدا کرد ز خویشم * وقف طعنه بیگانه و خویشم

محمد بن عتیس در رساله علم عروض نوشته که بعضی شعرای قدیم این بحر را مثمن کرده شعر گفته اند چون در خواندن نهایت ثقیل بود متروک الاستعمال شد مشاکل مثمن فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل مثالش شعر از نگاه غضبناک آن نگار مرا دید * بیخطا چکنم عذر بیگنه چکنم عرض

فصل در بیان بحر متقارب این بحر را متقارب از آن گویند که اوتاد و اسباب او با هم نزدیک است اند و ارکان اصلی فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار ست و زحافش شش اند قبض قصر حذف ثلم خرم بتر مثالش شعر چه جوئی بامی همیشش وسیله * عروس جهان نیست چندان جمیله

اگر مقبوضش کنند فعولن فعولن فعول فعولن شود و اگر محذوفش کنند فعولن فعولن فعولن فعل گردد مثالش هر دو درین بیت در وی گوید شعر سر ناز ایشان برافراشتن * وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنیست * بجیب اندرون مار پروردنیست * شعر اول محذوف العروض و الضرب و شعر ثانی مقصور العروض و الضرب ست و اجتماع قصر و حذف در یک شعر درست ست و اگر ابترش نمایند فعولن فعولن فعولن فع شود مثالش شعر نگاهی که بودش بمن گاهی
کنون نیست آنهم من آه آهی * بتر در زحاف عرب انداختن وتد فعولن ست پس درین شعر عروض و ضرب ابتر ست و اگر اثرم نمایند فعل فعولن فعولن فعل شود و ثرم در لغت دندان شکستن ست و در اصطلاح انداختن فا و نون فعولن ست چون از فعولن فا و نون بیفتد عول ماند فعل

بسکون عین و ضم لام بجای او گذارند مثالش شعر عارض و زلف تو ای گل چهره
غیرت چین ست و رشک مهر * درین شعر صدر و ابتدا و ضرب و عروض اثرم ست و حشو سالم

متقارب مسدس فعولن فعولن فعولن مثالش شعر ببوسه نگارا چو نوشی
بپاسخ چو حنظل چرایی * مسدس مقصور فعولن فعولن فعول مسدس محذوف فعولن فعولن فعل مثالش بیت قدیم شعر ترا گویم ای مشک سر * بجویی شدستی سمر

مقصور محذوف اثلم فعلن فعولن فعولن فعول یا فعل محذوف مثالش شعر
شب آن بت شوخ عیار من * تنها منه دل جان من نیشتر * صدر و ابتدا درین شعر اثلم ست و عروض محذوف و ضرب مقصور ثلم در لغت رخنه شدن ست و در اصطلاح انداختن فای فعولن بود چون از فعولن فا را بیندازند عولن ماند فعلن بسکون العین بجای او آید فعلن فعولن فعلن فعولن شود مثالش حافظ گوید شعر من رند عاشق و آنگاه توبه * استغفر الله استغفر الله

صدر و ابتدا درین شعر اثلم ست و ضرب و عروض سالم مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن قبض در لغت گرفتن و در اصطلاح حرف پنجم ساکن انداختن ست چون از فعولن نون دور شود فعول بضم لام ماند درین وزن دو رکن مقبوض و دو رکن اثلم اند مثالش شعر
نکرد گاهی نگاه یارم * ز چشم رحمت بحال زارم * و این مقبوض اثلم را بعضی عروضیان شانزده رکن نموده اند و نهایت پسند خاطر و مطبوع طبائع افتاد و عوام الناس این را چار در چار گویند فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش میرزا بیدل گوید شعر وداع آرایشی نگین کن ز شرم دامان حرص چین کن * فرو بسنگ از جنون شهرت چو نام عنقا وقار خود را

فصل در بیان بحر متدارک ارکان اصلی این بحر فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن دو بار ست و زحافش خبن قطع قصر مثالش شعر
آن صنم کز غمش جان و دل تشنه خون * نی عجب گر چکد اشک من لاله گون * و اگر مثمن مخبون کنند فعلن فعلن فعلن فعلن شود بکسور العین مثالش شاعری گوید شعر * اگر او دهدم بجواب امان *

صبحی که تپید کشتمش بزبان ❊ اگر مثمن مقطوع کنند فعلن فعلن فعلن فعلن شود و بسکون العین

مثالش **شعر** تا کی ما را در غم داری ❊ تا کی بر ما آری خواری

و اگر مجنون مقصور کنند فاعلن فعلن فاعلن فعل گردد مثالش **شعر** دوش گفت این یار من که من خو

می کشتم تو شب رفته در چمن ❊ بدانکه سوای نوزده بحر که مرقوم شدند عروضیان عجم مثل بهرام سرخسی و بزرجمهر قسمی که نه بحر دیگر ازان نوزده بحر بر آورده اند در زبان ترکی و پهلوی بسیار مستعمل اند و شعرا متوسطین و متاخرین را بسبب ثقالت دران اشعار نهایت کم هیچ قصیده و غزل درین بحور بنظر راقم نیامده مگر چند ابیات قطعه رودکی و اکثر ابیات متقدمین بطریق استشهاد در رسائل عروض دیده شد بنا بر علیه زحاف و فروع آنها نوشتن ضرور ندانستم لیکن اسامی بحور معه ارکان اصلی بقلم می آرم اگر طالب این فن را تحقیقات منظور باشد در رسائل مستند اولی این علم مثل غایت العروضیین بهرام سرخسی و رسائل محمد بن عتیس عروضی ملاحظه فرماید **بحر صریم** مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار **بحر کبیر** مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار **بحر بدیل** مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن دو بار **بحر حمید** مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار **بحر صغیر** مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار **بحر صمیم** فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار **بحر سلیم** مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار **بحر حمیم** فاعلاتن مستفعلن مستفعلن دو بار گویند که دائره این بحور عبد الصمد قرشی استخراج نموده نام آن منغلقه نهاده

باب دوازدهم در علم قافیه

بدانکه قافیه مشتق از قفاست و قفا و قفو در لغت دنبال کسی رفتن بود مطابق آیه کریمه وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم و در اصطلاح کلمه بود که در آخر شعر واقع شود و بران معنی شعر تمام گردد پس چنانکه موزونیت شعر موقوف بر علم عروض ست همچنان انعقاد شعر منحصر بر علم قوافی و درین صورت دانستن این هر دو فن شاعر را ضرورست و عبارت از قافیه حروف و حرکات کلماتی ست که در آخر شعر واقع شوند و بنای شعر بران مستحکم باشد و رعایت آن واجب بود در جمیع ابیات و مستقل بنا شده در تلفظ و معنی و اگر مستقل باشد در تلفظ آن لفظ بعینه مختلف در

چنانکه لفظ بها در عربی بمعنی روشنی و در فارسی بمعنی قیمت اجتماع آن جایز ست و قافیه از یک حرف و دو حرف تا شش حرف ست یعنی نزدیک بعضی تمام کلمه قافیه بود و نزدیک بعضی فقط یک حرف آخر کلمه که آنرا روی گویند و بعضی حرف ماقبل روی را نیز در قافیه شمارند مثل بر و تر و در و کرد و شرف و کباب و بیدار و پندار و جفاکار و وفادار و لفظی که محتمل دو معنی باشد قافیه آن در یک شعر جمع نمودن فارسیان مستحسن میدانند بلکه از قبیل صنایع پندارند چنانکه شیخ سعدی گوید **شعر**

غلام آنکه نشد پای وحشت زن ❊ بود بنده آنکه نازنین خشت زن ❊ ردیف در لغت بمعنی سوار ست که بر یک اسپ پس سوار نشیند و در اصطلاح کلمه بود که مابعد قافیه در آید چنانکه خاقانی گوید **شعر**

گردون نمط پلنگ گردد ❊ گیتی نفس نهنگ گردد ❊ شعری که ردیف داشته باشد آنرا شعر مردف بدال مشدد گویند و شعری که ردیف نداشته باشد فقط قافیه داشته باشد آنرا شعر مقفی خوانند چنانکه درین بیت سعدی **شعر** در اقصای عالم بگشتم بسی

بسر بردم ایام با هر کسی ❊ در اشعار عرب ردیف نمی باشد خاصه عجمیان ست

فصل در بیان حدود قافیه

حدود قافیه که القاب قافیه نیز گویند بالاتفاق پنج ست **شعر**

اول آمد متکاوس دگر آمد متراکب ❊ پس از ان شد متدارک متواتر مترادف ❊

متکاوس قافیه بود که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن چون شکنمش و نگنمش و اینچنین کلمه خماسی را فاصله کبری گویند بر خلاف عرب در شعر فارسی نیامده تکاوس در لغت بمعنی انبوهی ست و در اصطلاح جمع شدن چار حرکت در یک کلمه باشد **متراکب** قافیه بود که در و سه حرکت جمع گردد مثل شکنند و فگنند و این را فاصله صغری خوانند تراکب در لغت بر هم نشستن بود و در اصطلاح کلمه رباعی بود که در و سه حرف متحرک و یک حرف آخر ساکن باشد **متدارک** قافیه بود که در و دو حرف متحرک و یک حرف ساکن باشد چون زند و کند و این وتد مجموع ست تدارک در لغت بمعنی دریافتن ست و در اصطلاح دریافتن دو متحرک ست یک ساکن را **متواتر** قافیه ایست که یک حرف متحرک در میان دو ساکن بود چون کردی و بردی تواتر در لغت پیاپی شدن ست و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک

متحرک راپس وپیش **مترادف** قافیه باشد که دو ساکن بپهلوی یکدیگر باشند مثل جوشان وخروشان ترادف در لغت باهم شدنست ودر اصطلاح باهم شدن دو حرف ساکن ست در یک قافیه

فصل دربیان حروف قافیه

حروف قافیه بقول محمد بن عتیس عروضی خوارزمی که در سن ششصد وپانزده هجری یکی از اکابر علمای علم عروض وقوافی بوده نهست اول روی یعنی حرف آخر قافیه وچهار حرف مقدم روی وچهار حرف موخر روی حروفیکه مقدم بر روی اند ازین بیت دریافت باید نمود **شعر** تاسیس ودخیل وردف اصلی ردف دگرست ردف زائد * **روی** حرف اصلی آخر کلمه بود که چون آنرا از کلمه ساقط گردانند کلمه مذکور از معنی محو شود وروی را از رواگرفته اند ورواریسمانی را گویند که بدان بار شتر را بندند چون استواری قافیه ازین حرف ست بآن منسوب کردند **تاسیس** الفی بود که ماقبل روی در آید ودرمیان روی واو یک حرف متحرک باشد چون حقائق ودقائق درین بیت **شعر** نهی عقل تو کشاف دقائق * خهی طبع تو وصاف حقائق * تاسیس بمعنی بنا نهادن ست چون بنای این قافیه برین حرف ست تاسیس نام کردند **دخیل** حرف متحرک درمیان روی وتاسیس ست چنانکه یای تحتانی درحقایق ودقایق اختلاف حرف دخیل در فارسی جائز ست یعنی قافیه باطل وعاطل وبسمل ومنزل ومحمل ومحفل خواهد آمد چنانکه درین بیت میرزا صائب **شعر** غیر حق را میدهی ره درحریم دل چرا * میکشی برصفحه هستی خط باطل چرا * ودراشعار عربی رعایت حرف دخیل منجمله واجبات ست برخلاف فارسی واگر درابیات فارسی رعایت دخیل لازم دانند بسیار مستحسن بود ودرشعر عذوبتی پیدا شود ودخیل بمعنی دخل کننده ست چون این حرف درمیان دو ساکن دخل دارد بدخیل منسوب کردند ودرفارسی این حرف را حائل گویند وجه تسمیه اش ظاهرست **ردف** بردو قسم ست ردف اصلی ردف زائد **ردف اصلی** آنست که ماقبل روی مفرد یعنی غیر موصول یکی از حروف علت بود وحرکت او از جنس او باشد چون شباب وشراب وطهور وغفور وحبیب ونصیب مثال الف **شعر** زمان بهارست وعهد شباب * گناهست ساقی نخوردن شراب

مثال واو **شعر** کسیکه باده گلرنگ را طهور نوشت * بلوح جبهه مستان هوالغفور نوشت مثال یای تحتانی هلالی گوید **شعر** سرنمیتابم زشمشیر حبیب * هرچه آید برسر من یا نصیب اینقسم شعر را مردف بردف مفرد اصلی گویند بسکون رای مهمله ماقبل مضموم بدانکه حرکت واو ویا بردو گونه است معروف ومجهول وآنرا مشبعه وملینه نیز گویند حرکت معروف چون ضمه معلوم ومفهوم وکسره تیر ومیر وحرکت مجهول مانند ضمه شور وزور وکسره شمشیر وشیر شعرای زبان فرس چه متقدمین وچه متاخرین قافیه معروف ومجهول جائز داشته اند مثال ضمه معروف ومجهول سعدی گوید **شعر** بفور مردرآن حال معلوم شد * چو داود کاهن بموم شد * مولوی جامی در رساله قوافی نوشته که قافیه معروف ومجهول چنانکه اسمعیل درین رباعی بسته نباید بست که احسن واجب نیست رباعی اینست **رباعی** بادل گفتم که باری ایدل یکی * کزمن دوری بیار من نزدیکی دل گفت که با دهان وزلفش علم نیست * میسازم به تنگی وتاریکی * در تصانیف مولوی رحمة الله علیه بکثرت این قافیه آمده چنانکه در یوسف زلیخا میفرماید **شعر** کلیدی را اگر شد دندانه از موم بود کار کلید موم معلوم * مثال کسره معروف ومجهول میرزا صائب گوید **شعر** ای زبون در حلقه زنجیر زلف شیرها * سر بصحرا داده چشم خوشت نخچیرها * **ردف زائد** ردف زائد بردو نوع ست ردف زائد مرکب ردف زائد مفرد **ردف زائد مرکب** حرفی بود که ماقبل روی مفرد وما بعد ردف اصلی باشد وآن شش حرف اند **شعر** ردف زائد شین منقوط است وراى مهمله زان پس آمد فا وسین مهمله هم خا ونون * اجتماع ردف اصلی وردف زائد را ردف مرکب گویند چون ردف اصلی بردف زائد نپیوندد ردف اصلی مفرد گویند ومحمد بن عتیس این ردف مرکب را روی مضاعف نوشته وملا جلال پیرو او نموده درین صورت حروف قافیه ده میشوند واین حروف شش گانه ساکن المجاورت حروف ردف اصلی ردف زائد گویند واگر از ردف اصلی خالی باشند حرف قید خوانند ردف نگویند مثال هریک از شش حروف مرقومه ازین الفاظ باید فهمید داشت کاشت گوشت روشت قافیه گوشت در زبان دری آمده مگر سعدی گلستان

روشت آورده معلوم نیست کدام زبانست کارد آرد مورد لفظ سورد هم قافیه بدار دریافت
تافت کوفت روفت نشیفت فریفت آراست پیراست دوست پوست زیست گیست
ساخت باخت سوخت دوخت ریخت بیخت نشاند فشاند اینست لفظی که در وی اجتماع
نون بواو ما قبل مضموم و بیای ما قبل مکسور بود در فارسی نیامده و اینکه نوشتم تا الزام اصل کلمه
نیست تمثیلا برای دریافت مبتدی ترقیم نمودم زیرا که در لغت صحیحه دری نون جز بالف جمع
نشود و **ردف زائد مفرد** حرفی بود ساکن که ما قبل روی در آید از حروف قید و ردف
اصلی نباشد چون قوس و فردوس و حلم و علم و عقل و نقل و چتر و ستر و نعل و لعل و اصل و فصل بدانکه
در قوافی مردف چنانکه التزام ردف اصلی ضرورست همچنان التزام ردف زائد مگر بعضی الف
ردف اصلی را بطریق اماله بیا تبدیل نموده آورده اند چون از حساب حسیب و از رکاب رکیب
سعدی گوید **شعر** بقدرت نگهدار بالا و شیب ؛ خداوند دیوان روز حسیب
نظامی گوید **شعر** بغوغای لشکر در آمد شکیب ؛ که دست از عنان رفت و پا از رکیب

فصل در بیان حروف قید باید دانست که چون قافیه از حروف ردف اصلی و حروف
شش گانه ردف زائد مرکب خالی باشد حرف ساکن ما قبل روی را حرف قید گویند و حروف قید
بالاتفاق ده اند و همگی درین شعر جمع **شعر** با و خا و را و زا و سین و شین
غین و فا و نون و ها میدان یقین مثال هر یک حرف چون ابر و صبر رخت سخت کرد درد عزم جزم
جست بست خشت گشت نغز مغز گفت سفت رنگ سنگ قهر زهر التزام حرف قید
در قافیه مثل التزام ارداف مذکوره واجب و لازم ست مگر منوچهری بسبب تنگی قافیه اختلاف
کرده رباعی منوچهری **رباعی** نوروز در آمد ای منوچهری ؛ با لاله سرخ و با گل حمری
مرغان بزبان گرفته انگیسر ؛ بکشاد زبان سوری و عبری ؛ درین رباعی در قافیه ها و با که حرف
قید ست میم جمع نموده ایضا شاعری که از اساتذه قدیم ست میگوید **شعر**
هم وزیر و هم مفتی و شاعر آن طوسی بود ؛ چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود ؛ درین شعر واو طوسی ما قبل مضموم

از حروف ردف اصلی ست و واو فردوسی ما قبل مفتوح ردف زائد مفرد یعنی غیر موصول به ردف
اصلی بضرورت تنگی قافیه جمع نموده لیکن درست نیست و پیروی نه باید نمود و اگر شاعر را ضرورت افتد
و به تبدیل حرف قید محتاج شود باید که رعایت قرب مخرج نموده بحرف قریب المخرج بدل نماید
تا عیب شعر پوشیده ماند و سقم آن ظاهر نگردد چنانچه شیخ سعدی قرب مخرج حای حطی و های
هوز درین شعر نگاه داشته **شعر** یکطاس هر لیبه صباحی ؛ بهتر ز هزار مرغ و ماهی ؛
فردوسی گوید **شعر** چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ؛ خداوند امر و خداوند نهی
همچنین عدل و فضل و نسل و زلف و عرف و ابر و خمر روا باشد بسبب قرب مخرج چنانکه درین بیت
سعدی **شعر** که ای شاه آفاق کسری بعدل ؛ اگر من نمانم تو مانی بفضل
و جمع نمودن واو ردف اصلی و واو ردف زائد در یک بیت روا نیست مثل نور و حور و غور و جور
آمدیم بر تشریح چار حرف که بآخر روی ملحق میشوند و آن درین بیت جمع اند **شعر**
آن چار حرف بعد روی گر نبی شمار ؛ وصل ست و هم خروج و مزید ست و نایره ؛ **وصل** حرفی باشد که بحرف روی
ملحق باشد و آن بقول محمد بن قیس عروضی دوازده است **شعر** هست الف هم تا و دال و سین و شین
میم و کاف و نون و ها و یاد گیر ؛ الف نداء و دعا و فاعل و زیاده چون خداوندا و پروردگارا و شودا
و رودا و گویا و بویا و احمدا و محمودا در آخر این جمیع الفاظ الف وصل ست که بروی ترکیب یافته
مثال تای فوقانی چون مویت و رویت و مثال دال ساکن مضارع چون ماند و راند و مثال
سین مهمله چون بامست و شامست میم روی ست و سین وصل و تا خروج مثال شین منقوط
چون پالشش و رایشش مثال میم چون سحرم و خبرم مثال کاف چون مردک و طفلک مثال نون چون
بودن و سودن مثال های مهمله چون نموده و ستوده مثال یای تحتانی چون کبابی و شرابی این
حرف را وصل برای آن گویند که بروی موصول شود **خروج** حرفی بود که بحرف وصل پیوندد و معنی
بدان تمام شود چنانکه درین بیت سعدی **شعر** مراد ما نصیحت بود و گفتیم ؛
حوالت با خدا کردیم و رفتیم ؛ تای گفتیم و رفتیم روی ست و یا وصل و میم خروج الحرف الخروج

برای آن گویند که از حرف وصل بواسطهٔ او برآیند **مزید** حرفی بود که بخروج ملحق نمایند چنانکه
درین بیت **شعر** جان من بر کدام از آن میجویمت ٭ گر ترا یابم به از جان گویمت ٭
واو در قافیهٔ این بیت رویست و یا وصل و میم خروج و تا مزید این حرف را مزید برای آن خوانند
که بر خروج زیاده شده است **نائره** حرفی باشد که بمزید پیوندد چنانکه درین بیت **شعر**
بلویش گوهر نایاب دل گم گشته میجویمش ٭ بدامن خاک بر دارم ز اشک دیده میشویمش ٭ درین شعر واو رویست و یای اول
وصل و یای ثانی خروج و میم مزید و شین نائره بعد مزید هر قدر حرف خواهد آمد نائره خواهد بود اینچنین
قافیه در فارسی کم واقع میشود و نائره مشتق از نوار ست نوار بمعنی رمیدن ست چون این حرف
از غایت قافیه که مزید ست در گذشته باین منسوب گردید **فصل در بیان حرکات**
قافیه اعراب قافیه بالاتفاق شش اند درین قطعه جمع **قطعه** شش بود اعراب اندر قافیه
رس و اشباع ست و دیگر حذو هم ٭ باز توجیه ست و مجری و نفاذ ٭ یاد دار این جمله را ای محترم
رس حرکتی بود که ماقبل الف تاسیس باشد مثل عاقل و ناقل فتحهٔ عین عاقل و نون ناقل که ماقبل
الف تاسیس واقع شده رس ست و این حرکت را رس برای آن گویند که الف ساکن را اظهار ساخته
و رس بمعنی ظاهر ساختن چیزی پنهان بود و نیز رس چاه کهنه و خراب را گویند که از عمارت نشانی
نداشته باشد **اشباع** حرکت دخیل ست که درمیان روی و تاسیس در آید چون کسرهٔ قاف
عاقل و ناقل و ضمه و فتحه نیز چون تغافل و تطاول و تارک و مشارک و اختلاف حرف دخیل اساتذهٔ
فارس جائز داشته اند چون کواکب و مراتب و مصاعب و کواعب قصیدهٔ سلمان ساوجی برین
قوافی مشهور ست و اگر رعایت دخیل با الف تاسیس در جمیع ابیات لازم دارند مثل شمائل و خصائل
و جائل و قائل نهایت مستحسن بود این حرکت را اشباع برای آن خوانند که درمیان دو ساکن واقع
شده **حذو** حرکت ماقبل ردف اصلی و ردف زائد ست چون شراب و خراب فتحهٔ رای هر دو
لفظ حذو ست و ضمهٔ کاف کوی و سین سوی و کسرهٔ قاف رقیب و نقیب نیز مثال حرکت
ماقبل ردف زائد چون فتحهٔ رعد و سعد و ضمهٔ نقل و مقل و کسرهٔ علم و حلم فارسیان حرکت ماقبل

حرف قید را نیز حذو گویند چون تخت و بخت و شگفت و سفت و کشت و هشت بدانکه هرگاه
قافیه بحرف قید موصول خواهد شد اختلاف حذو جائز خواهند داشت چنانکه خاقانی گوید **شعر**
سیمی ست بشکل سین نبشته ٭ یا منشار لبیست حلقه گشته ٭ این شعر در صفت چاه زمزم ست
این راقم الاوراق حرکت ماقبل حرف قید را در کلام اساتذه مختلف یافته لیکن در قافیهٔ روی
موصول مثل آهسته و بسته و گرفته و رفته نه در قافیه که روی آن موصول نباشد و در کلام خاقانی
بروی غیر موصول اختلاف حرکت ماقبل حرف قید دیده شد چنانکه درین بیت **شعر**
برنم شده آفتابش از پشت ٭ شناع و دهن دریده چون طشت ٭ سوای این شعر در تحفة العراقین
خاقانی اختلاف این حرکت بشعر دیگر هم دیده شد مگر در خمسهٔ نظامی سوای قافیهٔ مستحسن
دیگر قافیه ندیده شده و شعرای متاخرین اصلا در کلام خود نمی آرند **توجیه** حرکت ماقبل روی
ساکن بود که آنرا روی مقید گویند و اختلاف آن جائز نیست مگر وقتیکه حرف وصل بدو پیوندد
و روی ساکن متحرک گردد چنانکه عرفی گوید **نظم** با حسن و جمال تو پری را
دعوی نرسد برابری را ٭ چشم تو بیک نگاه جادو ٭ آموخته سحر سامری را
این حرکت را توجیه از بهر آن خوانند که روی روی ساکن طرف ماقبل خود ست **مجری**
حرکت روی متحرک ست که آنرا روی مطلق خوانند اختلاف آن اصلا روا نیست بعضی
بطریق اعتراض نوشته اند که از خواجه حافظ درین شعر اختلاف مجری واقع شده **شعر**
صلاح کار کجا و من خراب کجا ٭ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ ظن غالب این اثم الحروف آنکه
شاید اهل اعتراض بای خراب را مثل بای آب و کباب ساکن فهمیده اند این بای خراب ساکن
نیست متحرک ست زیرا که لفظ خراب عربی ست دیگر آنکه علامهٔ زمخشری در باب ضرورت
شعر قطعه گفته و در آن قطعه ده ضرورت شعر بیان نموده منجمله آن یکی اینست که اگر شاعر
منتهی حروف ساکن را متحرک و حرف متحرک را ساکن نماید درست ست و این را تصرفات شاعر
گویند درین صورت از خواجه حافظ در قافیه غلطی نشده دیگر آنکه کلمات موقوف الاواخر

فارسی هرگاه درمیان مصرعه و بیت واقع میشوند متحرک میباشند و هرحرف متحرک ساکن نقطع
میشوند و هرگاه که در آخر مضارع می درآیند حکم ساکن دارند این حرکت را مجری برای آن خوانند
که جریان را واز حروف روی بحرف وصلست نفاذ حرکت حرف وصلست هرگاه بحرف
خروج پیوند د چون افگنیم و بشکنیم بیای متحرک و میم ساکن درین هردو لفظ نون حرف روی نیست
و یای خطاب حرف وصل و میم خروج بسبب الصاق خروج یای وصل که ساکن بود متحرک
گردید و متحرک گشتن حرف وصل در فارسی چندان لازم نیست اگر یای خطاب افگنیم و بشکنیم
را یای جمع خوانند حرف وصل که همان حرف یاست ساکن ماند و میم متحرک گردد این حرکت را نفاذ
برای آن گویند که چون حرف وصل متحرک شود نفوذ میکند بحرف خروج

فصل در بیان اصناف قوافی

قافیه بر دو قسمست مقید و مطلق مقید آنست که حرف روی
ساکن و غیر موصول باشد چنانکه درین بیت عرفی شعر ای طعن فلک نوشته بر سم
وی ز رفعت صبا بریده در دم ؛ بدانکه قافیه مقید بر چند نوع ست مقید مجرد چنانکه گذشت
و مقید مردف بردف اصلی چنانکه درین بیت نظامی شعر توئی کافریدی ز یکقطره آب
گهرهای روشن تر از آفتاب ؛ و مقید بردف مرکب چنانکه درین بیت سعدی شعر
شنیدم که پیری بشخصی زنده داشت ؛ سحر دست حاجت بحق برفراشت ؛ در قافیه این بیت تا روی ست
و شین ردف زائد و الف ردف اصلی و مقید بردف زائد مفرد چنانکه درین بیت نظامی شعر
بر از دل افروز در بلخ بود ؛ کز و سرخ گل را دهن تلخ بود ؛ لام تلخ و بلخ ردف زائد مفرد است
و مقید بحرف قید چنانکه درین بیت نظامی شعر شود برگ ریزان ز شاخ بلند
دل باغبان زو شود دردمند ؛ حرف دال روی ست و نون ما قبل دال حرف قید مطلق
قافیه مطلق بر سه نوع ست مطلق مجرد چون زکوة و برات و مطلق موصول چون زکوتم و براتم
مثالش شعر شب که از نقد غم دست کوتم دادند ؛ گریه و ناله جانسوز براتم دادند
درین شعر تا روی ست و میم وصل و مطلق غیر موصول آنکه حرف روی بواسطه اضافت ظاهر

گردد چنانکه درین بیت شعر درخاک نشین چیده دل بقرار ما ؛ سیماب گشت تخته سنگ مزار ما
اجتماع قافیه موصول و غیر موصول جائز ست چنانکه درین بیت شعر نیست قدش همسر سرو سهی
گاه بطوبی چه برابر نهی ؛ قافیه اجازت قافیه بود که بحرف قریب المخرج تبدیل شده آید
چون خراد و نهاد خراد در اصل خراط بود بمعنی چوب تراشنده طا بسبب قرب مخرج بدال بدل شد
مثل خلطنده و خدشه چنانکه درین بیت ظهوری شعر فر زاز استغنا قتش خراد
زنده کرد دست کجروی ز نهاد ؛ لیکن چنین قافیه را در منتخب اللغات و طرح در تشریح معنی اجا
قافیه بجازت نوشته دیگر قافیه مشبعه که باشباع حرکت حرف روی حرف ساکن در تلفظ پیدا شود
و بکتابت نیاید چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید شعر کرد لوا نصب در ایوان هو ؛
تحت لوا آدم و من دونه ؛ های مهمله دونه باشباع ضمه قافیه هو گردید قافیه تجزیه قافیه بود
که جزوی را از اجزای کل قافیه نمایند و جزوی را ردیف گردانند یعنی در یک کلمه هم قافیه هم ردیف
کنند و جمیع اساتذه این قافیه البسته اند الحق بسیار مستحسن نماید چنانکه آصفی گوید شعر
آمد غبار خط و بران لب نکو نشست ؛ خالت ز روی حسن مقابل بر او نشست ؛ سایم شب فراق تو بر چرخ تیر آه
ریزان شراره نیست آهم که سوختنست ؛ سوختنش و است هر دو لفظ علیحده هستند جزو اول سوختنش را
قافیه نکو و رو نموده و جزو ثانی را با است ربط داده ردیف ساخت هم او گوید نظم
دمی که آئینه عکس ترا جدا نمیست ؛ غرض تجلی حسن است خود نمائیست ؛ رقیب طعنه کن و یار ناز و عشوه ببین
که آن چه رسم بد و این چه طرز آشنائیست ؛ از آشنائی آئی را قافیه جدائی و خودنمائی ساخته و نی را با است
پیوسته ردیف نموده همچنان سعدی گوید شعر یکی در بیابان سگی تشنه یافت
برون از رمق در حیاتش نیافت ؛ کمال گوید شعر زهی سنبل تر کرده لاله را پرده ؛
بر آسمان زده عکس خت مرا پرده ؛ هم او گوید شعر خصم شست دلت را قربان همیکند
از ابروی سعد تیغ آنچنت کار دست ؛ قصیده این شعر بهار و نگار قافیه و دست ردیف دارد درین
شعر دال کارد را با است پیوسته ردیف ساخت و کار را قافیه بهار و نگار قرار داد قافیه

شائگان قافیه ایست که نون مصدری را روی سازند چون ساختن و بودن و گشتن و رفتن و گریستن و دیدن این قافیه ها در یک شعر آوردن جائز نیست چنانکه شاکر بخاری آورده نظم
همی بازنابد زهر مانش دل ❊ نگی گوش بر باید ش تا فتن ❊ ببایدت هر حال از مهر دل ❊
ترا با من دل شده ساختن ❊ اگر در قصیدهٔ طویل یکدو جا این قافیه آرند بعد بست و سی بیت روا ست و بعینه تکرار قافیه را بعد چار و پنج بیت رخصت ست و بعد دو سه بیت چنانکه عرفی اکثر در قصائد خود آورده جائز نیست شائگان در اصل شاهگان بود مثل الگان که در اصل لاهگان بود و گان برای نسبت می آید یعنی منسوب بشاه و منسوب براه و بعضی بمعنی لائق گویند ای لائق شاه و لائق راه و گنج شائگان گنجی را گویند که در و مال بسیار و نامحدود باشد و مراد از قافیهٔ شائگان کثرت تکرار قافیه در دو بیت و بعضی شائگان کار بیهوده را گویند که برای شاه کنند چنانکه استاد قدیم گوید شعر اگر بکروی تو بروز حساب ❊ مفرمای درویش را شائگان یعنی درویش را کار بیهوده مفرمای قافیهٔ زائد قافیه بود که ما قبل قافیهٔ اصلی در آید و در میان هر دو قافیه یک لفظ حائل بود و آن لفظ را حاجب گویند بشرطیکه مکرر در آید چنانکه میر معزی درین رباعی آورده رباعی
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ❊ سست ست عدو تا تو کمان داری سخت ❊ حمله سبک آری و گران داری رخت ❊ پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت ❊ درین رباعی لفظ داری در میان هر دو قافیه حاجب ست و اگر حاجب در میان نبود شعر ذو القافیتین باشد الغرض هر کلمه که مکرر ما قبل قافیهٔ اصلی بود حاجب باشد چنانکه درین بیت نظامی بیت
پیر فلک خرقه بخواهد درید ❊ مهرهٔ گل رشته بخواهد برید ❊ قافیهٔ معمول آنست که در و تصرفی نکرده باشند مثل خاست و راست سعدی گوید شعر
سعدیا غنو که این سخن راست ست ❊ نه هر ار افتاده بر خاست ست ❊ و قافیهٔ غیر معمول آنست که در و تصرفی کرده باشند سعدی گوید شعر تو هم جنگ در باش چون کینه خاست ❊ که با کینه ور مهربانی خطاست
خاست کلمهٔ اصلی ست و خطا با است مرکب قافیهٔ غیر معمول اجتماع این قوافی درست ست

فصل

در بیان ردیف معنی ردیف لغوی و اصطلاحی قبل ازین نوشته شد اکنون باید دانست

که ردیف لفظی بود که مکرر بابعد قافیه در آید لفظا و معنی مستقل باشد و بمعنی شعر متعلق بود و بی او معنی شعر تمام نشود و سوای قافیه از یک لفظ زیاده هر قدر که در مصرعه گنجایش بود جائز ست چنانکه اسیر گوید شعر نگه با رگریبان تو باشد ❊ اگر تار گریبان تو باشد ❊
بعضی اساتذه در قصیده و غزل و مثنوی اجتماع ردیف مختلف المعنی و متحد اللفظ جائز داشته اند چنانکه حافظ گوید بیت ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ ❊ که کرد جمله نکوئی بجای جا حافظ ❊ و بعضی جا ردیف زیاده هم می آید و بمعنی هیچ تعلق ندارد لیکن این شاذ ست خاقانی گوید شعر

تیغ زری از پی بهار را	مر حلقهٔ درع مصطفی را	انوری گوید شعر
هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود	زمانه طی نکند جز برای حنا را	خسرو گوید شعر
با هر غمی که آید راضی شوی ای ...	ما را نیافریده از بهر غمی را	حافظ گوید شعر
محرم راز دل شیدای خود	کس نمی بینم ز خاص و عام را	صائب گوید شعر
کشتهٔ ناز تو می غلطد بخون خود چرا	بر نیاید زود خون از زخم تیغ تیز را	یعنی از زخم تیغ تیز خون نزود

بر نیاید درین جمیع ابیات ردیف یک مصرعه حشو ست شمس الدین فخری بر شعر انوری و امیر خسرو از روی ظاهر نوشته که ردیف یک مصرعه لغو ست و خطای فاحش نزدیک این راقم الاوراق خطا نیست بلکه جائز ست زیرا که از زمانهٔ خاقانی تا وقت میرزا صائب جمیع شعرا اینچنین ردیف آورده اند و محمد بن عتیس نام این ردیف معیت نوشته و جائز داشته پس اطلاق خطا بر استادان معتبر خطا ست و این ناقص الفهم در مطالع غزلیات اساتذهٔ قدیم و جدید اکثر ردیف یک مصرعه بیکار یافته بلکه در بعضی اشعار اساتذه قافیه بیکار یافته چنانکه سعدی گوید شعر بدرگاه لطف و بزرگیش بر ❊ بزرگان نهاده بزرگی ز سر ❊ امیر خسرو گوید شعر بره دو ماهه بهر جا نچه بر ❊ دو مه در رفته و قربانش بسر ❊ درین هر دو بیت قافیهٔ مصرعهٔ اول هیچ معنی ندارد

فصل

در بیان عیوب قوافی عیوب قوافی چهار ست اقوا اکفا سناد ایطا اقوا اختلاف حرکت ما قبل ردف اصلی و ردف زائد ست که آنرا حذو گویند مثل حرکت سور و جور و نخست

و دخت و نیز اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن که آنرا توجیه خوانند چون پر و سر و اختلاف این اصلا روا نیست مگر وقتیکه روی ساکن موصول گردد چون پرم و سرم بعضی اختلاف حرکت ماقبل ردف کرده اند لیکن فصحای زبان فرس را ایران سخن ست و مثال این طوسی فردوسی قبل ازین نوشته ام اقوا در لغت باز گشتن بیچیاره بسیار فست چون حرکت حذو و توجیه از قاعدهٔ اصلی برگردد بآن منسوب کنند **اکفا** اختلاف روی ست چون احتیاط و اعتماد و صلاح و پناه و جمع نمودن حرف عربی و فارسی چون شک و سگ و اسپ و کسب بعضی متقدمین این حرف در قافیه جمع کرده اند و متاخرین بغایت ناخوش میدانند چنانکه سعدی گوید **شعر**
کسانرا درم داد و تشریف و اسپ ٭ طبیعی ست اخلاق نیکو نه کسب ٭ ملا جلال حرکت مشبعه و ملینه را نیز ازین قبیل شمرده مانند تو و دو و ضمهٔ تو ملینه است و ضمهٔ دو مشبعه محمد بن عتیس گوید که در زبان دری فصیح تو با شباع نیاید و دانیکه با شباع هم زبان دست روزمرهٔ زبان دیگر ست اختلاف حرف ردی اگر در قافیه بسبب قرب مخرج باشد روا چنانکه گفته اند **بیت** روزگاری کن درین کار احتیاط ٭ زانکه جز بر تو ندارم اعتماد ٭ درینصورت باید که بجای طای حطی دال نویسند چنانکه ظهوری گفته و بدال نوشته **شعر** فرزرا نه استقامتش خراد ٭ رنده کردست کجروی ز نهاد ٭ خراد در اصل خراط بود طارا بدال بدل کردند **سناد** اختلاف حرف ردف ست خواه اصلی بود خواه زائد اختلاف ردف اصلی چون ندگانی و نشیمنی و اختلاف ردف زائد چون قدر و صدر و ابر و صبر دال جهملهٔ قدر و صدر ردف زائد و بای موحدهٔ ابر و صبر حرف قید ست اجتماع این حروف در قافیه معیوب ست چنانکه درین بیت استاد قدیم **بیت** گرچه در کوه همچو شک عاشق نقار اقدر ٭ همچو شک مالیسی چون پی آنکه ابر ٭ اگر با حروف مناسب آن جمع کنند چندان قباحتی ندارد چنانکه سعدی جمع نموده **بیت**
الا ای شهنشاه آفاق کسری بعدل ٭ اگر من نمانم تو مانی بفضل ٭ کاتبی گوید **بیت**
بدست آر محبوب پاکیزه اصل ٭ که بر اصل مانده در آفاق نسل ٭ سناد در لغت بمعنی اختلاف ست و پریشان رای و پراگنده عقل شدن چنانکه عرب گوید خَرَجَ الْقَوْمُ مُتَسَانِدِیْنَ یعنی برون آمد

آن قوم باندیشهای مختلف و رایهای آشفته و در اصطلاح پریشان شدن حروف ردف ست از جنس خود **ایطا** ایطا بر دو قسم ست ایطای جلی و ایطای خفی **ایطای جلی** اجتماع الف و نون جمع در قوافی ست مثل مبارزان و دلیران و اجتماع یا و نون نسبت چون خونین و رنگین و الف و نون فاعل چون تابان و درخشان و الف و های جمع غیر ذی الروح چون بنفشه ها و لاله ها و یای تنکیر و غیره چون درختی و مردی و نیز مثل جادو گر و ستمگر و دال مضارع چون کشد و برد همچنین هر لفظی که صریحا بیک معنی باشد جمع نمودن آن در قوافی معیوب ست لیکن اجتماع قافیهٔ الف و نون جمع و الف و های جمع غیر ذی الروح و یا و نون نسبت و الف و نون فاعل در قصیده و غزل و رباعی مردف جمیع شعرای سلف فحال دیده شد بلکه در مطلع جمع کرده اند خسرو گوید **شعر**
ترکی و خوبروی کسی کاینچنین بود ٭ نبود عجب اگر دل او آهنین بود ٭ اسمعیل گوید **رباعی**
از خاک چو آمد گل رنگین من ٭ اندوه کنم از دل غمگین من ٭ کردند نظاره را عروسان چمن ٭ سرها ز دریچهای خونین بیرون ٭ ملا جلال برین شعر و رباعی دقتی گرفته بیجاست زیرا که در شعر مردف همه اساتذه جمع کرده اند مگر در شعر غیر مردف ندیده شد دیگر آنکه در شعر امیر خسرو در لفظ همچنین یا و نون نسبتی نیست اصلی ست **ایطای خفی** آن بود که تکرار آن مخفی باشد مثل دانا و بینا و سیراب و شاداب و گلاب و آب و شاخسار و کوهسار و اینچنین قافیه در یک شعر آوردن جائز داشته اند ایطا در لغت بمعنی قدم بر قدم دیگر نهادنست و در اصطلاح یک قافیه بجای قافیهٔ دیگر آوردن ست ٭

خاتمة الطبع مخزن الفوائد از حافظ غلام احمد متخلص به فروغ

سپاس بیقیاس واحدی را سزد که جمع اناس را جامع الکلم خطاب داده بانواع لغات متکلم فرموده و در تربیت حاضر و غائب یکسان داشته مسند مکارم اخلاق و مخزن مجمع الفنون فعالی که از افعال ذمیمه مخلوق صرف نظر فرموده بخوی از اکرام دست باز نداشت و جلالی که اعمال خلائق را

بمیزان کشیده خطیات ماضی و حال یکدست در حسنات نگاشت و درود نامحدود بر ذات گرامی
پیغمبری که باوصف مضارع بودنش با نور و خاک مشتق منه برای مشتقات عالم ایجادش گردانید
و جمیع اوامر و نواهی خود از زبان دُرفشانش یک یک برما رسانید صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
امابعد پوشیده مباد که در سال یکهزار دو صد و شصت و دو ۱۲۶۲ هجری کتاب لاجواب و نسخه بلاغت
انتساب معدن الفوائد یعنی **مخزن الفوائد** محتوی بر صرف و نحو فارسی و صنائع بدائع
لفظی و معنوی من تصنیفات فاضل خیرخواه خلائق مولوی محمد فائق مرحوم ساکن
قصبه دوتانه من مضافات اکبرآباد بمطبع مصطفائی رونق طبع یافته طبع طالبین را
سروری و نظر ناظرین را نوری بخشیده بود لیکن از انجا که هر ابتدا را آخر انتهاست و هر وجود را
فنا از قضا آن نسخه های مطبوعش که مطبوع خاص و عام بود معدوم شد و خواطر طلبا ازین راه
مغموم نظر بر رفاه عام این نیازمند بارگاه صمد حافظ غلام احمد فروغی متوطن الور تجاره
دیگر همت بانطباع آن گماشته نسخه موصوف را بمطبع فیض منبع جناب منشی محمد تیغ بهادر
صاحب مالک مطبع انوار محمدی واقع شهر لکهنو ارسال داشت و باشاعت آن لوای عزیمت
افراشت تا بحسن اهتمام کارکنان مطبع موصوف صورت طبع یابد و شاهد نفع مقصود باغوش
طالبین درآید بحمد الله که در اندک فرصت تشریف حسن اختتام پوشید و بجلوه تازه نظر افروز
طالبان چشم براه گردیده

تمت

الحمد لله که رساله هذا بصحت محمد عبد الغفار جیوری و باهتمام محمد تیغ بهادر
در مطبع انوار محمدی لکهنؤ طبع گردیده
مقبول عام و خاص
شد

۵

اشتہار

تاجران بااعتبار و مشتریان خرد شعار کی خدمت
مین التماس ہے کہ ہمارے مطبع مین ہر قسم کا کام اردو
ناگری فارسی عربی نہایت اہتمام سے عمدہ اور خوشخط
چھپتا ہے اور جو ایکٹ کہ گورنمنٹ کی منظوری سے نافذ
ہوتا ہے بہت جلد چھاپا جاتا ہے اور جس قدر قوانین
کہ ترمیم ہوئے تھے وہ بھی نہایت درست کر کے
چھاپے گئے ہین اور چھاپے جاتے ہین اور یہ
نسخۂ اکسیر خاصیت ساکیمیا قیمت سراپا منفعت جامع
قواعد انشی نام کیطرح مخزن الفوائد محمد عبد الغفار
کی محنت سے ماہ جمادی الثانی [illegible] ہجری مین چھپکر تیار ہوا

العبد
محمد تیغ بہادر مہتمم انوار الاخبار
لکھنؤ


PIR
۲۶۳۳